آقای حسینی
۸۷,۲,۲۳

... انجمن بر تهران از دست
... حزب توده آذربایجان ... تاریخ
... ۱۳۲۵ و مراجعت
... تهران به همراهی احمد و [illegible]
... چهار در تاریخ ۳۰ دی ماه
۱۳۲[illegible] ... [illegible]
... حضرت قدر قدرت محمدرضا شاه
... امنیت تمام مملکت ایران
... قرار بود کاتب ...

[illegible]

یاهو
هذا کتاب جلد اول
انتقام مجاهدین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كتابخانه و تعشقات سوز رقيبين و گه گهي علما و جهت [illegible] كرده [illegible]

جميع حكايات و روايات تعزيت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اصحاب و شيخه خويش كتب را در شهر كاشان نموده [illegible]

و شاگردان [illegible] ايمان [illegible]

[illegible]

صبح صادق [illegible]

عالم را [illegible] طلوع كوكب [illegible]

[illegible] محمد و آل الطاهرين [illegible]

[illegible] حكايات [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس چهارم در ان شهر ... شورش اول در گزارش ...

امیر ... ابراهیم ... گرفتن ... شورش ثانی

... این زیاد ... لشکر فراوان ... عراق ...

... مجلس پنجم در ذکر ...

... مجلس ششم ...

... امام ... مجلس هفتم در بیان ...

... احکام ...

مجلس هشتم ...

... مجلس نهم ...

... مجلس دهم ...

... مجلس یازدهم در ذکر ...

... مجلس دوازدهم ...

امام ... مجلس سیزدهم در گزارش ...

مجلس چهاردهم ...

... معاویه ...

... مجلس پانزدهم ... عبدالله ...

با محمد حنفیه و ... کیفیت ...

[illegible]

مجلس دویم در بیان ...

... مجلس سیم در گزارش ...

... مجلس چهارم ...

... مجلس پنجم ...

در بیان ...

... مجلس ششم ...

کردن ... مجلس هفتم ...

... مجلس هشتم ...

... مجلس نهم در ذکر ...

... مجلس دهم ...

در بیان ...

... باب سیم ... مجلس اول

...

... مجلس دویم ...

... مجلس سیم ...

...

مجلس چهارم ...

[illegible]

[illegible]

و آن مشتمل است بر سه مراتب **مراتب اول** در کرامات و معجزات سید مظلومان

[illegible]

پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا شما سبکبار شوید حضرت فرمود
بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان فاضلتر است از ایشان [illegible]
امروز مشرف میسازم ایشان را بآن چیزی که خدای آن شرف را بدیشان ارزانی داشته
پس خطبه ادا فرمودند و فرمود ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده
عرض نمودند بلی یا رسول الله فرمودند حسن و حسین اند که جد ایشان رسول است و جده
ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمودند خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر
و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که حسن و حسین میباشند که پدر ایشان علی ابن ابیطالب
و مادر ایشان فاطمه بنت محمد رسول خدا فرمودند خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت عم و عمه عرض نمودند بلی یا رسول الله فرمودند که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن
ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب و چه نیکو گفته اند بیت

هست بر اهل معرفت روشن ∴ صفت حضرت حسین و حسن ∴ آن یکی اختریست تابنده
وان دگر گوهریست رخشنده ∴ آن یکی نور دیده نبوی ∴ وان دگر شمع جان مرتضوی
روی او صاف تر ز لمعه نور ∴ گیسوی آن نمونه شب طور ∴ آن یکی ماه آسمان کمال
وان دگر سرو بوستان جمال ∴ و دیگر در اخبار آمده که روزی حضرت سید کائنات و خلاصه
موجودات با جمعی از صحابه در کوچه میگذشت و جمعی کودکان بازی میکردند آنحضرت
فراز رفت و از آن میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و در کنار خویش
نشانیدند برخی از یاران گفتند که یا رسول الله این کودک که بنوازش شما سرافراز شد [illegible]

که حسن و حسین علیه السلم دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه
بهشت را بیافرید با وی خطاب آمد که مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت عرض
نمود یا رب اخلقتنی مسکن [illegible] ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل ایشان
گردانیدی ندا رسید آیا راضی نمیشوی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین و بدین
صورت مباهات نمود و گفت رضیت رضیت خوشنود شدم و خورسند گشتم اگر
ارکان او امام حسن و امام حسین و اگر عرش مجید است گوشواره آن شاهزادها اند و اگر
حوض است روشن بدو بهتی ایشان است یکی از عظمای این امت فرموده بیت

بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن ∴ هوای هر دو شده جاگیر در دل من ∴ دو درج کرامت
دو بدر برج کمال ∴ دو مهر اوج هدایت دو صدر زمن ∴ فلک صنایع این و ملک ثناگر آن
جهان منور ازین و زمین معطر از آن ∴ و در مقتل نور الائمه آورده که وقتی حضرت امام حسین علیه السلم
با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد حضرت خواجه از گوشه درآمد و قصد فرمود که
امام حسین علیه السلم را بگیرد حسین علیه السلم در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میدوید
و او خود را بچپ و راست می انداخت خواجه فرمود حسینا این چه گریزپائیست عرض
نمود شاها میگریزم تا مرا بجست و جوی می آرم آری اگر معشوق از جوینده پرهیز میکند
گریز میکند بلکه عاشق را در طلب خود تیز میکند خواجه او را بگرفت و بکشش در کنار کشید و دست دعا
بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار
و شیخ مفید آورده که وقتی جبرئیل به تهنیت ولادت حسین آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده [illegible]

[illegible]

حسن و پرنور رخسار روی راه بر بندی و روی را از سینه تا پای مشابهت بود با حضرت رسالت
و امام حسن علیه السلام را از فرق سر تا بسینه مانند بود بدان حضرت در سنن ترمذی و ابن ماجه
مره مذکورست که شنیدم از رسول خدای که میفرمود حسین از منست و من از وی دوست دارد
الحق را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت امام حسین بسیار
میداشت و الحق را که دوست حسین بود او را هم دوست میداشت چنانچه در پیش
حدیث الطفل حضرت گذشت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح ابن حکیم روایت کرده
که من و عبایه ابن ربعی نزد حبابه الوالبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بانچه شنیده ام از جناب
امام حسین گفتم بلی ای حبابه گفت من هر روز بملازمت آن جناب مشرف می شدم و این
دیده بی نور را منور بجمال آن معجز زمین و زمین پر نور میکردم تا آنکه ناخوشی در میان دو دیده
من بهم رسید و قدرت بر مشرف شدن خدمت آنحضرت نداشتم چون آن معدن
جود و سخا بر مرض من مطلع شدند با اصحاب بکلبه این بی نوا از نزول و اجلال فرمودند
و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس بزبان معجز بیان فرمودند ای حبابه بسیار
جدید و عهد لیست بعید که ترک زیارت ما کرده عرض نمودم فدایت شوم یابن رسول الله
این مرضی که در روی من بهم رسیده مرا مانع شرفیاب خدمت حضور نموده است آنحضرت
بلفظ گهربار فرمودند که این مقنعه از روی خود بردار مقنعه برداشتم آب دهان مبارک
خود را بر موضع مالیدند و فرمودند که شکر کن قادر متعال را که مرض را از تو دفع فرمودند
پس من بسجده افتادم و شکر حق بجای آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمودند

[illegible]

مادری داشتم درین ساعت برحمت قادر ایزدی رحلت نمود و وصیت کرد و مال
دارد و من نمیدانم آن مال در کجاست و مرا امر کرد که چون مادر رحلت نماید کاری بکنم
آن دریای رحمت پروردگاری و آن پادشاه کشور رحمانی از روی رحمت و بنده
نوازی برخواستند و لب معجز بیان را بحرکت در آوردند که برخیزید تا برویم نزد آن
زن مؤمنه چون بدر آن خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده بودند آن
گوهر درج احمدی و سرور تاج محمدی در پیش در ایستاده بدرگاه قادر احد دعا
فرمودند چون از دعا فارغ شدند آن زن برخواست و نشست و عرض نمود السلام علیک
یابن رسول الله و شهادتین گفت و عرض نمود ای آقا و ای مولای من داخل خانه شوید
و بانچه رای شریف قرار گرفته مرا بآن امر فرمائید پس آن شفیع گنه کاران داخل خانه
شدند و بر بالین آن زن سعادتمند شدند و فرمودند که وصیت کن تا خداوند ترا رحمت
کند آن زن عرض نمود فدایت شوم یابن رسول الله من این قدر مال در فلان جا
دارم ثلث آنرا بشما واگذار نمودم که بهر که رای شریف قرار بگیرد اعانت بفرمایند و
دو ثلث دیگر پسرست بشرط اینکه سر از متابعت و فرمان برداری شما بپیچد و از
و شیعیان شما باشد و اگر مخالف باشد بر او حرام است و بسیار آن دو ثلث هم مال شما
باشد و مخالف را در اموال من حقی نیست پس از حضرت التماس نمود که بر او نماز
کنند و در دفن او حاضر شوند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام ناطق امام جعفر صادق روایت کرده است که زنی طواف

[illegible]

والسّتم پس برگشت وغسل کرد و بخدمت آنحضرت رسید و توبه نمود و مسائل چند که محتاج آن بود
پرسید والضا بسند معتبر از امام همام و ترویج دهنده دین سیّد انام حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که در زمان شاه مظلومان و شاه شهیدان حضرت سیّد المتقین
امام حسین دو نفر با یکدیگر محاکمه نمودند در باب زنی و فرزند او و هر یک ادعا مینمودند
که این زن و فرزند از من است حضرت سیّد الشهداء بر ایشان گذشت و از سبب محاکمه
ایشان سوال نمود بخدمت آن شفیع روز جزا عرض کردند مدعی اوّل را فرمود که منشین
پس آن زن را فرمود که راست بگو پیش از آنکه پروردگار پردهٔ تو را پاره نماید و در وسط
شوی آن زن عرض نمود که این مرد نشسته شوهر من است و فرزند از وست و این مرد
دیگر را نمیشناسم حضرت رو کردند بآن فرزند شیرخواره که هنوز سخن نیامده بود و فرمودند
سخن بگوی ای پسر و بعلم خدا بیان کن که مادر تو راست میگوید یا دروغ آن کودک باعجاز
آن حضرت بسخن آمد و عرض نمود من نه از اینم و نه از آن و پدر من شبان فلان مرد است
پس حضرت امر فرمود که ایشان را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت
والضا از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایت شده است که روزی حضرت
امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نموده بودند و فرمودند
که در فلان روز بیرون مروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد
و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت مولای خود کردند
و روزیکه آنحضرت نهی فرموده بودند بیرون رفتند دزدان ایشان را بقتل رسانیدند و اموال

که اهل کوفه بخدمت امام المتقین و یعسوب الدین امیر الاسلام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیه مشرف شدند و از کم بارشی شکایت کردند و عرض نمودند که برای
ما از درگاه واهب العطایا طلب بارش فرمایید پس آنجناب حضرت امام حسین صلوات الله را فرمود
که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواستند و حمد و ثنای الهی بجای آوردند و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله الصلوات فرستادند و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمودند
و طلب باران برای مردم از خداوند رحمان نمودند هنوز از دعا فارغ نشده بودند که باران
از آسمان آمد اعرابی چند از بعضی نواحی کوفه آمدند عرض نمودند که رودخانها و نهرها را دیدیم
که آب جاری شده بود و بر یکدیگر موج میزدند والضا روایت است که مردی بخدمت حضرت
امام حسین صلوات الله علیه آمد و با حضرت مشورت نمود در تزویج مالداری و خود زر و مال
بسیار داشت حضرت فرمودند که او را مخواه آن بی دولت مخالفت امام خود نمود و او را
تزویج کرد در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خود بتمامی از دستش بیرون رفت حضرت
فرمود من بگفتم او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه بعد از مدتی امام قبول نمود
پس بحال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو
شد و در احادیث معتبر از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در خواب نمیرفت و در گهواره
میگریست و جبرئیل گهوارهٔ آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید
و چون حضرت فاطمه بیدار می شد می دید گهواره می جنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید و

وکر خر انماید خوار باد اوست گر آرزوی لطف جوئی مهرابی وگر زبالک خواهی زیر پابی
نه سروی در چمن هم شمشاد که او از اره زیر صحبت آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود
بالا کشید که باره فوات سر و شاخش را سنجاک هلاک بنید خلند وکدام نهال تازه در گلشن
حیات نشو ونما یافت که بهر ممات بیخ او را منقطع نساختند لی جان من هر کرا از دروازه
عدم قدم در صحرای وجود نهادی شد او را از رخنه فنا بیرون می باید رفت و هر کرا رخت
امال وامانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را بمشتری اجل باید
سپرد عارفان راه طریقت وشریعت سحرگاه منادیان کارگاه قضای خدای تعالی
کل مخلوق یموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانده و هر صبحدم داعیان بارگاه خدا
مشفق انتهای کل مرزوق یفوت باسماع جهانیان رسانیده یعنی هر آفریده شده
باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی سخت فوت و فنا پذیرد پس ای جهانیان
زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستانه زمانه هوشیار شوید که رجوع بحضرت رب العالمین است
ای مغرور شدگان در ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوال در پی است
ای مسرور گشتگان بر غل آمال وامانی بگوش تن دارید که ایام حیات را زبان ممات
در قفا است بیت که یک قدم اندر طریق کون و فساد که باز روی براه عدم نمی بازد
هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ بر نیاید هیچ ایوانی شنیده که شرف و شرفه او بهر
اجل از پای در نیامد هیچ مجلس وصلی بود که آیه لقد تقطع بینکم بر و نخواندند هیچ مجمعی دست
داده که آوازه هذا فراق بینی وبینکم بدان نرسانید بل جل کل من علیها فان را مفارق

که منشور کرامت بی غایتش بطغرای عزای انا سید ولد آدم موشح بودی و نشان
عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع ولکن رسول الله وخاتم النبیین موضع و مشرح
قوات منشوری حق سبحانه وتعالی حجبت تسلی این امت عالی همت رقم موت بر
صحیفه شریعه حیاتش کشیدی که انک میت وانهم میتون بواسطه دفع توهم بقا در بنای
دعا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی
ما نه دادیم و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو رتبه جاوید بودن یعنی تمامی انبیا و اولیا
وغیر ایشان را اگر پیش از تو بوده اند و شربت مرگ چشانیده ایم وندای قل یتوفکم ملک الموت
بدیشان شنوانده افان مت فهم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند
باقی خواهد ماندن فی کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است بیت
کرده قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمده از صلب آدم است کاخ فلک پرست ز دستان اگر
لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است پس ارباب مصارت و وزرا و اصحاب نوایب و ملا اگر
در واقع قدری انتقال نماید وتفکر فرماید حادثه نازله که بر سید مظلومان و اولاد و احباب
واصحاب انجناب روی نمود و دل وجان دردمند و روح روان مستمندان ایشان را هم رونما
قرین و باطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشه مرگ و خوف وفنا را بر ایشان آسان گشته
ای عزیز چرا اینقدر مست و مغروری و هیچ هول و اطلاع بر فوت و تلخی جان کندن و
تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت نیستی و عمر گران بهای خود را بعلایق و عوایق
دنیا و ذخایر دنیوی کردن که ثمره آن خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین

چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد از اهل بیت
جز کفن چیزی نوشانند و در آخرت جز عذاب بتو چیزی ننمایند ای سست مغرور بیدار
شو و در فکر آخرت خود باش هر چند این عبادتها و نیکی ناشایسته ما اینقدر فرق
ندارد که آتش عذاب قهار را فرو نشاند و ما را مستحق بهشت جاودان نماید بلکه روشنائی
قبر ما نمیشود قطعا جان دادن را بر ما آسان نخواهد کرد اندکی تفکر کن که هرگاه در خانهٔ خود
در پیش محارم و اقارب خود نشسته باشی و صحیح و سالم و جمع ارحام تو در دور تو باشند
درین حین شخص مهیبی مثل ملک موت بر تو حاضر شود یا دو شخص مثل نکیرین و نعوذ بالله نبی
که قصد تو دارد آیا درین صورت بر تو چه حالت روی میدهد آیا درین حال احوال
بر تو میماند و حال آنکه روز یقوم الحساب نیست و در سکرات غشیانی و در عالم برزخ
عقبی آیا درین آن یارای تکلم نمودن بر تو باقی میماند پس عزیز من سعی نما تا وقت
باقی است در فکر آخرت خود باش و توشه از برای خود بگذار که روشنی قبر تو باشد
خداوند ترحم فرماید و امیر مؤمنان بفریاد رسد بلی عزیز من آنچه بخواطر میرسد روشنی
قبر و توشهٔ آخرت و ولایت ملک موت و نکیرین چه چیز میباشد دوستی خالص ائمه
اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و گریه با معرفت بر جناب سید الشهدا علیه السلام و اولاد آن
آن حضرت اگر اشک چشم تو بدارت رسد و ترحم خداوند رحمن این عبادتها قابل
چاره این مصیبتهای که از ذرا میکنند همچنین که صادق آل محمد علیه السلام فرمود من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینه
مثل جناح الذباب غفر الله ذنوبه ولو کان مثل زبد البحر لیکن احوال بار مذکور

شدم آنجناب بلفظ گهربار فرمودند ای مسمع آیا هرگز بخاطر می آوری مصیبتهای
ما را و جد بزرگوار من حسین بن علی علیهما السلام را با استان آن معدن جود و کرم ما...
وارد بود و از عجز و نیاز عرض نمودم بلی فدایت شوم فرمودند جزع میکنی و گریه میکنی
بکیسی و مهمومی و مغمومی و تشنه جگری و مصیبتهای شدید آنحضرت عرض نمودم بلی
بخدا سوگند که جزع میکنیم و میگریم تا آنکه اهل و عیال من اثر اندوه مرا مشاهده میکنند
و ایشان هم گریه و زاری میکنند از خوردن طعام ما و امیکه از حال من اثر اندوه
مشاهده مینمایند و آثار مصیبت بر حال من بست آنجناب بر زبان در ربار فرمودند که خدا
ترا رحمت کند بدرستی که تو شمرده میشوی از آنهائیکه جزع میکنند از برای ما و شما که خوشحال میشوند
برای شادی ما اندوه ناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما
و ایمن میگردند برای ایمنی ما و هر آئینه تو خواهی دید در وقت موت که پدران ما
حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را برای تو و بشارت دهند ترا
که دیدهٔ تو روشن گردد شاد شوی و قابض ارواح مر ترا رئوف و مهربان باشد
مثل پدر و مادر سوال نکیرین و فشار قبر و اهوال روز حشر و گذشتن از صراط بر تو
آسان شود پس حضرت گریستند چه گریستنی که در ریش مبارکش از اشک چشم ریخت
ترشد و من نیز گریستم و فرمودند که حمد میکنیم خداوندیرا که ما اهل بیت را برگزید و تفضیل
داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت
ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند در مصیبت ما اهل بیت و ملائکه از برای

که ما راضی هستیم که در همین جا ما را بگذارند و بهشت دیگر را نمی خواهیم و تحول از این مکان
راضی نیستیم ای مسمع تو از آنجا خواهی بود و از آن حوض سیراب میگردی و بر دیده
که در مصیبت ما گریان گردد البته که لذت از آن می یابد بدرستی که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله بر کنار کوثر ایستاده است و عصای از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان
ما را از آن آب میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی میدادم چرا مرا آب نمیدهید حضرت در جواب او فرماید که برو
نزد امام خود ابابکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید امام من امروز از من بری
میجوید حضرت فرماید که برگرد نزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی
و از و سوال کن و شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او
رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی
گوید که من بخدمت حضرت عرض کردم که فدایت شوم چگونه چنین مردی راه می یابد
که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمودند زیرا که او پرهیزکاری می نمود است اگر نام ما بر
و چون ما نزد او مذکور می شدیم ناسزا نمیگفت و چیزها که دیگران در حق ما میگفتند او
نمیگفت و این بهانه از برای آن بوده است که ما را دوست میداشت یا آنکه اعتقاد
بامامت ما داشته ولیکن از بسکه مشغول عبادات باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر
مردم شود اما دلش منافق بود و در دلش بغض عادت ما بود و متابعت اهل نصب مینمودند
و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر جمله کس تقدیم میداد و ایشان را [illegible]

آنحضرت را شهید نمودند و اصلا ترحم بر حرم محترم و دختران امیر المؤمنین نکردند
که در روی زمین شبیه و مانند نداشتند و عبرتی که گرسنه برایشان آسمان بهفت گونه
و زمینها یا ابن شبیب در وقتی که جدم حسین را بدرجه شهادت رسانیدند آسمان خون
و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب از دیدهای تو جاری شود
خداوند عالم جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک خواه بسیار یا ابن شبیب
اگر خواهی که ملاقات کنی خداوند را و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را
ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت بر قاتلان کن یا ابن شبیب اگر خواهی که در درجات
عالیه بهشت باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و
بر تو باد بولایت ما اگر مردی سنگی را دوست دارد خداوند عالم او را در روز قیامت
با او محشور میگرداند یا ابن شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی
پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی
آرزوی میکنم که با ایشان بودم کشته می شدم و رستگاری عظیم می یافتم آورده اند که
عمرو بن لیث پادشاهی بود در خراسان و قاعده داشت که هر امیری از امرای او
که هزار سوار مکمل بروی عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر را بر او
عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار سوار
مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض او رسید عمرو بن لیث گریان شد و خود را

علی ابن موسی الرضا علیه السلم بودم چون روز عاشورا شد مردی مقتل حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت امام محمد باقر
فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین علیه السلم بقدر ریشه آب بیرون آید حق
تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مردی جاهلی
که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نباید
صحیح باشد چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار
کردیم و از ضلالت خود بر نگشت و برخاست و برفت چون روز دیگر شد نزد ما آمد
و زبان بمعذرت کشود و اظهار ندامت راند از گفتهای شب گذشته خود و گفت چون شب
از نزد شما رفتم در جامه خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم
جمله در یک صحرا جمعند و ترازوهای اعمال آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوان
عملها گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آنوقت
تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده
کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم ایستاده بودند نور جمال ایشان
صحرای محشر را روشن کرده است و جامههای سیاه پوشیده اند و میگریستند از مردم پرسیدم
که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی است و دیگری علی
مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم اجمعین گفتم چرا سیاه
پوشیده اند و میگریند گفت که نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت

بر خارتان خود غلبه کرد که تاب مقاومت او را نیاورد که اکنون جبرئیل آمد و بال خود را
پیش داشت و زبانه او را رد کرد و او را ساکت گردانید و بدرستی که جهنم گریه و زاری
میکند بر آنحضرت و منجر و شد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند
هر آینه زمین را سر نگون میکرد و هیچ دیده نزد خداوند محبوب تر نیست و هیچ گریه
نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده گریان که بر آنحضرت بگرید و اشکی که برای آنحضرت
فرو ریزد و هر که بر آن حضرت میگرید بیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است
و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ایشان را
ادا نموده است و در قیامت هیچ بنده با محشور نمی شود مگر کسی که بر جدم حسین گریسته
باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارتها بو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و آثار سرور و شادی از روی وی ظاهر میشود و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان
حسین ایمن میباشند و همه خلق را در مقام حساب میدارند و ایشان در زیر عرش خدا در جنب
آنحضرت نشسته اند و از حساب میترسند و ملائکها نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف
دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند ما مجالست و صحبت آنحضرت را
بر بهشت ترجیح میدهیم و بهشت حقیقی لقای این جناب میباشد و باز از بهشت حوران
و غلامان برای ایشان پیام می فرستند که ما بشوق ملاقات شما بیتاب شده ایم
و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام
ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که گروهی بسوی آتش میکشند و ایشان

سبب آنست که فاطمه زهرا علیها السلم بصفتی بعرصات درآید که هیچ کس را طاقت
دیدن آن نباشد ردای زهرآلود حسن بر دوش راست و پیراهن خون آلود حسین
بر دوش چپ و عمامه خون آلود امیر المومنین را در دست گرفته روی بعرش آورد
و چنان بدرد بخروشد که ملایک بناله درآیند انبیا از گریه ها در افتند حوران بهشت گریه
آغاز کنند و فاطمه دست در قایمه از قوائم عرش زند گوید الهی داد من بده بفریاد من
برس جبرئیل علیه السلم خروش کنان پیش سید عالم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده
با خرقه خون آلود و دریای قهاری را نزدیکست که بموج درآورد اگر شرایط غمخواری
خطر عظیم است حضرت سید انبیا از منبر فرود آید و بزیر عرش خود را رساند و فرماید
ای فاطمه ای نور دیده وای فرزند پسندیده ای دوست پدر وای عزیز پدر امروز روز فریاد
رسیدن است نه روز فریاد کشیدن امروز روز نواختن است نه روز گداختن امروز
روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت
میکن فاطمه گوید ای پدر حکیم پیراهن خون آلود حسین را می بینم جگرم میسوزد و دراعه
زهرآلود حسن را مینگرم دلم کباب میشود سید انبیا فرماید که جان پدر پیراهن خون آلود
حسین را بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته
و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته و از واقعه ایشان گریان و ملول گشته و در
مصیبت ایشان گریسته گناه ایشان را ببخش یا جان پدر نزدیکتر برو که
که هزار هزار درویش مفلس عاصی بیکس ولعاد در بسته اند و در انتظار تو نشسته اند

فرزند خود را قربان میکردی ای عزیزان تامل فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت امام حسین
علیه السلم چه مقدار است بسند صحیح رسید که هر قطره آب که از دیده کسی فرو بارد آن را
در صدف شرف در ثمین میسازند و در قلاده عمل بخش میکشند و قیمت آن در روز
بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد ؛ هر قطره آب که در ماتم حسین ریزی از دیده در آن شاهوار
از آن رشته علت کشید ملک پیش حضرت بوالفضل نگار ؛ و ندرا فدای هر گوهری جوهری بفیض
بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار ؛ سهل ابن عبدالله تستری فرموده که روز عاشورا میگریستم
و با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودم که در پیش آن شاه شهیدان خونم را بریختند امروز
باری در حسرت آن قطره چند اشک چشم خود بریزم شبانه حضرت رسول را در خواب
دیدم که مرا فرمود ای سهل بجلال ذوالجلال که یک قطره آب از دیده تو در مصیبت فرزند
دلبند من ضایع نگردد و بدان گریه که امروز کردی فردا تو را چندان ثواب دهند که محاسبان
تخته خاک و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده حصر و حساب ثواب آن بیرون نیایند
و در اخبار آمده که حسین علیه السلم روز قیامت بعرصات درآید با چهره خون آلود و گوید
رب شفعنی فمن بکا و علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من
گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و بیکسی و تشنگی و گرسنگی من
گریه کرده باشد او را ببخش شفاعت آن برگزیده اله مجمل قبول رسید گریه کنندگان
حسین را برات نجات ارزانی دارند ؛ گر آب دیده بگریه براه شهدا ؛ بخشند گناه تو شاه شهدا
عزیزی دیگر فرموده ؛ یاد حسین علی گریه کن ؛ گر زین گریه پیدا شود آرد

یاکیس یاکیس یعنی ای بزرگ وای دانا واورا تفقد ونوازش بپدرانه میکردند وا
شیخ کشّی روایت کرده که یکی از شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام که سلسله تحقیق در
بکمال انبساط وبساط عیش از عیوب سالم وبرسوم اهل بیت عالم بود که روزی
از روزها در خدمت امام وافر مفاخر امام محمد باقر علیه السلام بود وچشم بر دیدار آن برگزیده
انام پرنور میکردم که ابو الحکم ولد مختار که در حکمت بولا سجانه دان آل عبا صادق ودل
محبت منزلش بولای اهل بیت طاهرین صادق بود بشرف آستان آن قبله
وامان مشرف شد ودیده رمد دیده را بخاک درگاه ولایت پناه پرنور نمود وا
اورا تکریم نمودند ودر مجلس خود جای دادند پس آن پسر روشن دل بعد از حمد و
ودرود محمد ودو التمس نمود که یا امام در حق پدرم که یکی از بندگان این آستانه بود
ودر باره او چه در خواطر عاطر میگذرد از دوستان خانه دان نبوت بود یا
آن گلبن باغ ولایت وسرو چمن هدایت بزبان دربار گهربار فرمودند سبحان الله
بخدا سوگند پدرم خبر داد مرا که مهر مادر من از زر که مختار فرستاده بود داده شد واو
خراب کرده مارا آبادان کرد وقاتلان مارا کشت وخون مارا طلب کرد پس خدا رحمت کند
اورا ای حکم پدرم مرا خبر داد که او در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین می آمد و در خواب
از برای او می افکند وحدیث از او فرا میگرفت پس ای حکم فرمود خدا رحمت کند
پدر تورا که هیچ حقی از حقوق ما از نزد احدی نگذاشت مگر آنکه بقتل رسانید
کشندگان مارا ای حکم مختار از جمله مخلصان علی عالی شان واز قاطع کجهان

منکه زانید وبامداد حیدر کرار واولاد امجاد نام دار آن عالی جناب ومحبت محمد مصطفی
کوی محبت بچوگان موافقت از میدان بر بود وخود را در اعلا علیین بهشت جای داد
والیضا در حدیث وارد است که مختار ذوی الاقتدار که در قرین سلوک ومحبت ووفاداری
ثابت قدم بود از روی افتخار وانکسار بخدمت همین امام عالی مقدار سرافراز گشت
وپیشانی بر آستان ملک پاسبان سوده واز دیدار مهر انوار آن عالی مقام خوشوقت
وباادب زمین را بوسه داد وسر افتخار بکیوان رسانیده بزبان فصیح وبیان صریح گفت
السلام علیک یابن رسول الله وبشرف تقبیل اقدام امامت انجام ممتاز
گردیده وبانواع ترحیب ونوازش مخصوص گشته باخلاص تمام باجلاس محل
که غیرت افزای خلد برین بود مامور شد اصحاب آن عالیجناب اورا تعظیم وتکریم
نموده ودر مجلس خاص جای دادند آن قبله مساجدین وکعبه اماجد روی زمین بعد از استماع
وپرسش حال بزبان معجز بیان فرمودند که اگر در جمیع مردم عالم ده مرد همچون مختار
متفق بودند هیچکس حق ما غصب نکردی وجای ما را بناحق نگرفتی مختار از جمله معتقد
واز فرقه نیکبختان است رحمت خدای بر وباد وظاهر است هر سعادتمندی را که جنین
برگزیده امام در حق او این نوع کلام بزبان معجز بیان بفرماید دیگر او را چه احتیاج
بعدار زرک روانه نمودن سر دار واصلین اهل سقر عمر علیه اللعنة فی الابد ذمه همّت مختار را
از مذمت کنندگان بری الذمه خواهیم نمود بعون الملک الواهب المعبود باب اول
وآن مشتمل است بر شش مجلس مجلس اول در نگارش وقوعات وآثار کیفیت شهادت محمد

باغ دلش را تگرگ فنا از شاخسار زندگانی برزاند و بر توجیه اعرش پس را ابر صبر بلاک سوا
فرو نشاند ثم صبر علی ذالک پس او را صابر گرداند بدین بلیات و توفیق شکیبائی
کرامت فرماید بر تحمل این از دیاد حتی یبلغه التی سبقت له تا او را بواسطه صبر بر شدن بمنازل
این محنتها رساند بدان منزل که حکم ازلی برای سبقت او گرفته و در دیوان ارادت
لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلهای منیع در درجهای جنت و رتبهای ارجمند باز رو
بلاکشان بادیه محنت و نامردان زاویه مشقت کرده اند : هر بلائی را عطائی باو بیت
هر کدورت را صفائی در پی است   زیر هر رنجی است گنجی معتبر   خار دیدی چشم بگشا گل نگر
نه از عیش است که شراره آتش محبت در رخسارهای اولیا انداخته اند و بنار شعله حسرت
جگر صدیقان را خون ساخته اند گاهی چون مدعیان معرکه محبت سر بر میدان تیغ
می ریزند و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت را بجا رسوی سیاست بر تو بازی
می آویزند پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده قرب این درگاه آن است که هر جا که مطلع
خواری بیند بخریداری آن بشتابد و هر جا طپانچه بلا پیدا شود در چاره تسلیم پیش آرد
و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت کشیده شد جان را باستقبال او فرستد بیت
در دام تو گرفتارم   غمهای تو را بجان خریدارم   جانبازی عشاق اگر است هوس
اول که قدم نهد درین کار منم   فاصبر لربک و انک باعیننا عزیز جوش بشارتی است
در روح الارواح آورده اند که عزیزی بعیادت درویشی رفت و او را دید که بانواع بلاها
مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل التسلیه گفت ای درویش هر که در بلای دو

قطع کنند جز در از دیاد محنت نخواهیم کوشید و جز کوی محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهیم
کوفت   انجا که منتهای ارادت است   هر چند جور بیش محبت زیادت است
خبر عجب زنپ شربت دوست پس شیرین باشد عوض از تشنیع
و ذکر محرومی و مهجوری و رنجوری ایشان عبدالله مبارک نقل کرده است که وقتی
عزیمت مکه توجه نموده بر توکل و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تنها
در سن دوازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم
سبحان الله این چه کسی باشد درین بادیه   این کیست این این کیست این   این یوسف
مصر است این یا نور ربانی است این   یا فیض سبحانی است این   این لطف و رحمت
در ساحت این بادیه   خضر است یا الیاس این یا آب حیوان است این
رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبدالله بنده خدایم گفتم از کجائی گفت
از نزد وی می آیم گفتم کجا میروی گفت نزدیک او میروم گفتم چه مطلب داری گفت
خوشنودی خدا می طلبم گفتم زاد و راحله تو کو فرمود زادی تقوی و توشه تقوی است
و راحلتی رجلان و راحله من هر دو پای من است گفتم بیابان بدین خونخواری
و تو نورسیده بدین خورد سالی چگونه سلوک میکنی جواب داد که هیچ کس دیده که زیارت کسی
توجه کند و آن کس او را بی بهره و محروم گذارد گفتم اگر توجه بسیار خوردی اما بمقدار
بزرگی نام تو چیست فرمود یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه پرسی و از نام ایشان
چه جوئی بیت منم در عشق بیدلی ناتوان : نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جان :

آن جناب را بوسید و گریه بسیار کرد و عرض نمود یابن رسول الله آنچه از مظلو
ومقهوری و مهمومی اهل خود فرمودید راست فرمودید درین زمانه هیچ
جماعتی جفا زده تر با اهل بیت رسالت رفت روز و شب برنج و تعب بودند
و دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدند در آوبخته قهری و اگر لقمه نوشیدند در تعب
زهری بعضی خسته قهر کین شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ کشتند در عراق و خراسان
تا اقصای بلاد هندستان آثار مشاهده و مقابر ایشان هست در هر دیاری هزار
و بر هر سرراهی مقبره شاهی و بر بالای هر بیشه از اولاد پیغمبر کشته ایست و از جمله آنکه
شهیدان واقعه هایله مسلم است رضی الله عنه چون رسایل و رسل اهل عناد و نفاق
پی در پی بآن امام عالی مقام جناب سید الشهدا رسید و از حد اعتدال متجاوز شد
حضرت امام حسین موافق حضرت پروردگار بجواب آن ظلام قلمی گردانید که
این نامه ایست از من بگروه منافقان و مومنان و مسلمان اما بعد نامهای شما رسید و
هر چه نوشته بودید دانستم گفته بودید که بدان جانب توجه نمایم که شما را امام و پیشوا
نیست من حال پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و بوفور عقل و تدبیر صلاح
و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود و بجای برادر بود بدان
صوب روانه نمودم برای بیعت گرفتن از اهل کوفه و بروایتی با قیس بن مسهر صیداوی
و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی اگر آنجا نامه نوشتند از رغبت
شما آگاهی دهد هر چند زودتر باشد بیایم والسلام و سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت

یابن رسول الله میروم فاما گمان مرا فیست و مضنه آن است که دیگر دیدار مبارک ترا
نخواهم دید باز گشتم که یکبار دیگر نور را دیده باشم و دیده بدیدار مبارکت روشن کنم
پس دست و پای آنحضرت را بوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت جانان
میدانم که این دیدار بازپسین ست ∴ وداعت میکنم جانا وداع آخرین از ل رکوب مسروم
در غصه دارم قصه مشکل ندارم طاقت نیارم تاب مهجوری عجب دیدیست بدیدن
عجب کاریست بیحاصل بود حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن چه سان آید
سخون آغشته باد در کل امام علیه السلم نیز گریان شد و او را در بغل کشیده بنواخت
و دعا کرد و آنجناب روی براه آورد و میگریست و میرفت گفتند مسلم کرا زمرگ
میترسی که میگریی فرمودند نمیترسم ولی از مفارقت حسین میگریم که از خدمت او محروم
میشوم و با او انسی بسیار داشتم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگر
نه بینم و از بوستان وصلش میوه لقا نچینم بلی ای عزیزان سوز فراق را سخته داند
که بداغ هجران گرفتار باشد و درد اشتیاق را آنچنان شناسد که در بهارستان جدائی یار
بلاک نهاده باشد ∴ نوای درد من مرغی شناسد که او از بوستانی دور ماند چگونه ...
بهجرم نسوزم گلی کز گلستانی دور ماند القصه آن جناب بمدینه وارد شد و در شب بهر
در آمد و بروضه حضرت رسالت پناه رفته و نماز زیارت نمود و شر الطواف بجای آورد
و روی بمنزل خود نهاده و اهل و یاران خود را و خویشان و دوستان را نیز وداع نمود
و آن جناب را دو فرزند خورد سال بود که ایشان را دوست میداشت و در مفارقت

برکشیدند روز بروز مردم کوفه زیادت بخدمت آنحضرت میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمع کثیری بدایرهٔ بیعت درآمدند مسلم نامه نوشت بخدمت حضرت امام حسین که یا ابن رسول الله مردم کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت شما و تا حال هیجده هزار نفر بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیده اند و این کار رونق تمام دارد هرگاه خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان از حالتی دیگر است

ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین وصل او روزی شود والله خیر الرازقین

و چون تردد شیعیان نزد مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از قبل یزید باغی طاغی رب العالمین حاکم کوفه بود بدان معنی آگاهی یافته و بر حقیقت مطلع شده بمسجد جامع رفت و باحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر رفت بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیز می باشید و نفاق می ورزید آخر نمیدانید که زیادتی فتنه بر پا نمودن موجب بلا و سبب هلاک و باباشد از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و افتراق امت را سبب مشوید که موجب کشتن مردان و خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و فتنه خفته را بیدار نمیکنم و بیدار را نمی سازم اگر چنانچه شما از جرایم خود توبه کنید من نیز همه را عفو و اغماض میسازم که کسی با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمی آیم و تا شما در آرام باشید شما را بشور در نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من باستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید بالله الذی لا اله الا هو که تیغ کین از نیام میکشم

گفت رای او را در هر باب مستحسن میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر نمود که رقم حکومت کوفه و توابع آن را بنام آن ملعون نویسد و در روز دیگر نامه‌ای بابن زیاد نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر جهت امام حسین جمع میکند و مردم را به بیعت او در می آورد و خلق را تحریض و ترغیب مینماید باطاعت او و چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیلتی که باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و امارت آنجا را نیز بتو ارزانی داشتم و نامه را بمسلم بن عمر داده برای عبیدالله فرستاد و در نامه درج نمود که درین کار مطلقا عذر تو مسموع نیست و تعجیل نما و توقف جایز مدار چون نامه یزید علیه اللعنه بآن لعین شقی مردود رسید بغایت شادان شد و بتهیه رفتن بکوفه مشغول شد و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سعد بن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامیکه جواب عرایض اهل کوفه را قلمی فرمودند نامها باشراف و اعیان بصره نوشتند مانند یزید نهشلی و منذر بن جارود و عبدی و امثال اینها از عظمای آن دیار بودند و یکی از موالیان خود که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی طاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید

هر که او راه راست میطلبد گو بیا رو بجانب ما کن

خواهیم کرد پس از آن یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار
فرمانبرداری و اطاعت و جان نثاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی
سعد و بنی حنظله باطاعت و انقیاد آنحضرت مایل گردیده اند و همگی منتظر قدوم
مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت و بندگی بر میان بسته اند هر گاه که باین سرحد تشریف
ارزانی دارید جان خود را بمقدم شریف شما ارمغان نمائیم و متابعت شما بر خود لازم
شماریم چون نامه بنظر شریف امام علیه السلم رسید او را دعا فرمود که خدا او را
روز قیامت رهائی از فشار روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت
آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و نشد که جان بر آن
در رسم مرگ مصیبت آثار نثار نماید و چون این خبر در بصره منتشر شد که رسول امام علیه السلام
بدین صوب آمده عریضه آنحضرت را آورده عبید الله لعین کسان بجاسوسی گماشت تا سلیمان را
پیدا کردند و او را بوعده و وعید و تهدید و تعزیر از سلیمان اقرار کشیدند که نامه را برای
چه کسان آورده بعد از زجر بسیار سلیمان افشای آن امر را نموده آن حرامزاده مردم را
طلبید و گفت که رسول امام حسین با من گفته که نامه بفلان و فلان آورده ام و در روایت
دیگر آنچه سعی نمود سلیمان ابراز نکرده خلاصه عبید الله بمردم گفت شما چه دانید که من [illegible]
و در سیاست و خون ریختن متابعت پدرم مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه نیز
بمن رسیده است و مرا فرمان داده که بدان جانب روم و مسلم ابن عقیل را با هواداران
امام حسین بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را بر شما امیر گردانم

کسی او را نشناخت و جواب سلام ایشان را میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از عقب او [illegible]
میخواندند و از سخنان ایشان هر دم خشم او زیادت می شد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان
زد و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است
پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر دار الاماره کوفه رسید نعمان بن بشیر در را فروبسته و در بام
رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه مشاهده کرد پنداشت که امام حسین علیه السلام است گفت
یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه منگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و تو بمنزل دیگر رو
کن تا فردا بنگریم که مهم کجا قرار میگیرد و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن
این فرزند پیغمبر خداست ثانیاً مسلم بن عمرو نعره زد و گفت ای اهل کوفه این نه
امام حسین است عبید الله ابن زیاد ملعون [illegible] شوم از روی خود بر انداخت
بنیاد سخن گفتن نمود مردم او را شناختند پراکنده شدند و بر نعمان بانگ زد که
در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود مردم از آمدن او خائف شدند
و پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه در مسجد جامع جمع شوند
و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت خلیفه
مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امیر کرده است که مطیعان
نوازش نمایم و مخالفان را تازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات
او حذر نمائید و مردم را وعده های خوب داده امیدوار گردانید و بعد از تهدید نمود
و اهل کوفه را ترسانید پس از منبر بزیر آمد و روسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه

چون من او را مشغول سخن کرده‌ام تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت
من و شما آن است که من آب طلب کنم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک
آب طلبید مسلم خواست بیرون آید هانی او را منع نمود و گفت نمیخواهم او در خانهٔ من کشته شود
و بروایتی زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم خود قبول نکرد و فرمود
نمیخواهم بمکر و غدر او را کشته باشم زیرا که حضرت رسول نهی فرموده اند از کشتن بغدر چون
آمدن مسلم بتأخیر افتاد شریک شعری ادا کرده که دلالت بر خروج میکرد و ابن زیاد از آن
شعر متوهم گردیده برخاست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع
نشد و علی الدوام در طلب آن بزرگوار میبود و چندانکه سعی می‌نمود پی نمیبرد از او
خبر و آخر بحیله که او را روی داد و در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی
داشت معقل نام و بعضی گفته‌اند نام او دریه بود آن غلام را طلبید و سه هزار درهم
باو داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمائی و بگو که من
از دوستان حسین ابن علی منم و مبلغی زر از برای مسلم آورده‌ام توقع آنکه مرا پیش او ببر
تا دیدار مبارکش را دیده باشم و این زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد
و با دشمنان اهل بیت کارزار نماید چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر
کن تا تو را از مال خود آزاد گردانم و دل تو را بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن
زر را گرفته از نزد ابن زیاد ملعون بیرون آمد و بمسجد در آمده در تفکر افتاد که چگونه
و بچه نوع در این کار شروع توان کرد ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه‌های سفید

۳۴

رسول علیا شنیده و فی الواقع هم تو از من خطا نکرده بلکه به نشان آمده علاوه بر آنکه داد
مسجد که شدم متحیر و متفکر در کار خود بودم که ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که مرد جلیل القدر
بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو آمدم
که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت نایب امام مشرف گردانی
که مرا از این شرف محروم نگردانی و اگر محروم گذاری و من بخدمت آنجناب مشرف نشوم فردای
قیامت تو مواخذ باشی که من از محبان ایشان و مرا تو از خدمت ایشان محروم میکنی و اگر
خواهی اول از من بیعت بگیر بنوعی که برادران خدمت کرده اند و بعد مرا بخدمت آنجناب رسان
و علاوه بر آن مرا بجلاله قسم بده که از بیعت او سر نتابم آن مرد ساده دل پاک طینت گفت
که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیت علیهم السلام و نام من مسلم بن عوسجه است ابن عوسجه
خدا را حمد کرد بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن او شاد
شدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال او مطلع گردیده اند آن محیل ملعون گفت آزرده
مباش که آنچه برای شما می‌شود خیر است و اگر بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم
داخل در بیعت امام خود شده باشم که عمر را اعتباری نیست اگر چنانچه در این زمان بمیرم
داخل در بیعت کنندگان مولای خود باشم آن بیچاره کلمات دروغ او را بصدق حمل
کرده و گفت عهد و پیمان کن که این سر را فاش نکنی تا من تو را به مقصود رسانم
معقل ملعون سوگند مغلظه خورد که هر سری که من سپاری در افشای آن نکوشم و بانجا
مغلظه از او عهد گرفته که در مقام خیر خواهی باشد و اصلا افشای آن راز ننماید پس آن ملعون

۳۵

بخاوند چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی از ابن زیاد مردود در دل من پیدا شد و دل من گواهی نمید هد که نزد این سگ روسیاه روم محمد اشعث و اسما خارجه در تسکین او کوشیدند کفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است هانی بعد رباعی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد پسر زیاد یک کلمه کنایه آمیز گفت بعد از آن شروع بعتاب کرد هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم‌تر تواند بود که مایه فتنه و فساد شده و شورش در مردم انداخته و با یزید در مقام خیانت در آمده و خلق انبوه را به بیعت حسین خوانده و مسلم ابن عقیل را بوفاق خود راه داده و تصور تو چنانست که از کید و عذر تو غافلم و شب و روز لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار این کرده پسر زیاد معقل را طلبید بهانی گفت این شخص را میشناسی هانی چون نظر کرد معقل را دانست که وی جاسوس مکاره بوده است نه مخلص دوستدار و آن لعین را بر خبایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار و ابا نماید و ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه او پیدا شده گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او شبی ناخوانده بخانه من در آمد و زنهار خواست حیا مرا مانع شد که او را ناامید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از خانه خود بیرون نمایم و باز نزد تو آیم و اگر خواهی التزام دهم که در نزد تو باشد تا من بر گردم ابن زیاد گفت ای هانی هیهات هیهات بخدا سوگند که دست از تو بر ندارم تا مسلم را نزد من حاضر نکنی هانی گفت بخدا سوگند که این کار هرگز نکنم که این معنی در آیین شریعت و طریقت و مروت ...

و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد ملعون بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بروی او ببستند اما اسما خارجه روی به پسر زیاد کرد و گفت ای غدار ناکس ما این مرد را نزد تو باشاره تو آوردیم و در اول سخنان نیکو گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساختی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب رفته گفت تا این خارجه را چندان بزدند که از حیات مأیوس شد و گفت ای هانی تنگ خبر مرگ بتو میرسانم هانی گفت انا لله و انا الیه راجعون پس دیگر باره ابن زیاد هانی را طلبید و گفت هیچ خود را از جان مسلم دوست‌تر میداری هانی گفت هزار جان من فدای ابن عقیل باد و گفت ویلک یا ابن زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه مطلبی گفت من مسلم را جستم در خانه تو یافتم اکنون بخدا قسم که او را از پهلوی تو بیرون کشم تا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین آوردند و جامه از تن او بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و بعد از آن با مرتضی علی علیه السلام مصاحب بود او را بر عقابین کشیدند و گفت مسلم را بیاور هانی جواب داد بخدای که اگر هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از روی او بر ندارم و او را بتو نشان ندهم تو هم دانسته باش که ما روز اول که قدم در این روزگار نهاده و در دایره محبت اهل بیت پا نهاده‌ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده‌ایم و جانهای خود را در طبق اخلاص نهاده‌ایم

بیت

[illegible]

هزار کس سلاح مجتمع شدند و مسلم سوار شد و آن جماعت در رکاب دولت روان گشته روی بدار الاماره
نهادند در آنحالت جمعی بمسجد دویدند و ابن زیاد را خبر دادند که مسلم خروج کرده است و متوجه
دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکنده و درها را
بروی خود بست عبد الله حازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را
مجروح گردانید چون این حالت را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قضیه را عرض کردم مسلم منادیان را
اصحاب فرمود که ندا کن در میان مردم که بیرون آیند چون اصحاب مسلم در خانهای
دور بودند در حال منادیان و من ندا کردیم الا تا آن در خانه هانی جمع شدند مسلم امر نمود
که ندا کنند در میان ایشان که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند
بدر خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی
مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره
با او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند که نزد ابن زیاد روند پس اصحاب
مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن
زیاد ملعون کثیر بن شهاب را طلب نمود و گفت تو بیرون برو و هر که ترا اطاعت نماید از قبیله
مذحج او را ارنش نما و مردم را از عقوبات یزید و سوء عاقبت حرب حذر نما و در معاونت
مسلم سست گردان و بعد از آن محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر خود جمع کند و رایت
امانی بر پا کند و ندا نماید که هر که در زیر رایت ابن زیاد در آید بجان و مال و عرض در امان
باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای این کار

[illegible]

[illegible]

این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد بنا بر عادت
قدیم رسم بی وفائی پیش آوردند و از خدا و رسول شرم نکردند و عهد و پیمان را ناکرده
و سوگندها ناخورده انگاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه رفتند و مسلم را
تنها گذاشتند پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجد در آمد چون نماز گذارد و از مسجد
بیرون آمد هیچکس را ندید مسلم حیران بماند و فرمود این چه حالتست که من مشاهده میکنم
این چه صورتست که من معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند
و بقدم بیوفائی در راه غدر و بیمروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از طریق راستی بهزار
مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا بسبب روی ملول و نفور ❀ و اندر اول خودنمائی
میکنند ❀ و اندر آخر بیوفائی کنند ❀ چون چنین جلد بند و بیگانگی ❀ پس چرا لاف آشنائی کنند
پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعدان بن حنف [illegible]
رسید و عرض نمود ایها السید بکجا میروی فرمود از کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت نمایم
شاید که جمعی از هم پیمانان من بپیوندند سعد ابن احنف عرض نمود که زنهار که همه دروازه ها را فرو گرفته اند
همان اشخاصی که با تو بیعت نموده اند بر سر راهها نشسته اند ترا می طلبند [illegible]
حکیم عرض نمود همراه من تشریف بیاور تا شما را بجائی برم که در پناه گیرید پس در حال مسلم
افتاد و میرفت تا بدر سرای محمد کثیر رسید و او را آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را
آورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم را ببوسید و عرض نمود که
فدایت شوم این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت بود که روی بمن داد

[illegible]

کرداینده و منزل خویش آمد از مسلم خبر گرفت گفتند او امین نشسته است پس شب سلیمان صرد
و ورقا ابن عازب و جمعی از مهتران پیش آنجناب آمدند و گفتند ای بزرگ دین
فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم از کوفه بیرون برویم و روی قبایل
عرب آورده بگردانیم مختار هم بقبیلهٔ خود رفته است و خبری از و نرسید او را خبر نمائیم و لشکر عظیم
جمع نموده بملازمت امام حسین علیه السلم رویم و باتفاق وی که حرب بریان جهد
بندیم بر این همگی اتفاق نمودند قضا را اول بامداد بود که عامر ابن طفیل با ده هزار مرد
از شام آمده با ابن زیاد پیوست و او بدان مستظهر شد فی الفور جمعی بطلب محمد کثیر فرستاد و
ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغا
عام و اشتلم تمام روی بقصر دار الاماره آوردند و گرد اگرد قصر را قریب چهل هزار الغو فرو
گرفتند چون محمد کثیر بیامد ابن زیاد غدار نابکار روی بوی کرد که بگوی جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم را جواب داد که ای پسر زیاد دباز بس این حدیث رفتی جان مسلم را
خدای کریم نگاه دارد و جان من اینک با چهل هزار شمشیر است که حوالی تو را گرفته اند ابن زیاد
ملعون سوگند یاد کرد که اگر مسلم را بدهی بگویم تا سرت را از تن جدا نمایند محمد کثیر گفت یا ابن
مرجانه تو را زهرهٔ آن نباشد که موئی از من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و از خجالت زرد
انداخت دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد آمد و بشکست ابن کثیر
تیغ برکشید و قصد پسر زیاد ملعون کرد مهتران کوفه که حاضر بودندی در او آویختند و تیغ از
او بیرون کردند خون از پیشانی او میچکید و در اثنای نگاه کردن معقل جاسوس علیه اللعنه

و بیگانه از بیگانه مخبر نمودند ⁘ چو دریای هیجا در آمد بجوش ⁘ ز مردان جنگی بر آمد خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه ⁘ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ⁘ قوم کوفه دلیرانه میکوشیدند
و لشکر شام در حرب آنجا خیره میماندند پسر زیاد گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر است
و سر آن پیر را از تن جدا کردند و در میان لشکر انداختند بلکه ایشان دل شکسته شوند
ترک کار زار گیرند کوفیان چون سرها را بدیدند در مختار هر چند سعی و کوشش نمود کوفیان
پای استقامت سست کردند کار از دست او رفته چون شب در آمد یاری نمانده بود مختار بازگردید
که کار از دست رفت روی بخانه محمد کثیر نمود که مسلم را از آنجا برداشته روانه قبیله شود و چون
بدر خانه محمد رسید و آنچه سعی نمود که مسلم را بیرون آورد اهل آن محله گفتند که مسلم در وقت جنگ
و شهید شدن محمد سوار شده و از خانه بیرون رفته مختار دو الافتقار لابد و لا علاج بر گشته و در
میان کوفه در تجسس مسلم بود و هر جا سراغ نمود اثری از آنجناب نیافت تا آنکه سفیدهٔ
صبح طالع شد اثری از آنجناب نیافت لا علاج از شهر بیرون آمد و راه قبیله بنی سعد را گرفت
و در راه میگفت و مناجات میکرد که خداوندا تو مسلم را نگاه دار تا آنکه من باز گردم با
بنی سعد و مشغول جمع آوری لشکر شد و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و در
غارب پناه بمحله قاضی شریح برد که در آن محله شیعه بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت
محمد کثیر و پسرش را شنود بسیار ملول شده شب از خانه ایشان بیرون آمده راه در
مطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه ابن زیاد افتاد و ایشان دو هزار مرد بودند
سپهسالار ایشان محکم طفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از ایشان پرسید تو کیستی گفت مردم غریب

حال باز نمود ابن زیاد فرمود تا دروازه‌ها را مضبوط نگاه دارند و در محلها منادی کردند که
هر که خبر از مسلم بیاورد او را از مال دنیا توانگر گردانم مردم در تکاپو افتادند و قدم در راه جستجوی
نهادند مسلم در آن مسجد گرسنه و تشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود
و با خود گفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین بر کنارم نه محرمی که زمانی
با او غم دل بگدازم و نه همدمی که از سینه غم دیرینه با او در میان آرم نه یکی دارم که نامه سوی کسی
درد آمیز مرا با امام حسین رساند نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز من به بارگاه ولایت پناه
آنحضرت رساند ❁ نه قاصدی که پیامی بر دیار برد ❁ نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب یاری نیست ❁ که قصه غم غریبی بشهر یار برد ❁ مسلم سرگشته و حیران از آن
محله میرفت ناگاه بدر سرائی رسید دید پیرزنی نشسته و تسبیحی در دست گرفته مشغول اوراد
خواندن است و نام او طوعه بود مسلم فرمود یا امة الله هیچ توانی که شربت آبی بمن دهی
تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بعجز
و رغبه جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و آب خنکی بیاورد مسلم آب خورد و همانجا
بنشست که کوفته و مانده شده بود و در اندیشه بود که چندین هزار کس مرا میجویند مبادا که در دست
یکی گرفتار شوم اما چون مسلم نشست پیرزن گفت ای مرد شهر پر آشوب است برخیز و بوثاق خویش که ترا ... این
بوده باز رو که نشستن تو در اینجا و این آشوب موجب تهمت من میشود مسلم فرمود ای مادر
مردیم از خانه عزت و شرف و غربت زده ام و از یار و دیار خود دور افتاده ام نه منزل
دارم نه خانه نه جائی نه بقعه نه سرائی هر چند بکار خویش در مینگرم محنت زده غریب چون

۳۳۶

گفت ای زن خیر است تو بخود مشغول باش بلال ابرام نمود که البته مرا از این قضیه اطلاع
می باید داد طوعه هر چند خواست که این امر را از او پنهان دارد و نتوانست با او گفت بشرط
آنکه سوگند خوری که این راز را با کسی فاش نکنی تا ترا مطلع گردانم پسر سوگند یاد نمود و قبول کرد
که آن سر بکسی افشا نکند مادر گفت ای فرزند مسلم بن عقیل است که پناه بما آورده و او را در خانه
نشانیده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدان از خداوند عالم اجر
جزیل طمع میدارم پسر خاموش گشت و بخواب رفت اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب
مسلم متفرق گردیده اند در همان شب به مسجد درآمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در
کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد جامع نشوند خون ایشان
بدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان
که ایها الناس مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه نموده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم را در خانه خود راه
دهد یا در خانه او پیدا شود و من مخبر شوم جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را
بنزد من آورد دیت او را باو خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر زیر آمد
و داخل قصر شد و لشکریان را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت نمایند که مسلم از شهر بیرون
نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه‌ها تفحص نماید و خود بخواب مرگ فرو رفت
چون جناب مسلم رضی الله عنه در خانه طوعه بخواب استراحت تشریف بردند در عالم واقعه جناب
آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین و اولاد و خود یاد نمود گریه در آغاز نمود
از دیده غم دیده می بارید و در باب کار و محنت روزگار مدد میطلبید

بیت

۳۳۶

[illegible]

خانه بیرون تشریف آوردند و آن گروه بی‌شمار بر آنجناب حمله کرده روی بآنجناب نهادند
و آنجناب چون شیر خشمناک بر آن قوم ظلام حمله کردند و در آن حمله چند کس را بدوزخ
فرستادند و پسر اشعث مخنث هر چند سعی و کوشش مینمود بر آنجناب دست نمیافت و آن
مردود عسکر شقاوت اثر را تحریص و ترغیب مینمود و چاره آنجناب نمی‌شد و جدال بطول
انجامید خبر پیش پسر زیاد بردند آن لعین بمحمد اشعث پیغام داد که تو را با سعید نفر سپاهی نامی
فرستادم که یک شخص را گرفته بیاوری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه آنجناب مرد
دلیر است ولیکن کسی بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که تصور تو آنست که مرا بکرمی (؟)
حلاجی و جولاهی فرستاده و ابله که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان روانه کرده و لا (؟)
له بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک
با مغز دلیران بهم می‌آمیزد بیت چو بر جوشد از خشم آن تشنه تیغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ
و جناب مسلم روی باین شان نهاده و جمعی را بر خاک هلاک افکنده و بهر طرف که رو می‌آورد
از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و چند نفر از ایشان را بعذاب الیم واصل گردانید و جناب
و قوت آن شیر بیشه امر تبه‌ای بود که مردی را میگرفت و بر بام بلندی می‌افکند
پسر زیاد شوم خبر فرستاد که او را امان داده بنزدیک من بیاور که جز بامان مسلم دست نتوان
یافت و چون حدیث امان بمحمد اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را
در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر تو را امان داده است مسلم فرمود
که بامان شما را احتیاج نیست که قول شما را اعتماد نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید

[illegible]

[illegible]

بجناب که نمود و عرض نمود یا ابن رسول الله خبر داری که بر سر عترت پیغمبر و من در او
از اینجا چه باک دارم بیت گر سنگ آید بمن چه باران ای دل دست من و آستین جانان ای دل
یا کوی بسر برم رسیدن ای دل یا در سر کار دل کنم جان ای دل بازسنگی دیگر بیفکندند
و بر لب و دندان مبارکش آمده و خون فرو دوید و دامن پاکش بخون آلوده گشت و این
معنی بر زبان مبارکش جاری شد هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است
شد نشم فرسوده زیر سنگ کوفیان کشته غم مثل اهل دل لیل دامن پاک من است
این سنگها خاک من است پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت مبارکش بدیوار خانه
حمران نهاده و آن لعین از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق آنجناب نمود و شمشیر فرود
آمد لب بالای مبارکش را برید و آنجناب بزخم او فرصت تیغ بر بکر راند سر آن ابده قدم دور
و باز پشت بدیوار داد و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزو میباشد کوفیان نظاره
ایستاده و آن سخن را می‌شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و در این حال
باز ابن اشعث ملعون امان بر آنجناب عرض نمود آنجناب ناچار تن بامان داد بامید
که کلام آن سیه‌بختان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث فرمود که آیا من در امان و عرض نمود
بلی و باز رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده‌اید عرض کردند بلی آنجناب دست از
محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت ابن طاوس هر چند ایشان
امان بر او عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت
و در آن حال شقی بخم حرامی از عقب آنجناب بر آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد و آنجناب را زخمی

[illegible]

قطره آبی بدهید مسلم ابن عمر لعین گفت که یک قطره آب نخواهی دید تا حمیم جهنم بیاشامی مسلم
فرمود مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل نابکار وای معاون اشرار کفار
ای کافر بدکردار تو سزاوارتری از من و خلود در جحیم پس آنجناب از غایت ضعف و تشنگی
بر دیوار تکیه نموده بود چون عمران حریث آن حال را از آن سید بزرگوار مشاهده
کرد غلام خود را فرمود تا قدح آبی برای آنحضرت آورد چون خواست بیاشامد قدح
پر از خون شد آن را ریخت آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد و در مرتبه سیم که خواست بیاشامد
دندانهای مبارکش در قدح ریخت فرمود الحمد لله گویا مقدر نشده است از آب دنیا
بنوشم درین حال رسول ابن زیاد آمد او را طلبید چون داخل مجلس شد سلام نکرد گفتند چرا
سلام نکردی فرمود زیرا که درین سلام سلامتی دنیا می‌طلبم و سلامتی عقبی مشاهده
میکنم اما چون مسلم را در آوردند ابن زیاد مدتی سر در پیش انداخت آنگاه گفت ای
بر امام زمان بیرون آمدی و این فتنه انگیختی مسلم فرمود امام زمان امام حسین است
و من بفرمان او بدین شهر آمده ام و آنچه در آن رضای حق می‌جستم اما اهل شقاوت
نگذاشتند که حق به مستحق برسد یا ابن المرجانه یقین میدانم که کشتن من امر خواهی کرد پس این
صورت بگوی کسی را که از قبیله قریش باشد تا نزد من بیاید که وصیتی دارم بگویم پس ابن زیاد
نگریست عمر بن سعد را ایستاده دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت سه وصیت میکنم
وصیتهای مرا قبول کن وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم
مرا الغمان حاجب دار بستان و این سلاحی که در بر دارم بفروش و قرض مرا ادا کن عمر

عمر را تمام کرده بود و وعده دیدار بقیامت افتاد ❊ جان دادم و هوای لقای تو زدلم
رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو
نگریست مردم دید که اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی بدان گروه آورد و بیتی
چند ادا فرمود که ترجمه آن این است ❊ ای کوفیان چو زتن من جدا کنند باری تن مرا سوی
آن خاکدان برید هر کاروان که جانب یثرب روان شود بر اهل من مرا سوی آن کاروان
گویند کز برای خدا بهر یادگار نزد حسین جامه پر خون نشان برید رحمی بر آب چشم یتیمان
من کنید اندر که یاد کشتن من بر زبان برید چون طفلکان من خبر از من طلب کنند از من
تحیتی بسوی آن طفلکان برید و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و عرض
کرد خدایا نصرت ده دوستان مرا و فرو گذار دشمنان را آنگاه کلمه گفت و مترصد قتل تا آنکه او
پسر بکر حمران خواست که تیغ بر مسلم زند دستش خشک شد حمران فرو ماند خبر بابن زیاد بردند
او را طلبید و سوالی کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من آمده
و انگشت خود را بدندان میگزید و لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم
که همه عمر خود چنان نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری
خواستی بکنی دهشت بر تو مستولی شد خیالی بنظرت در آمده است پس یکی دیگر را فرستادند چون
ببالای بام رسید حضرت مصطفی بچشم وی در آمد که آنجا ایستاده بود زهره اش بطرقید و گرد
شامیرا فرستادند بر بام قصر برآمد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و بدن شریفش را از بام
قصر بزیر افکند و خود لرزان راس مبارک آنجناب برداشته نزد ابن زیاد لعین آورد از زنخ

[illegible]

راستی کوی از میدان ربوده حسین در سلک بیان اورده که چون آن سیاه بدبختان و آن بی
کافران بجهنه آن لعین از دایره رحمت بیرون **بیت** سک سک زاده آن ناپاک سفاک
که سک در پیش او باشد بسی پاک   چو سک آن سک که سکهای زمانه کنند از وی تحاشی
کرانه آن سرخیل اشقیا و آن باعث قتل سرور شهدا و آن حرام زاده سفاک بی باک
و آن دشمن اولاد رسول یعنی عبید زیاد ولد الزنای مردود جناب مسلم بن عقیل را درجه
شهادت رسانید مختار ذو الاقتدار در چنین جنک کوفیان بدکردار و شامیان بی ایمان
آنچه خواست که بلکه پیشوای شهدا جناب مسلم ابن عقیل را مدد نماید و آن بزرکوار را برداشته
از کوفه بیرون رود و در میان طایفه در خدمتکزاری آن جناب والا اقتدار جان فشانیها
کند و چندروزی مشرف بشرف پای بوس آنجناب شود نشد تا طلوع صبح صادق در کوچها
کوفه و خانهای شیعیان صادق تفحص و تجسس نمود آخر الامر مایوس و محزون از کوفه بیرون رفت
تا خود را بطایفه رساند فریاد برآورد که ای یاران زود باشید و تعجیل نمایید و تهیه اسباب جنگ
و آلات حرب خود را برداشته تا روانه کوفه شویم که پسر عم امام زمان حسین ابن علی شهادت
یا ور مانده است از بی وفائی کوفیان القصه روز دیگر مختار فرخنده آثار با اعوان و انصار
که صد دوازده هزار شمشیر زن خنجر کذار بودند متوجه کوفه منصرت و حمایت آن سرور مبارز
نمودند در اثنای راه آواز دردناکی و کریه سوزناکی بکوش هوش مختار خجسته کردار رسید آن
دوست حقیقی خاندان آل محمد بر اثر آن ناله روان کردید مردی را دید بر بستر خواب فلک نهاده و خاک
بر سر میکند و چون ابر بهاری میزارید و از سحاب دیده باران سرشک بر خاک تیره میبارید

[illegible]

[illegible]

کروه کیا مانند کفت میان عبید الله بن زیاد و مسلم بن عقیل جنک است مختار فرمود امیدوارم عبید
زیاد را از تخت به تخته تابوت اندازم چون طلایه داران این سخن را شنیدند بر مختار
حمله کردند مختار اسب پیش راند و ضربتی بر فرق قدامه زد که تا سینه اش شکافته شد
ملازمان حمله نمودند و آن قوم را چون بنات النعش متفرق و بعضی کرفتند پیش مختار
لشکر روی بکوفه آوردند مختار خنجر را دید بر دور یکدیکر نشسته اند مرثیه میخوانند شنید که ایشان
شعری میخوانند و مضمونش آنکه کشته شد از راه غدر و مکر مختار بسیار پریشان شده و حال
بد کرفت و کفت ای یاران از مسلم خبری دارید کفتند شنیدیم که مسلم را کشتند مختار ملول شد
دید که از شهر بیرون می آید مختار را خوش آمد عرض نمود ای امیر بکجا میروی کفت بکوفه میروم
بیاری مسلم آن مرد عرض نمود خدای تو را مرد دید که ابن زیاد ملعون مسلم را کردن زد و تن
مبارک او را با تن هانی بن عروه بر دار کردند مختار از شنیدن این خبر وحشت اثر خود را از
وزار زار بکریست و یاران مختار شیون آغاز نمودند مختار آنقدر بکریست که از هوش رفت
چون بهوش آمد آن مرد کفت یا سیدی از آن حرامزاده بیباک حذر کن و خود را بهلاکت
میفکن و از او پنهان باش پس مختار فرمود ای یاران شما بازگردید و هر یک بمنزل خود روید
که مبادا دشمنان شما را ببینند پس لشکر را پراکنده و پریشان نمود و یراق از تن خود دور
کردانید و بغلام خود داده بخانه فرستاد و خود تنها بشهر کوفه در آمد چون بمیان بازار رسید دید
که خیمه زده اند و علم سیاه بر در خیمه نصب نموده اند و عمرو بن حریث مخزومی در زیر خیمه بر کرسی نشسته
و عمرو بن حریث در آن وقت خلیفه ابن زیاد بود و در آن وقت منادی ندا میکرد که هر کس فرزند

[illegible]

پس عمرو بن حریث برجست و مختار را برداشته بر پیش آن سک لعین برد و نعمان بن بشیر از
کوشک بیرون آمد چون چشمش بر مختار افتاد برگشت و سر بگوش ابن زیاد نهاد گفت
دهخار و الف زنهار که از کار مختار غافل نشوی که امروز تو را و یزید را دشمنی از و عظیم تر
نیست و امام حسین دوستی از و بهتر ندارد و از روی اخلاص خدمت کند از اهل ابو تراب میباشد
و هر گاه او را سر بریده و با تو حساب کرده باشد نظام مملکت برقرار نخواهد بود و اولاد ابو تراب فوت دانند
دیگر صاحب اختیار ملک باشید پس مختار از در درآمد و جمعی کثیر از مردم مبارکباد بابن زیاد گفتند
عمار قطنی برخواست و گفت امیر جلیل را هر روز عمر بیش از روز باد و تا بر دشمنان مظفر و منصور
پس مختار داخل شد و سلام کرد ابن زیاد ملعون جواب نداد مختار گمان کرد که از جهت ازدحام
و کثرت نشنیده است دو مرتبه سلام کرد ابن زیاد ملعون جواب نداد مختار خجل شده در گوشه
نشست ابن زیاد ملعون بر آشفت و گفت ای پسر ابو عبیده تو تصور میکنی که من از کار تو
غافلم تو دیروز بود که با یاران ابو تراب و مسلم بیعت کردی و در شب مزار الغزاة النصار
خلیفه ماضی را شهید نمودی و امروز که دولت روی بما آورده پناه بزیر علم ما آوردی و اکنون
که سلام کردی عمدا جواب تو را نگفتم و اعراض و احترام تو نکردم که بدانم در سر هوای که
داری یا نه اگر فروتنی شعار خود سازی دل خود را از گرد ملال تو پاک سازم و تو نهانی
معاندان را از ایشان اسماع نمایم الحال بر احوالت راه یافتم که تغافل مرا از کاهی
نداوی و تکبر کردی بی آنگه من بگویم بنشین نشستی امیر مختار بحرکت آمد که جواب شافی
گذارش کند از دعمرو بن حریث گفت ایها الامیر این سخنان از شما دور است مختار امروز

بر من معلوم شد که دشمن خود را رعایت میکنم و دوستی مختار را با من دروغ گفته و تا حال
باین مرتبه تو را ندانسته بودم نعمان گفت یا امیر بهر تک خلیفه ماضی قسم است
که مرا از این حرکات هیچ وجه خبر نبود با وجود اینکه این حرکات از مختار صادر شده
نمیدانم سبب چه بود که امروز اول کسی که بزیر رایت شما آمد مختار بود ابن زیاد در روی
مختار کرد که ای پسر ابو عبیده قد آمده را جز القتل آوردی امیر مختار فرمود که گناه از تو بود
من اراده داشتم که بخدمت امیر آیم چنین که آمدم در راه با و برخوردم من گفت ای
ابو ترابی بدبخت کجا میروی و چه در نظر داری همراه آمد و با هم در آو یختیم عاقبت کشته شد
ابن زیاد لعین گفت خوب فدا مه گناهکار بود که کشته شد ای ملعون چرا پیت نظر غلام
جنگی مرا کشتی مختار در کرآب بنا آورده بر سر زانو در آمده گفت ای سک حرام زاده ولد الزنا
مرا ملعون میگوئی که همچون تو ناپاکی تخم حرامی و یزید ولد الزنا امیر الفاسقین تو است
و او نیز مثل تو پی پدر ملعون است ای دشمن خدا و رسول وای مادر خطا وای فرزند زنا
من تو را می شناسم که خدا و رسول ترا لعنت کرده اند ابن زیاد که در حضور اشراف و اعیان
و اهالی شهر این دشنامها را شنید چشمها خود را بحدقه بگردش در آورده و از غضب رگهای
گردنش پر شد دست دراز کرده دوات پیش روی آن بدبخت بود برداشته بر پیشانی
مختار زد که مجروح شد و خون بر صورت مجلس او جاری شد ناگاه یکی از غلامان ابن زیاد
که تیغی در گردن داشت پیدا شد مختار برجست و آن تیغ را از و بگرفت و از غلاف کشید
و بر ابن زیاد حمله کرد و فرمود ای بدبخت بگیر از دست من این ضرب را ابن زیاد ...

واو را اثجاری خار بکشیم تا آنکه بسمع او رسانیدند که امام مظلوم بکربلا نزول و اجلال فرموده
وابن زیاد غدار نابکار کافر منافق اراده این کرده است که عمر سعد را با لشکر بیشمار بآن
جانب روانه نماید چون این خبر بآن عالیمقدار رسید اعضای شریفش در تزلزل
آمده شروع بنالیدن نمود بنوعی که ریش مبارکش باشک چشمش تر گردید و در بند گران
و زندان صعب بود چاره نداشت کیفیت بند گران و صعوبت زندان را در مجلس جواهر بهار
بیان خواهیم نمود اما چون شاهزاده عالی همت و فرزند شیر احدیت و نوباوه رسول احمد
و پسر فاطمه دختر خاتم نبوت شهید در راه حق شفیع عاصیان امت احمد مظلوم کربلا
ابا عبدالله الحسین در زمین کربلا نزول و اجلال فرمودند کیفیت ورود حضرت در جای خود ذکر
خواهد شد این خبر بسر کرده اشقیا عبید زیاد ولد الزنا رسید جمع معدودی از طایفه طالبین مغلین گرد
سردار فاسقین عمر سعد لعین کافر بیدین بقولی بیست و دو هزار کس و بقولی هفتاد هزار کافر
و بقولی صد و بیست هزار سوار و پیاده روانه دشت ماریه نمود انشاءالله در مجلس ابو خلیق جمعیت لشکر
اشقیا را که چند سر کرده بودند و هر یک چه قدر جمعیت داشتند و هر یک بچه اسم مشتهر
بتفصیل بیان خواهیم نمود و آن سگ کافر علیه اللعنه والعذاب از کوفه بیرون آمده تا رسید
در صحرای کربلا و در مقابل آن شاه کم سپاه صف قتال کارزار برپا نمود و آتش فتنه را افروخت
و شمشیر کین برکشید و در خون ریختن اولاد رسول آنچه لازمه سعی و اهتمام بود بجای آورد بامید
آنکه والی ملک ری خواهد شد و خواهش عبید زیاد مردود ولد الزنا بعمل آورد
چون مقابل آن امام مظلوم تشنه جگر و اهل بیت حضرت رسالت و مخدرات حجرات طهارت

کشیده و مقصد آن چندتن از ذریه آل اطهار در میدان قتال کارزار ریختند و عرصه
بر آن سید مظلومان تنگ نمودند تا آنکه آنحضرت یک یک از یاوران و دوستان
و برادران و فرزندان را روانه میدان کارزار میفرمودند و در نظر شریف آنحضرت شربت
شهادت می چشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت می بریدند و هر یک بسر از اجرت
بر دل آن سرور می نهادند کیفیت شهادت هر یک از شهدای کربلا را در مجالس آینده
قاتلین ایشان را بدست می آورد در آنجا بیان خواهیم نمود مجملاً کار بجائی رسید که دیگر
کسی از آن امام غریب باقی نمانده نهال قامت آن برگزیدگان ذریه نبوت و امامت
که ثمره شجره ریاض جنان بودند از پای در آمده شربت شهادت چشیده بخاک و خون
کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه غلطان گشته ناله و نوای ایشان بر زمین و زمان رسید
آسمان پیچیده قلب و جگر عالمی از این ماتم سوزان و بریان اهل حرم عصمت و عفت
این حالت مطاف گشته بناله و نوای و لوله و شورش افغان بر آمد المرافقه از کثرت
شده کباب بر خواست شورش از همه اهل حرم بتاب بگرفت سر بسر همه جا خوف و واهمه
نوعیکه در جهان بفغان خواست فاطمه از حدت ملال مخالف بحرص و آز دست ستم
گشاده شد و پای کین دراز بس شورش و فساد بدشت بلا فتاد چندانکه خون دل از چشمها
گشاد در آنوقت که گلستان گلزار امامت از گلهای خوش آب و رنگ بجفاکاری
کوفیان و بستن آب بر مزرعه دین و ایمان جویبار حیات گلبن ایشان پژمرده
و بو افتاده بنسیم عنبر شمیم مشک بیز داخل صحن بوستان ریاض جنان شده شاه شهیدان

اول بسوی خالق یکتای بیهمال بجشاد لب بشکر و سپاس زره مقال کای داور رحیم علیم

بعهدی که شد قدیم بسته بپای عرش بحکم تو ای کریم اکنون شده سزا که نمایم با آن وفا

برخور روا نمامی آن جور و آن جفا باشید ایملایک ارض و سما گواه الآن رضا

شدم بقضا الا الله پس بعد از آن مناجات خالق ارضین و سموات نظری بر حسرت

جانب اهل بیت عصمت و عزت و تمامی مخدرات عفت نموده و در آن دشت فنا

بواجز سپاهی کثرت سپاه اعدا اکبر خوخواهی جور و جفا بر میان بسته عترت طاهره

مطهره در کنج خیمه بیکس و بی پناه همگی در ناله و نوا مشغول غصه و غم و بسم ابتلا بوده از هیچ طرف

یاری و مددکاری مشاهده نفرموده نوبت شهادت و جانبازی طلعت داری راه

هدایت را درباره خود شامل دیده و او بلا و مصیبت اسیرا آن امام مظلوم خود را یکه و تنها

آن جمعیت و کثرت اعدا ملاحظه و مشاهده فرموده آهی سوزناک از قلب حزین جاک جاک

کشیده مصمم جدال و قتال کوفیان اهل ضلال گردید پس کرد یک نظر بسوی شه دین نوا

نامد مدد بدیده بکر ناله و نوا کز کوچک و بزرگ حرم این سخن شنید نوبت در این زمان با مام زمن

رسید در حال مقتدای جهان بست بکمر آن ذوالفقار و بعمت و جوشن دگر بر

عمامه رسول بصدق و صفای خاص بر سر نهاد و گفت با جد با اختصاص

خواهم قصاص خون شهیدان ز کوفیان کردم قبیل ظلم و ستم بهر ایشان در پوشیدن

اسلحه حرب که نوبت سواری با مام زمان رسیده بهر طرف بجانب مشرق و مغرب

نظر افکند یار و مددکار ندیده آن بزرگوار بنا نمده سه دفعه فریاد وا اغاثه و والداه و یا ناصره من

ناتوان از اصغر و سکینه چگویم که رفت تاب ور سوز تشنگی و فغان حالتم خراب

اهل حرم تمام گرفتار و بیکسند یا رب تو رحم کن که همین قوم ناکسند چون امام تشنه کام

آن فقرات کلام را از خواهر دلسوخته محنت انجام شنید غرق عرق حمیت گشته

عرق حمیتش از راه محبت اخوت شعله سان در کانون سینه افروخته با آه و ناله در آتش

حسین فرمود شاهنشه غریب چه آن گفتگو شنید از سوز دل بناله یکی آه بر کشید

فرمود اینچنین که ایا خواهر فگار باشد همین مقدر و تا کردگار کردم بدست قوم جفا کش عنید

از ظلم سگران بهمین دشت من شهید این عترت رسول نخواری ای اسیر کردند بر شتر لعل بی ستم سوار

در خواری یتیمه در نوحه صبح و شام گاهی براه کوفه و گاهی بزم شام باشی همین تو خواهر دردمند

بهر سکینه و دگران حمله کش مبنی بسبی خلاف ازین چرخ واژگون ظلم و ستم ز لشکر اعدای شوم دون

بر این جفا نمودن شکر و ثنا رواست کین موجب نجات محبان اهل بیت در آنحال سرور شهیدان

چون جان شیرین سکینه شیرین زبان حزین غمگین را در بغل کشیده پیشانی و جبین او را بوسید

سکینه دست کوچک خود را گردن پدر تبسم آمین نموده بسوز و نیاز با باب درکش

در کلاه ارائی اسرار بود از انجالت قلب فگار شاه شهید بهزاران درد و الم مصیبت

و محبت بر سینه طپید و زبان افکار را در آنحالت بصورت غمخواری زار زار طپیده

تمامی اهل حرم را از مرد و زن و کوچک و بزرگ با آن ستم کش هر گونه رنج و محن

فریاد و زاری کنند بهمان شاه تشنه لب برذوالجناح گشته سوار از ره ادب

اطراف احباب با فغان شور و شین اهل حرم کشیده نوا کای حسین حسین

دررنج و درمرارت و در نوحه و ماتم ‹› با بی غمی زیاده شب و روز از ستم

میدار دل قوی که خدا یار و یاور است ‹› در هر بلیه حافظ و محفوظ و رهبر است

این طفل من سکینه صغیر است و غمگسار ‹› با خود بخیمه برده عزیزش نگاه دار

آه و امصیتاه از آن جور و جفای اعدای شوم دغا و کوفیان بی حیا با ملحجات

بیکسی بیسامان هنگام وداع اهل حرم را از مرد و زن با آن ستم کش هر گونه بلای رنج

و محن در هر باب سوز و نیاز او آب و آتی شرایط کریم مناسب وقت و حالت مظلم

کریم ادا فرموده بر ذو الجناح سوار و مانند خورشید تابان بجانب کفار روان و در

کشته حسین با ابن سعد دون ملعون و آن طایفه بی تاب و سکون در افشان از راه محبت

ویران گشت کرد آن زمان نظر بسوی ابن سعد دون فرمود چنین تو شناسی مرا کنون

جدم رسول و باب کبارم علی بود ‹› رهبر است مادرم همه را منجلی بود

باشد حسن برادر با جان برابرم ‹› آن مجتبی امام بحق بود در سرم

باسم حسین که بکرر رسول حق ‹› فرمود کاین حسین ز من است پاره علق

داری اگر امید شفاعت ز جد من ‹› از چیست قتل من که نداری حذر من

چون ابن سعد این فرمایشات را شنید از نصایح آمیز عاقبت معمون را از آتش

غضب بکیس محزون با آن شرایط مضمون شنیده در جواب با سر طریق نکته پرداز

ناصواب شد جواب آن ملعون بسید الشهدا اندر جواب گفت حسین ابن سعد دون

دانم فضیلت تو زیاده فزون فزون ‹› لیکن ریاست ری و عده از یزید

شرم دار یدار خدا ای مشرکون ‹› ظلم بر آل علی از حد فزون ‹› تا بکی لا تعبدوا ما تعبدون

من که کشتم از شهیدان غمین ‹› بلکه از خون همه ای مشرکین ‹› تا نکرد اهل بیت طیبین

دستگیر کوفیان و راین زمین ‹› میروم روم و فرنگ شهر چین ‹› ای سپه الکم و فیکم ملی این

آن سیاه نافرجام و آن کوفیان بی ایمان خون آشام با مشرکان سیه اندرون علت

و شام فریاد و افغان بر کشیدند جواب کای حسین یکدم نباشد مهلت

نیست بهر رفتن اصلا فرصت ‹› یا کنی بیعت کنون تو با یزید ‹› یا دهی سر که بود کرد شهید

قطره آبی محالست محال ‹› بهر طفلانت بکر تیغ جدال ‹› یا شوی کشته مثال دیگران

از دم شمشیر و خنجر ایشان ‹› چون آن شاه مظلوم خود را در آن بلیه گرفتار اعدای شوم

دیده بدرگاه جناب قاضی الحاجات استغاثه عرض حاجات نموده و روی بجانب

مدینه طیبه و تربت جد امجد بزرگوار کرده عرض کرد ‹› گواه باش ای جد بیا که اکرم

برای امت تو جان نموده ام تسلیم ‹› و خاتمه کفتم این زمان نالیده آه ‹› اقول و اشهد و ان لا اله الا الله

و در آن حال آنحضرت خود را غریب و تنها در میان قوم اشرار نابکار دید از هر طرف که نگاه

میفرمود نه یاری میدید و نه دلداری و نه مونسی میدید و نه غمخواری از یاران ارجمند

و فرزندان دلبند و خویشان سعادتمند و برادران حاجتمند و برادرزادگان

چون یاد ایشان مینمود آه سوزناک از سینه گرم و عطش بر میکشید و بر رفتن دوستان و

تنها ماندن خود حسرت میخورد دوباره بخیمه اهل حرم را وداع با رسین فرموده

و بر زبان در ربار گهر آگین انتخاب فرمود ‹› هزار حیف که یاران همنشین رفتند

کوفیان مال

تو میگذارم و دوست اعتماد بر کرم تو میزنم و آن ستم پیشگان بیکبار بر آنحضرت تاختند و
چندین هزار شمشیر و تیر و نیزه بر آنحضرت فرود آوردند و بر بدن شریف آن امام
شهید زدند که تاب حرکت در وجود رنجور آن جناب نماند که گویا برای سیر و اوج
سعادت پر و بال بر آورده بود و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت
نگردانیده بودند تا آخر الامر روح شریف آنحضرت بشاخسار درخت جنت الماوی پرواز
نمود انشاء الله تعالی تفصیل شهادت آنحضرت که چند زخم بیدن مطهرش رسیده چه صد
تیر و چه صد و نی و شمشیر و خنجر بعد از ورک روانه شدن شمر ذا الجوشن بدست
مختار بیان خواهیم نمود آورده اند که بعد از دور شدن لشکر عمر سعد اللعین سرهای شهدا را بر
و تنهای ایشان را در کربلا گذاشتند اهل قادسیه خبردار شدند بیامدند دیدند تنی چند افتاده
آواز نوحه و زاری می شنیدند بی آنکه کسی را ببینند و اجماع جنیان بودند که بر شهدا
نوحه میکردند و مرثیه بر ایشان میخواندند و از آنجمله یک بیت این است **شعر عربی**
نساء الجن نساء الهاشمیات   بنات المصطفی احمد امام الرایات   القصه اهل قادسیه شهدا را
دفن نمودند کیفیت دفن شهدا علیهم السلم در جای خود خواهد شد القصه عمر سعد چون یک
فرسخی کوفه رسید سر آنحضرت را از دوی آوردند چونکه پیش از حرکت اهل بیت رسالت
راس شریف آنحضرت را روانه کوفه نزد ابن زیاد ملعون نموده بودند و بعد همین که اهل بیت
بنزدیک کوفه آوردند آن ملعون سر مبارک آنحضرت را روانه نمود که با اهل بیت داخل
کوفه نمایند پس سر مبارک مطهر آن آنحضرت را با سایر راسهای دیگر بر نیزها کرده

که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم
سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها میباشند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین
را بر شتری سوار کرده بودند علیل و رنجور و مجروح و خون از بدن مبارکش میریزد
و میگریید و از روی حزن و اندوه شعری چند ادا فرمودند باین مضمون که ای بدتران
امت خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما نکردید و احترام رسول خدا را نگاه نداشتید
و بهتک پیغمبر خود نمودید آیا روز قیامت که ما و شما در زیر قائمه عرش خدا در عدالت
آن بزرگوار حاضر شویم چه جواب خواهید داد خواهید گفت که فرزندان ترا با لب
تشنه و شکم گرسنه در آفتاب کربلا سر بریدیم و حرم محترمش را بر شتران بی جهاز سوار گردانیدیم
اسیران روم و فرنگ در اطراف شهرها گردانیدیم گویا که رسول خدا اجر کار شما را
نیامده است جوانان هاشمی پاکرا در روی زمین مانند عدیل نداشتند سر بریدید دیگر چرا
ناسزا با ایشان میگوئید و دست بر هم میزنید و طبلها می کشید و جشن بهترین عالمیان شادی
میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا و شفیع روز جزا آنکه از قاب قوسین
او ادنا گذشت جد من است ای ظالمان بی ایمان واقعه کربلا اندوهی در دل اهل کوفه
که هرگز تسکین پذیر نیست و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان
و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بما
اهل بیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین
می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده و احوال مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند

از سر نفاق ببرادر من آوردید پیامهای تذویر آمیز و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در کربلا آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی ریش ما اشک می‌بارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید و در میان آن قوم پری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میفرمائی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان اند و خواتین شما بهترین خواتین اند و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود عزیزی فرموده است

بیت

این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا ∴ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان تیره روی

در زمان حرب بیاختند پای بهای ∴ در پس قتل شهیدان گریه های موی موی

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین علیه السلام انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میگردید و آن سر مبارک مطهر در میان سرهای دیگر چون ماه شب چهارده میدرخشید و در شواهد از زید ابن ارقم نقل کرده اند که چون سر مبارک شاهزاده در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه بودم چون به برابر من رسید از سر مبارک مطهر وی شنیدم که میخواند اَم حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً از هیبت آن حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله که این سر تو است یابن رسول الله و امر تو ازین عجیبتر و غریبتر است و چون سرها شهدا را و اسیران کربلا را بجوالی کوفه

آل علی نمیدهی آن سقای پرحم گفت حیف از آب باشد که کسی چو تو و امثال تو دهن آب را در خاک میریزم و بشما نمیدهم کثیر ازین گفته آن حرامزاده آزرده شد و آن مرد پاک طینت از روی قوت و قدرت مشتی بر دهن او زد که دندانهای او در دهن شکست پس گفت آن حرامزاده ما پاک ازین کشان جهنم که بر اهل بیت رسول آب نمیدهی و بزید و خارجیان را آب میدهی لهذا دشنام هم میدهی لعنت خدای بر تو و بر یزید و اهل ظلم و دغا و با و سقا با دهن پر خون و دندانهای شکسته پیش ابن زیاد آمد و از کثیر معلم شکوه نمود که لعنت کرد و چنین و چنان گفت چون اکثر بزرگان در نزد کثیر تعلیم میگرفتند و خبردار کثیر هم در نزد ابن زیاد آمد و شد مینمود خلاصه بزرگان عذبه سقا را ابد گفتند که تو از اخلاف و اولیاش و کثیر از نیکان است البته از تو آب طلبیده است و باو ندادی یا سرزده گفتی تو را آزرده است این دفعه گذشت ولیکن دیگر با کثیر بی حرمتی نکنی که او مرد عزیزیست از ایشان عذبه سقا خواست سخنش مسموع افتد نشد و ابن زیاد نیز تغافل نموده کثیر معلم از شکوه عذبه و تغافل ابن زیاد و دشنام دادن بزرگان کوفه بعذبه خبردار شده آمد بر سر راه ایستاد تا عذبه از دار الاماره بیرون آمد و گفت الیک حرامزاده کشتنی بمن تهمت میزنی که من کرده ام یا میکنم حال واجب القتلی این بگفت و کاردی بر شکم عذبه زد روح او را از او بیرون کرد و در خدمت معاویه روانه نمود این خبر با بن زیاد رسید کثیر را طلب نمود و گفت چرا عذبه را کشتی گفت جهة آنکه عذبه در حق من دروغ گفته بود و تهمت لعن زیاد و باز جمعی از بزرگان کثیر را مدد و معاون شدند از خون عذبه نیز در گذشت بتجمه کثیر در کوفه عزتی تمام داشت

علیاجناب زینب خاتون در پیش ایشان تشریف می بردند چون بمجلس آن سگ در آمدند
بکسی التفات نا نموده نشستند ابن زیاد لعین پرسید که من الجالسه این زن کیست گفتند
زینب بنت علی و خواهر امام شهید مظلوم امام حسین علیه السلام پسر زیاد مردود زبان
در حرکت در آورد و گفت شکر و سپاس مر خدایرا که شما را رسوا نمود و سخن شما را دروغ گردانید
زینب خاتون جواب داد که ثنا و ستایش مر خدایرا که جد ما را پیغمبری خویش گرامی گردانیده
لیطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدا فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را
دروغ گرداند ابن زیاد ملعون گفت چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادر و اهل خویش
زینب فرمود که جز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان
تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار ایشان و پدر نامدار من برادر مرا از این خبر داده بود و
منتظر حکم ربانی بودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در رفتند و منازل خود در عقبی
فرمودند ای پسر زیاد عنقریب حق تعالی تو را با ایشان در یکموضع جمع سازد تا با تو مخاصمه نماید
براندیش از آن روز که ظفر و نصرت تو را باشد یا ایشان را عبید الله زیاد از این سخن در غضب شد
قصد قتل آن علیاجناب نمود عمرو بن الحریث المخزومی گفت ایها الامیر زنانند از گفته ایشان
مواخذه ننمایند بخصیص زنان ماتم زده و مصیبت رسیده پسر زیاد ملعون از قتل وی در گذشت
و گفت الحمد لله خدا ما را ظفر داد بر برادر یاغی تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب فرمود
از غدر و طغیان برادر تو را آسایش داد و بکشتن شدن وی و ما را ... در درج از اغاظت
من برکرفت علیاجناب زینب خاتون فرمود این زانیه تو بزرگ ما را کشتی ...

برادر بزرگ من بود علی نام داشت و دشمنان او را بگفته تو کشتند و نخدا او را کسی خواهد
بود که مطالبه خون وی کند در دنیا و در قیامت ابن زیاد در غضب شد و گفت گردن
این را بزنید و سر ش را تر د یک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخواست
و بر روی چسبید فرمود ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت حضرت پیغمبر سیر نگشتی و هنوز از ...
سنور از این خونهای بناحق که ریختی اگر البته بخواهی کشت مرا پیش از او اقدام خواهی
نمود پس از آن مر القتل رسان امام زین العابدین فرمود العمه زبانی سخن و مرا مکن
جواب او را بگویم پس روی مبارک بر روی نامبارک آن ملعون نمود و گفت یا ابن زیاد تو ما را
از کشتن می ترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادت ماست و شهادت
کرامتهای حضرت الهی می شناسیم

بیت

ما را قتال دشمن بد کیش عادت است
با اهل بغی حرب نمودن سعادت است
شهد بلا چو از شهادت کشند کسی
حقا که آرزوی دل ما شهادت است

پس ابن زیاد ملعون متفکر شد و ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید
و ایشان را از قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید آنگاه کردند و اعلام
ابن زیاد ملعون فرستاد و مختار را مقید و مغلول حاضر کردند چون در آمد آن لعین طبقی با
روپوشی بر روی سر سرور شهیدان و باقی شهیدان نهاده بود آن روپوش را برچیده و گفت
ای مختار این سر پسر ابوتراب است و آن سرهای دیگر از اولاد و اقربای وی و اعمام او ست و چون
تو با این دودمان دوستی از این جهت تو را آوردم تا آنکه سرهای ایشان را بچشم خود ببینی تا غم
و اندوهت زیاده شود مختار فرخنده آثار همین که سر مبارک سرور شهیدان را دید لرزه بر اعضای ...

میکردند و تاسف و سر ریش نفس خود مینمودند که این کار چه کار بود که ما کردیم و این تیشه بد بختی که
ما بدست خود بر پای نا مبارک خود زدیم و دولت جاوید پای خود بسرای ما آمده بود در
بروی او بگشادیم و چنین سگ ناپاکی را معاون و امداد نمودیم و دنیا و آخرت خود را
بتعجیل خود با آتش سوزان سوزانیدیم اف بر ما و لعن بر ما و مزار لعن بر ما القصه از کلمات
این زانیه ولد الزنا شیون از خلق بر آمد ناگاه در مجمع مردی بود پیر و نابینا او را عبد الله عفیف ازدی
میگفتند و از دوستان محبان و جان نثاران اهل بیت رسالت بود از جای خود برخواست
و گفت ای ابن زیاد آنچه تو کردی هیچ کافری نکرد و هیچ ستمکاری این ستم که تو کردی بکرد و هیچ
ظالمی این ظلم که تو کردی روا نداشت و نخواهد داشت بجنبه آن لعین خدا ناشناس یزید پلید
تیشه بیرحمی و ستم در دست گرفتی و بوستان سرای سرور لافتی شاه خیبر گشا جناب علی
زدی و بر جا سرور ساقی نهال بانشو و نمائی منظرت در آمد ز پای در آوردی و آن پیغمبر
حشمتی باب را بر انداختی و فرزند کسی را شهید کردی که زهره خفتگر از آسمان بیام خانه او فرود
آمد و فرزند کسی را کشتی که جبرئیل از آنکه قدم بعرصه وجود بگذارد چندین سال پیش سلمان فارسی
از چنگ شیر در دشت ارژنه رهانید نور چشم کسی را مقتول ساختی که مفتی استاد جبرئیل
بود و اولاد کسی را بر انداختی که در روز غزوه خیبر از نصرت یافتن دیگران دامن مردانگی بر
میان آورده با سی و سه هزار من در از قلعه خیبر کند و از جهت اهل ایمان پل گرده تا که گذشتند
ای ظالم بدکردار نور چشم کسی را بنا حق شهید نمودی که بارها رسول خدا فرمود که علی منی
و انا من علی ای سگ کافر تو فرزند رسول خدا را شهید کردی و نور چشم خیر النساء را

میگوید راوی که عبد الله عفیف مردی بود بزرگ زاده و با فضل و اصل و حسب و نسب
و از دوستان جان نثاران علی عمرانی علیه السلم بود و از روز شهادت مسلم بن عقیل تا خبر
شهادت مظلوم کربلا را شنیده بود شب و روز در فکر جان فدا کردن و تقاص از دشمنان
ایشان بود و شب و روز در گریستن و شیون کردن و عزا داشتن بود و یکساعت از آن
جناب غافل نبود و هر دم و هر ساعت مصائب آن جناب را یاد می آورد و زار زار میگریست
و مال و قبیله بسیار داشت و در روز ورود آنحضرت بصحرای کربلا هیچیک از شیعیان
نمیدانستند که این مردودان منافقان باین قدر و این مرتبه جرئت خواهند نمود که با
آنحضرت باین نوع سلوک خواهند کرد مجملا غلامان ابن زیاد از اطراف در آمدند و
هفت صد نفر از قبیله خود حاضر بودند از اطراف و جوانب برخواستند و صحن مسجد را از غوغا
پر از غوغا شد لشکر ابن زیاد و یاران عبد الله که جمیع از طایفه بنی ازد بودند تیغ از نیام
نهادند و دوستان و شیعیان بامداد عبد الله از جای در آمدند و غوغای عام در گرفت
بنوعی که خون جاری شد در مسجد و کوچها و جنگی سخت در پیوست و هر دو لشکر تا غروب
آفتاب جنگ میکردند و از یکدیگر میکشتند و محبان و دوستان و موالیان حضرت حسین
یزیدیان و قاتلان را میکشتند تا آنکه سی هزار خارجی منافق بدرک رسانیده شدند و عبد الله
عفیف و انصار او و شیعیان خود را بمنزلهای خود رسانیدند و چون این خبر بابن زیاد
رسید آن ملعون دنیای روشن در چشم کور آن ملعون سیاه شد و از تغیر رگهای گردنش
پر شد و مثل مار سر و دم زده بر خود می پیچید چون شب شد گفت بروید و عبد الله را گرفته

کردان چون ابن عفیف شمشیر خود را گرفته رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و دو را از
از خود دور میکرد و بعضی را مجروح مینمود و دختر نیک اخترش میگفت کاش مرد
بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبر در پیش روی تو محاربه میکردم و رفع
فخر کاینات و آل اطهار آنحضرت را از خود راضی میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد
او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و از آنجانب شمشیر حرکت میداد
و ایشان را دور میکرد تا آنکه از همه جانب او را احاطه کردند و دخترش فریاد میکرد که دشمنان
پدرم را احاطه کرده اند و یاوری نیست که دفع شر از و نماید و آن کور بینا شمشیر میگرداند
و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر و دست یافتند و او را گرفته
و جهی نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر و افتاد گفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد
ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کردند بخدا سوگند که اگر چشمم میبود
کار تو را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفان گفت
ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه او را لعنت بر عثمان باد تو را چه کار با عثمان
اگر حق یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد نمود و لیکن از خود سؤال کن و از
پدرت و از یزید و پدرش تا تو را بحسب و نسب و او را از و خبر دهم پسر زیاد گفت از تو
سؤال نمیکنم تا شربت مرگ را بتو بچشانم ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیش
از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی
من کند و دعا میکردم که شهادت من بدست ملعون بدترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان

و در روز مصاف او را با هزار سوار برابر میدانستند پس عبدالرحمن گفت ای یاران
آنست که چون نصفی از شب بگذرد کمندها بر گیریم و بدر کوشک ابن زیاد در رویم و
و اهتمام کنیم با جان در بازیم یا عبدالله و مختار را از دست این حرامزاده خلاص کنیم چون
نصفی از شب بگذشت عبدالرحمن سعید را مادری بود و برادر را گرفت و گفت ای مادر مرا
حلال نما که تا جان در بدن دارم در بستر استراحت نخواهم خوابید و آب سردی نخواهم آشامید و
سیر نخواهم خورد تا این کافران که امام و پیشوای ما را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمودند
و اهل حرم فخر کاینات را مثل اسیران روم و زنگبار شهر بشهر گردانیدند تا رمقی از جان هست
از ایشان خواهم کشت ای مادر دیگر مرا نخواهی دید نه شب و نه روز که بعد از این ایام و ساعات
بر من حرام است و کاغذ بخواست و نامه نوشت به پدرش سعید مخنف که او در آذربایجان بود
و جمیع وقایع امام علیه السلم را در نامه ذکر نمود و سلاح در پوشید زره داودی در بر کرد
حمایل بسته سپری در پس پشت انداخته و از خانه بیرون آمده طارق عمش و عبدالرحمن ابن
زهیر را بر داشته آهنگ در کوشک عبید زیاد ولد الزنا کردند و آن شب شبی ظلمانی بود و نهایت سیاه
و یاران چابک کسی را نمی دید و نمی شناخت عبدالرحمن سعید گفت ای برادران کمندها
و بر بالای کوشک اندازید پس کمندها بکشادند و بر بالای کوشک استوار کردند عبدالرحمن سعید
دست در کمند زد و بالا رفت و کمندها پیش کرده هر سه بالا رفتند و پاسبانان در بام کوشک خفته
بودند عبدالرحمن گفت ما چهار کس میباشیم و پاسبانان سی و چهار نفرند هر یکی را یکی بکشیم
پس هر یک تیغ یکی را بشکافتند و گلوی ایشان را بفشردند و جان شوم پلید ایشان

[illegible]

سخن را عبدالرحمن شنید سر آن مرد و را نزدیک او نهاد و عبدالله عفیف پدید آمد
گفت این راس موکل شما باشد عبدالله بسیار خوشوقت شد و گفت العزیز جای
سخن گفتن نیست هر چند زود تر ازین جا بیرون رویم بهتر است تا حکایت این
حرامزاده را با شما بازگوییم پس عبدالرحمن دست عبدالله را گرفته آن پیر نورانی را از زندان
ظلمانی میان صحن کوشک آورده و صغیر و ظهیر و طارق اعمش چون آواز شنیدند
آمدند و عبدالله را بر پشت سلیمند و آنچه تفحص و تجسس امیر مختار نمودند بهیچ وجه راه زندان
آن فرخنده آثار نیافتند و بجهت نابینائی عبدالله الابد و الاعلاج بیرون آمدند و غل گران
عبدالله برداشتند و او را بخانه او بردند و بقوم و اقارب او سپردند و گفتند او را دو روز
پنهان کنید تا چه حال بدید آید و فرزند و متعلقان او خوشوقت شدند در دست و پای
ایشان افتادند و ایشان را وداع کرده بازگشتند و متوجه خانه عبدالرحمن سعید گردان
نزدیکی بود شدند قضا را امیر عمر سعد با صد و پنجاه نفر در سر راه بودند با سلاح تمام و از
بعضی باقی بود و آن کسانی که در شهر سیکردیدند با پانصد نفر بودند دویست سوار و سیصد
پیاده و در بیرون دروازه هم سعید مرد میکردیدند و علیه زیاد ملعون گفته بود که هر اشعر ابو
کر پیدا شد در این همه نه ناکس بعضی سوار بودند و بعضی پیاده و لیکن همه مانده
آمده بودند و در خواب رفته و بعضی سر در سم اسبان خود گذاشته در خواب بودند که آن اشعر
اثنا عشری رسیدند اسبان الفرباد بر آمدند و پاسبانان بیدار شدند گفتند شما چه کسانید
و از کجا میرسید عبدالرحمن سعید در پیش بود و گفت منم حارث بن عمرو موصلی پاسبانان

[illegible]

[illegible]

نزدیکی سلاحهای ایشان را در آنجا پنهان کردند پس عبدالرحمن ظهیر بعبدالرحمن سعید
گفت که امشب دو کار کردیم روح جناب سید الشهدا شاد کردیم یکی آنکه عبدالله عفیف را از بند
رها کردیم و دیگر آنکه این سی نفر خارجی را بقتل رسانیدیم عبدالرحمن سخن شنید و گفت
ای برادر تدبیر کار این است شما با من باشید چون قدری راه رفتند جماعتی
دیگر را دیدند عبدالرحمن بانگ بر ایشان زد گفت ای بیچاره ها شما پدید که بدو حاجت است
بدر کوشک امیر و گندم فروشان ایشان بگذاشتند و شتافتند این عسس بودند
دیگر رسیدند هم بنهار شدند و یکدیگر میگفتند الآن حارث موصلی در دست دشمنان افتاده
و جنگ میکند شتابید تا خود را بدو رسانیم و بدین گونه فریاد میکردند و آهنگ
نمودند و هر چه پیاده در اطراف و جوانب بوده همه روی بجانب گندم فروشان نهادند
چون بدانجا رسیدند آن سی مرد را کشته دیدند و مفتاد و چار و دیگر بعبدالرحمن رسیدند
گفت ای جماعت میپرسید که حال چگونه است که وصف توان کرد که بنی از دو چه بیداد میکنند من خسته شدم
و بطلب حارث میروم شما بشتابید بگندم فروشان پیادگان در کذشتند طارق اعمش
عبدالرحمن ظهیر گفت رحمت خدای بر تو باد که عجب مکری کردی تا ازین ملعونان خلاصی یافتیم
تعجیل کن که صبح نزدیک است تا بخانه برویم عبدالرحمن گفت در بعضی محله که حارث عمرو ندیم
تا داد خود را از و بستانیم اما مخاطره دیگر خواهیم کرد شاید آن ملعون را بسزای عمل خود
برسانیم شما با من باشید تا برویم بسوق الدواب که عسسان بیشتر در آنجا میباشند و آن ملعون
یقین در آنجا میباشد شاید روح امام مظلوم مدد نماید و آن سگ کافر کشته شود و سر نفر

[illegible]

و آن چهل سوار که بودند اسبها در دست منتظر که حارث سوار شود ناگاه تن حارث را
دیدند در میان خاک و خون میغلطید و سر از تنش جدا کرده فریاد بر آوردند که
الحذر راه مدهید اشرار را که دشمن پیدا شد تا آن خارجیان خواستند سوار شوند بعضی از ایشان را
بقتل رسانیدند و چند تن دیگر را مجروح کردند عبد الرحمن با یاران خود گفت
فاسقان را امان ندهید هر سه ایستادند و شمشیر میزدند و قدم بازپس نمینهادند تا بر کوچه رسیدند
تنی چند از دوستان اهل بیت پیغمبر در آن کوچه بودند چون سلیمان خزاعی و ابن
مالک و مانند ایشان چون شنیدند که شیعیان بیرون آمده و خون حضرت امام حسین را
میخواهند سلاح پوشیده و نیزه در دست بودند و از بامها فرود آمدند و فریاد بر آوردند و یا محمد
و یا علی میگفتند چون رسیدند سه تن را دیدند که با بیست و چند حرب میکنند ایشان را متفق
شدند در یکساعت همه را پاره پاره کردند و بعد معلوم شد که این سه تن عبد الرحمن سعید
و عبد الرحمن ظهیر و طارق اعمش است ایشان خوشوقت شدند و روی بخانه عبد الرحمن
سعید نهادند و آنچه در شب گذشته بود بیان مینمودند و بانگ و غلغله و آشوب در کوفه
هوی از هر طرف بلند بود و دوستان و شیعیان خوشوقت بودند

در ذکر بیرون شدن و تصرف نمودن عبد الرحمن ظهیر و طارق اعمش و سعید

خداوند اخبار چنین روایت نموده اند که در همان شب که عبد الرحمن ظهیر و طارق اعمش
و عبد الرحمن سعید آن نوع دست بردی نمودند و با دوستان بخانه عبد الرحمن
جمع بودند و تدارک خروج و جدال و نزاع روز دیگر مینمودند نزدیک صبح صادق

بعد از آنکه سرور شهدا سرهای شهیدان در مجلس خود دید حکم نمود تا مختار را از زندان
بیرون آوردند عبید زیاد کافر گفت ای مختار این سرهای خداوندان تو پیدا شد که گفتی
چون بعراق آیند تیغ بکشم و دمار از بوسفیانیان بر آرم الحمد لله بمراد و سیدی مختار چون
این سخنان شنید بر خروش شد و نهیب نمود و او را دشنام داد پس گفت تا مختار را بزندان بردند
و از همه احوال پدر را آگاه کرد چون سعید از پسر این قصه شنید خود را بر زمین زد و بیهوش
شد چون بهوش آمد خاک بر سر میکرد و میگفت دریغ از این سعادت عظمی که از آن
حضرت نرسیدم که جان را فدا کنم و میگریست همه لشکر بگریه و افغان آمدند چون
خبر شدند که سعید مخنف از آذربیجان آمده ست جمله در یکجا جمع شدند و تعزیت امام حسین را
مشغول گردیدند و سعید مخنف در آذربیجان تا شنید که حضرت امام حسین اراده کوفه فرمود
در همان ساعت تدارک خود را گرفته روانه خدمت حضرت شد و در بین راه
زاد جمع سعد و حرب آنحضرت فرستاده سعید مخنف بیاران خود گفت بشتابید که امام مظلوم را
دریابیم تا جان و مال را فدای او کنیم چون امام را پیش از آمدن او بدرجه شهادت رسانیدند
و او بدین درجه عظمی نرسید تاسف بسیار میخورد و سعید مخنف را سه هزار سوار جمع و کامل مسلح
با او بود و سه برادر هم داشت از شیعیان امیر المومنین یکی علی و یکی عمر و دیگری ابابکر و
هر سه مبارز جهان بودند و عبد الرحمن هرچه در آن شب کرده بود تمام با پدر گفت و سعید
مخنف دو خروار سلاح و سه خروار زر با خود آورده بود خداوند اخبار چنین روایت کرده
که حارث عمر در آن شب بدست عبد الرحمن ظهیر کشته شد چند نفر از اهل بیت تیغ عادلان

[illegible]

کرامیر ایشان بود کجاست گفتند زندگانی امیر کوتاه باد امشب کار عظیم روی داده
هر چه گذشته بود بجهت عبید زیاد گفت تا کوس و نفیر زدند چون لشکر آواز نفیر شنیدند
همه در کوشک جمع شدند و خبر در شهر افتاد که شب گذشته چنین حال روی داده و عبدالله
عفیف را برده اند و یراق عبید زیاد که چندین در رسم قیمت داشته از بالین او برده اند مستعجب
شدند و تمام لشکر و قاتلین میگفتند ما را خاموش بودن اصلی ندارد شمشیر باید کشید و از دوستان
ابوتراب هر یک را بپایهم بکشیم تا ازین غصه و مرارت خلاص شویم و شب بخواب آسوده
نمائیم چون روز شد قبیلهٔ ازد آگاه شدند که سعید مخنف از آذربایجان آمده با سپاه عراق و دای
بیار آورده است جوقه جوقه می آمدند او را میدیدند و سعید جامه را تا ناف دریده بود و در
ماتم حضرت امام حسین زاری و بیقراری میکرد و خود را علیه اللعنة فگاه بدارد چون همه موالیان
و دیگر نیکان جمع شدند سعید فرمود ای یاران ما را تدبیر باید کرد که تا این خونهای بناحق که اولاد
پیغمبر را ریختند باز خواهیم و هر کس تدبیری میگفت و تخمینی ادا مینمود که ناگاه عبدالله عفیف را دیدند که با یک
با خویشان و موالیان همه سلاح بسته و او در غایت جمال و کمال بود صوفی پوشیده و قصبی
مصری بر سر بسته و عصائی از چوب خرما در دست گرفته چون وارد شد او را باعزاز تمام در صدر
مجلس نشانیدند و تواضع و تعظیم او نمودند عبدالرحمن گفت ای پدر خداوند دیدهٔ ترا
روشن نماید که از عقب شما آمد از اول تا باخر آنچه گذشته بود بجهت عبدالله عفیف بیان نمود
عبدالله گفت بدانکه این ملعون که موکل من بود دشمن اهل بیت بود و چون مرا گرفتند در
و در کوشک بردند او را بر من موکل نمودند آن کافر بیامد و در پیش من نشست گفت علیه اللعنه

[illegible]

[illegible]

و بعضی را در سواد کوفه پراکنده کرده بود و اندک مردمی در کوفه باقی مانده بود عبدالرحمن
چون آن مردم را با سلاح تمام دید جمیع دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین و همه شیران جهان دیده
بغایت خوشوقت شدند و در جنگ دشمن دلیر گردیدند و از چند جانب طبل فرو
کوفتند و نفیر زدند ؛ بغرید کوس و بنالید نای ؛ تو گفتی زمانه برآمد ز جای
سعید مخنف برخواست و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود مشتمل بر حمد خدا و صلوات پیغمبر و آل او و بنیاد
و لعنت بسیار بر یزید و قاتلین سید مظلومین نمود و گفت ای اهل کوفه بدانید که من از آذربایجان
بازگشتی میکردم و از کوفه و بصره و عراق نامها بمن نوشتند که تعجیل کن در آمدن که حضرت
امام حسین علیه السلم از مکه متوجه کوفه شده است شاید که او را در راه بیابی شاید دشمنان
آهنگ او را نمایند او را یاری کنی چون شنیدم از اموال آنچه داشتم و آمدم که مال و
جان فدا کنم چون بانجا رسیدم این قضیه واقع شده است و ازین سبب جهان بر چشم
من تاریک است و هر گاه نام جناب امام حسین را یاد میکنم زندگانی فراموش میکنم
اکنون زندگانی بر من و بر همه مسلمانان حرام است اگر خوار کشش کردم و این خون
باز نخواهم چگونه زندگانی کنم اکنون که لشکر این حرامزاده پراکنده شده است شاید
خدای تعالی ما را نصرت بدهد بدانید که پنج هزار سوار مهیا شده همه یاران و شیعهٔ حضرت
امیرالمؤمنین اند شما نیز با ایشان یار شوید تا این ظلم که بر امام ما نموده اند و این خونهای
بناحق را که در زمین کربلا ریخته اند باز خواهیم این گفت و زار زار بگریست چنانکه از گریه
او تمام مجلس بگریه در آمدند چون آن سخنان بگفت همه یکبار آواز بر آوردند که ما مال و جان

[illegible]

[illegible]

صاحب خروج می آورند و ساعت بساعت مردم جمع شدند ناگاه مردی آمد نام او زبیر ابن شهاب و گفت ای امیر چه ایستاده که کار از حد گذشت زیرا که سعید مختف از آذربایجان آمده و مال بسیار آورده و امروز همه با عبدالله عفیف بیعت کرده اند و زیاده از ده هزار سوار و پیاده بر او گرد آمده اند باید که همین ساعت برنشینی و نفرمائی تا رفضیان را بگیرند و سرهای ایشان را از تن جدا کنند و از عقب اهل بیت امام حسین نزدیک یزید برند تا او را شادی روی دهد چون این کار بخیر جهان پارایدو این ... بر تو قرار گیرد عبیدزیاد چون سخن بشنید بگفت تا طبل جنگ بزدند و از کوشک بیرون آمد و مهتران بنی امیه و دوستاران یزید علیه اللعنه را بخواند و گفت خدا ... داد تا بر این رافضیان پسر ابوتراب دست یابیم و ایشان را بتوفیق خدا زیر و زبر گردانیم تا هیچکس را زهره آن نباشد که بعد از این دعوی دوستی ابوتراب کند دیدید که این کور با ما چه کرد و بنواز د چه انجیشد و مرا این گمان نبود که این قدر شیعه ابوتراب درین شهر باشند و عبدالرحمن با تنی چند باید و آن کور را از دست من رها کنند و امیر عسان را بکشند و سعد مختف را که امیر ماضی معاویه بر دست او توبه کرد که از دین ابوتراب برگشتم و او را در ولایت آذربایجان فرستاد تا مال و خانه بسیار جمع کرده و آمده که جهان را بگیرد خدا نخواهد گذاشت که ایشان بمراد برسند و خلاف نیت بد ایشان ندارد الحمد لله که کار بمدعای دوستان شد صد هزار لعنت بر یزید و عبیدزیاد و متابعان او باد اکنون شما جمع شوید تا رافضیان را خون بریزیم و هر که سر سعید مختف ...

[illegible]

۶۴

[illegible]

و مردانگی کنند و سعید خود در کوچه پنجاه و عبدالرحمن را مانند کوه آهن در پشت خود بداشت و پنج رایت برپا کردند و بفرمود که طبل بزدند و هزار مرد عرب با وی بود همه روبها بربستند تا کسی ایشان را نشناسد و هر یک چوبی در دست گرفته و پا برهنه کرده و دامن بر میان بسته و چنان پنداشتی که دینار از بروز بر خواب کرد و در تعزیه شاه کربلا گریبان دریده آنگاه سعید مختف برابر ایشان می آمد ... آن حرامزاده نارسیده آتش در خانه عمر سعد زدند و خانه شمر ذی الجوشن را غارت کردند و هر که را از آن منافقان میدیدند می کشتند یک لحظه زلزله در کوفه افتاد پنداشتی که قیامت برپا شد چون عبیدزیاد دید آن آگاهی یافت بگفت تا طبل بزدند و سپاه را بیاراست و منادی کوفه فرستاد و یاری از ایشان خواست افزون از ده هزار کس بیاری او آمدند پس عمر ابن الحجاج الازدی را بخواند و آن ملعون بکربلا رفته بود و باعث شهادت عباس علی و ابابکر علی شده بود و قاسم بن حسن را نیز ضربتی زده بود آنگاه عبیدزیاد گفت ای عمر جهد کن و با ایشان بحرب مشغول باش تا من غم هر که را از شیعه ابوتراب بینی بقتل رسان گفت ای امیر دل خوش دار که رحم در دل من نیست و بر من واجب است کشتن شیعه ابوتراب آن حرامزاده روان شد و از عقب محمد اشعث را با هفت هزار سوار بفرستاد و بدر کوشک و گفت کوشک را نگاه دار پس عبیدزیاد با کشندگان امام حسین چون کعب ابن کعب و زجر ابن قیس و حصین ابن نمیر و اسحق بن اشعث و مانند ایشان نزدیک سعید مختف فرستاد آنگاه سعد روی ...

[illegible]

۶۵

من کشته شوی و امروز اینک در برابر تو ایستاده ام و پدرم دوش از ...
با سه هزار مرد آمده است و اینک در برابر تو ایستاده امید میدارم که سرت چون
گوی در میدان بگردد و بعد برگشت و نعره برکشید و بجنبت تا طبل جنگ بزنند
و از مردان نعرهٔ شادی برآمد و از لشکر ابن زیاد ناله و زاری برخواست اما چون
پسر زیاد این سخنان از عبدالرحمن شنید در خشم شد و خواست که اسب را در میدان
راند و با او حرب کند مهتران شام و بنی امیه گفتند ای امیر تا زنده باشیم نگذاریم
که بجنگ بیرون روی عبید زیاد گفت دیدید و شنیدید که عبدالرحمن با من چه کرد و مرا
در کارزار رفتن واجب است ولیکن شما را آگاه دارید که اگر نعوذ بالله کار دگرگون
شد شما از چپ و راست حمله کنید چون عبید زیاد این وصیت کرد بگفت تا سلاح پوشانند
و از اسب بزیر آمد و جامه حریر پوشید و زره داودی و کمری از زر سرخ در میان بست
و سپر کیمختی در پس پشت افکند و تیغی حمایل کرد و نیزه خطی در دست گرفت و بجنبت تا
ادهم عقیل را آوردند و گستوان بر او افکندند چنانچه چشمانش پیدا نبود و همه تن او را
در آهن غرق کردند و شعری در مدح یزید و معاویه ادا نمود و گفت طاعت ایشان
با طاعت مصطفی برابر است و هر که بر بنی امیه عاصی شده باشد مالش حلال است
و خون ریختن او واجب است بدین صفت شعری میخواند آنگاه دامن زره را
از روی خود برداشت و گفت ای پسر مخنف آنکس که دعوی کرد که بهترین
خلفائم یعنی امام حسین علیه السلم بر بنی امیه قرار گرفت و او کشته شد و تقصیر شهادت از ...

و پیاده بر پیاده افتاد و جهان از گرد و غبار تاریک شد اسبها بصدا در آمدند مبارزان
نعره برکشیدند و اندران جایها پایان زلزله در گرفت و بچهار جایگاه حرب بود و عبدالرحمن و
سعید و طارق اعمش و امیر طارق در میان لشکرگاه چون شیر غران میزدند و میکشتند
و طلب عبید زیاد و ولد الزنا بودند که ناگاه عبدالرحمن خود را بقلب لشکر زد که در آنجا
پسر زیاد و غلامان بگرد او در آمده بودند و عبدالرحمن با ایشان در آویخت و عبید زیاد چون
چنان دید از آنجا بگریخت اگر غلامان او نبودند آن حرامزاده جان بدر نبردی عبدالرحمن
در خشم شد و با غلامان در آویخت مانند شیری که در رمه افتد میزد و میکشت تا باز خود را بعبید زیاد
رسانید و تیغ برآورد و ضربتی منحرف وار بر روی زد چنانچه از زره و جوشن بگذشت و ...
حریر در گذشت و در بازوی او جای گرفت پسر زیاد چون آن زخم را خورد روی بهزیمت
نهاد آنگاه از اسب بزیر آمد و بیهوش شد سپاه شام چون چنان دیدند بر ایشان حمله کردند
سعید مخنف چون چنان دید با ایشان در آویخت ایشان از سطوت حملت او روی بگریز نهادند
عبدالرحمن و ابابکر مخنف و سعید مخنف و عبدالله عفیف و سپاه و غلامان سر ایشان را گرفته
میکشتند ای جوانمردان بزنید و فرصت با ایشان ندهید و بجماعت دیگر صبر کنید که اگر ...
بهزیمت روید همه شما را از خانه بیرون می آورند و بزاری زار میکشند بهتر در حرب ...
مردانه باشید که رفتن شما کار صعب است مردم چون چنان دیدند با سپاه در ... و بعضی پیاده
کشته شدند و دیگر باره حرب در پیوست القصه تا روز چهارم حربی بود که چنان محاربه تا آن روز
کسی بخاطر نداشت مصعب و علی الدوام جنگ و جدال بود از آواز طبل و صهیل اسبان

ازانجهت که علامت را در پس پشت افکنده بودند و همه لشکر بدان علامت منکر شدند
پس عبدالله کس فرستاد بدان نفط اندازان و گفت جهد کنید تا قاروره بر علمدار زنید
که کاری کرده باشید و گویند نفط اندازان دور بودند جهد بسیار نمودند تا خود را پیش رسانند
اما هیچگونه بعلمدار نرسیدند و عبدالرحمن سعید را غلامی بود بیگانه نام که در تیراندازی چنان بود که موی را از هم میشکافت پس او را نزد خود خواند و گفت ای غلام
اگر علمدار را تیر زنی و این علم را نگونسار کنی ترا از مال خود آزاد کنم و خلعت دهم
غلام از اسب بزیر آمد و بر بامی بلند برآمد و کمان را بزه راست کرد و کشید قضا را تیر بر
علمدار آمد از اسب در افتاد و علم کفر سرنگون شد و لشکر آن مردود روی بگریز نهادند
و لشکر اسلام زور آور شدند به طعن نیزه و ضرب شمشیر آن کافران را از پیش برداشتند و چندان
ازان گروه فسقه و فجره بکشتند که از شمار بیرون بود هنوز اندرا قوت زیاده شد می کشتند و می افکندند
عبدالرحمن سعید زخمی شده بودند علیه زیاد روی بهزیمت نهاد تا در کوشک خود
هر دو لشکر باز گشتند و در کوچه و بازار کشته بر روی کشته افتاده بود عبید زیاد با لشکر خود
در کوشک فرود آمد تا زخمهای او را بستند و بر سر زخم عظیمی داشت و اشارت کرد که دیگر
راهها بگرفتند و بعضی را بر بامها کردند که پاسبانی کنند پس گفت امیران شام و کوفه
و بزرگان بنی امیه دیدید که بنوازند امروز چه کردند خصوص عبدالرحمن سعید که زخمی ازین
لشکر را از پای در آورد مرا گمان نبود که او چندین مبارزت داشته باشد اکنون تدبیری باید
کرد که همین ساعت چاپاری روانه نمائیم و لشکر خود را از شام طلب خواهیم تا پایمال این اشرار

بدست آوردن دشمنان دین باشید و بکشید و بکوشید اگر شهید شوید ثواب برده باشید
و حشر شما با سید مظلومان باشد و ما بهتر از امام حسین علیه السلام نیستیم که آنحضرت را بیگناه
شهید نمودند و سه شبانه روز آتش ملاعنه العبر زان بدتر آن است که امروز لشکر
ما بسیار زیاد و تمام دل شکسته و مجروح و مرده اند صلاح آنست که امشب شبیخون بر ایشان
بریم شاید خداوند عالم ما را نصرت دهد و این کار را رونقی پدید آید و قومی دیگر را
بکشیم و حقیقت میدانم که آخر ما را بکشند چون این سخن شنیدند گفتند ای عبدالله تو آنچه
فرمودید عبدالرحمن گفت ای پدر شبیخون را بمن بگذار تا امشب از جان بکوشم اگر
دست یابم کاری بکنم که جهانیان باز گویند و اگر کشته شوم حشر من با سید الشهدا باشد
پس پدرش و مهتران که حاضر بودند گفتند امشب این شبیخون را بتو واگذار نمودیم
و دانیم که این کار از دست تو بر آید و هیچ باک مدار در این حال شجاعان عالم متفق شدند
همه با سلاح تمام عبدالرحمن پیش آمد و گفت شما اینجا باشید تا من بروم و مشعلها بر فروزم
و اسبها را بدست دلاوران بسپارم چون فریاد کنم یا محمد یا علی شما از چپ و راست
و تیغ بر این دشمنان خدا و رسول بر کشید پس اتفاق افتاد که چون عبدالرحمن رفت
عبدالله عفیف مردم خود را بخواند و گفت سلاح در پوشید و قاروره را راست کنید که شاید
عبید زیاد را بسوزانید اگر به آتش در کوشک زنیم گفتند یا الرئیس و لعین لشکر تمام
زره و جوشن بر خود راست کردند و تیغها بر کشیدند و سپر در پس پشت افکندند و قاروره ها
بر داشته از پس عبدالرحمن سعید بر فتند و طارق و امیر طارق هر دو بر ساقه لشکر رفتند

بوزند که آن صد غلام از حرب کردن پسر زیاد آگاه شدند بر بامها رفتند و منتظر وقت
بودند و دوست و دشمن نعره میزدند و گیر اگیر بر خواست و چیزی نمانده بود که عبد الرحمن
و یارانش کشته شوند بجهت آنکه لشکر کفار دلیر بجال بسیار میکردند و در کوشک آن
حرامزاده بهشت هزار کس بودند و متصل مدد با آن حرامزاده میرسید و آنشب بسیار تاریک بود
و فروغ نیزه و شمشیر مانند برق لامع نمایان بود میزدند و میکشتند طرفین داد مردی
میدادند عبد الرحمن را با سه هزار نفر از لشکر اسلام در میان گرفته بودند و جنگ عظیم
بود و کار بر محبان علی تنگ شده بود که ناگاه زنگیان در آمدند و نزدیک شدند و
قارورهای آتش بر سپاه پسر زیاد می انداختند که مردم مرکب را میسوختند از این واقعه
سپاه عبید زیاد دل شکسته شدند و بسیار ترسیدند و داد کارزار زنگیان عاجز شدند و میگفتند
اگر یکساعت دیگر زنگیان نمی آمدند این سه هزار سوار منهزم شده بودند و لیکن آتش سوزان
کار عتیبان کرد پس ابن زیاد ملعون غلامان تیرانداز خود را حکم نمود کمان را کشیدند
که هزار غلام ترک بیکبار پیاده شدند و زنگیان را تیرباران کردند و بسی غلام زنگی را از پا
در آوردند عبد الرحمن چون چنان دید امیر طارق را گفت که ای برادر زنده باشید عمر
عفیف و پدرم را از حال ما آگاه کنید امیران بانگ بر اسب زدند و متوجه راه شدند
و چند آنکه می آمدند کشته بر روی کشته افتاده بود در اینحال عبد الرحمن دید که زنگیان
میگریزند گفت ای برادران یک حمله دیگر کنید تا من این کافر از زیر و زبر کنم زنگیان
گفتند فرمان برداریم عبد الرحمن خود را از سر برداشت و ترک سر و جان کرده ...

شاد شدند پس چون عبد الرحمن حمله کرد ایشان هم بیکبار حمله کردند و قاروره می انداختند
و آتش در ایشان زدند از ترکان فغان بلند شد عبد الرحمن و یارانش تنها بر کشیدند و
بعضی را پراکنده کردند و صد و هشتاد غلام ترک را روانه درک اسفل نمودند در این
حال صبح صادق دمید عبید زیاد ولد الزنا ایستاد و علامت خود را بلند کرده و لشکر را
دلیر میکرد القصه چنین روایت شده است چون امیر طارق نزدیک سعید و عبد الله
عفیف رسید هر چه دیده بود بیان نمود سعید مختف با سپاه پیاده کربلا الصدم رد که نزد عبد الله
عفیف باقی ماندند او را نگاه داشتند و لشکر شیعه نعره میزدند تا آنکه سعید مختف خود را
بعبید زیاد حرامزاده زد و لشکر از چپ و راست او در آمدند و او را در میان گرفتند
چنانکه پنداشتی قیامت بر خواست چون روز شد افزون از صد هزار زن و مرد از خود
و بزرگ نعره میزدند و چندان کشته شدند که راه عبور نبود عبد الرحمن کس فرستاد نزد زنگیان
که جهد کنید و قاروره بر علمدار راست کنید در حال قاروره انداختند بر علمدار آمد و سوخت
پسر زیاد چون علمدار و علم را سرنگون دیدند روی بگریز بنهادند و از پشت بامها سنگ و
میریختند عبید زیاد چون چنان دید خاصان خود را طلب نمود و گفت درهای کوشک را استوار
کنید و هیچ اندیشه و باک مدارید که چندان لشکر جمع کنم که از حساب و اندازه بیرون باشد
و با این کوفیان کاری کنم که تا قیامت باز گویند پس از آن سوار شده با سه هزار کس
از کوفه بیرون آمد و سعد و عبد الرحمن و طارق عمش امیر طارق و عبد الرحمن ظهیر و ابا بکر
مختف با قوم خود در قفای ایشان بودند و میکشتند تا جمعی را از کوفه بیرون کردند ...

بکوشک نمایند و پسر زیاد حمارهٔ سوارهای چند را سوار نموده و از هر طرف از عقب
لشکر روانه نمود و قاصدان چابک را از هر سو فرستاد و لشکر طلب مینمودند پس
لشکر عبدالرحمن گرداگرد کوشک را فرو گرفته و دروازهای کوفه را بسته بودند و نگذاشتند
که کسی بدر رود و چند روز بدین منوال بگذشت و ایشان حرب میکردند و با مردم کوشک
کاری نمیتوانستند کرد و عبید زیاد هیچ املی نداشت صبح از کوشک و هیچ فرشی
نداشت و می اندیشید که مبادا کوشک را بگیرند و خزانه و دفینهای او را
و مختار را بیرون آورند پس بگفت تا کبوتری را که دران از کوشک بیاوردند و رقعهٔ نوشت
نزدیک پسرش زیاد و در آن رقعه یاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته است از عبید
پسر عم یزید پلید نزدیک فرزند خود زیاد بن زیاد دوازده ساله بود و دشمن امام حسین
آنحضرت و نیک سخن و قرآن خوان بود ولیکن از ترس پدر احوال خود را ظاهر نمی
کرد روزی که راس شریف آنحضرت در نزد پدر ملعونش نهادند آنجوان میگریست عبید او را گفت
ای فرزند تو را چه رسیده گفت امیدوارم که آن جماعت که امام حسین را شهید کردند پیغمبر
ایشان را شفاعت نکند کاری کردند که خلاف قرآن بود و او را الظلم و جفا شهید کردند
مادرش فاطمه زهرا و پدرش علی مرتضی با ایشان خصمی کنند در آنحال مادرش خادمی بفرستاد
تا او را بسرا بردند و در کنار گرفت و گفت ای پادر آنچه میگوئی حق است پنهان دار
این احوال خود را و این سخن را در دل نگاه دار و با کسی مذهب خود را ابراز نکنی اگر پدرت
بفهمد تو را ملامت کند بلکه هلاک کرده اند پس عبید زیاد در نامه یاد کرده بود که رقعهٔ او

میکرد و اگر چنانچه کوشک را از تو گرفتند حکم کن تا این سه نفر را گردن زنند که این
رای از همه صواب تر است رقعه را در هم پیچیده و در بال کبوتر بسته و او را رها کرد
کبوتر بیک لحظه بسر کوشک آمد زیاد کبوتر را شناخت غلامان که بر سر کوشک
ایستاده بودند بگفت تا دانه نزدیک کبوتر ریختند و کبوتر را گرفتند و نزدیک پسر عبید
بردند کتابت را بگشاد و از همه حال آگاه شد و با خود گفت این کار را امشب باید
بانجام رساند تا کسی آگاه نشود زیاد در این اندیشه بود که آواز طبل شنید گفت چه خبر است
گفتند دو هزار نفر دیگر آمدند که با مردم کوفه یکی شوند تا کوشک را بستانند زیاد گفت
تا طبل جنگ بزدند و هم مبارزان سلاح پوشیدند و آهنگ حرب کردند غلامان تیر
می انداختند و دو هزار مبارزان حربی در کوشک بودند عبید زیاد از بیرون ملاحظه
میکرد دید که علامت در بالای کوشک نمودار است دانست که در کوشک جنگ
میکنند خون در بدنش بجوش آمد بگفت تا در چهار دروازه حرب در پیوست و بانگ
و آشوب برخواست عبدالله عفیف و سعید مخنف روی بکوشک نهادند عبدالرحمن سعید
و طارق اشعث و امیر طارق و عبدالرحمن خیبر با ده هزار سوار و پیاده روی بدروازه
نهادند و با عبید زیاد حرب میکردند و عبدالرحمن از دور ایستاده بر اسبی گرانمایه نشسته
بود و جوشنی قیمتی پوشیده و با پانصد سوار در حوالی او بودند و ... و سعید مخنف
با پنجهزار کس روی بکوشک نهاده و پنجهزار دیگر بر بام حمارفته بودند و حرب میکردند
و هرچه میگذشت عبدالله عفیف را خبر میدادند و آنچه می بایست کرد ایشان را می آموخت

[illegible]

آب و آذوقه بسیار بجهة ایشان مهیا نمودند و تخت را در جای خود گذاشتند و از آنجا
آتش قوت گرفته بود و کوشک را هفت در بند بود همه را آتش زده بودند و عبید
زنا در رقعه بعبدالله عفیف نوشت و در آن رقعه یاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم این رقعه ایست
از زنا و ابن عبید بعبدالله عفیف و سعید مخنف شما را آگاه کنم که خدا تعالی در قرآن مجید میفرماید
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی چون حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که از مرده زنده بیرون
می آورم و از کافر مسلمان و از مسلمان کافر مرا هیچ گناهی نیست اگر جان علی اکبر
پدرم با حضرت امام حسین و دیگران کرد بر همه عالمیان واضح است که من راضی نبودم
و داستان نشدم و در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام شب و روز گریان و نالان
بوده ام و یک آن خود را از مصیبت آن بزرگوار فارغ ندیده ام و مرثیه‌ها که از ظلم
بر آنحضرت رسانیده اند انشا نموده ام و من کودک نارسیده ام خدا و رسول و وصی را
شفیع آورده ام و مادرم نیز از محبان حضرت فاطمه علیها السلام میباشد بجان و دل
دوستان اهل بیت است و خواهرم نیز از محبان آل علی میباشد هر گاه قول مرا در این
قبول دارید فبها و الا شاهد بر این سخن زنان کوفه و بعضی از مردان میباشند چو باشید
هر گاه خلاف باشد آنچه گفتم ظاهر شود شما مختار باشید و هر گاه آنچه گفتم صدق و متین باشد
و صحیح است مرا مهلت دهید و با باقی مردمان خود در آیید و کوشک و آنچه در دست تعلق
بشما دارد و دیگر عاقبت اندیشی نیکوست امروز را فردائی و شامی را سحری باید آمد و رقعه را
در هم پیچید غلام ترکی را نجواند و گفت این رقعه را بعبدالله عفیف رسان چند آنکه کسی …

[illegible]

[illegible]

و جواب رقعه وی باید نوشت پس کس فرستاد و محرر را نجواند عبدالله فرمود تا
مینوشت و بدین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله عفیف بجانب عبید
که اگر گناه آدمیان را تو کرده باشی در نزد ما پاکی و تو را زنهار دادیم و هر مال و اسباب
که در کوشک هست از آن تو باشد یک مطلب مرا هست میخواهم که بروی و در زندان را
بگشائی و آن دوستان خدا و رسول را نزد ما فرستی تا نیک نام گردی والسلام فعزام در هم
پیچیده و هم بر آن تیر بست و در کوشک انداخت تیر را بر گرفتند و در پیش زنا بردند چون
نامه را برخواند بدان کار در ماند میخواست که چنان کند از پدر بترسید که با لشکر بسیار در
دروازه ایستاده است این حدیث را با مادر گفت مادر گفت ای پسر زنهار این کار مکن اگر مختار را رها کنی
دولت آل بوسفیان و بنی امیه زیر و زبر میشود مختار در برگرفت و نامدار میباشد و هرچه
این لشکر میکنند بقوت او میباشد هیچ جواب منویس و خوش وقت باش که تو را زنهار داده اند
و زندان را اگر خود یابند ایشان را نجات خواهند داد آن وقت پدر از تو برنجد و اگر چنانچه
زندان را نیافتند تو گوئی پدر از احوال من مطلع بود و بعضی خبرها را از من پنهان میداشت
و من خبر از مختار ندارم و تو هیچ وجه حدیث مختار را مکن که تو را از زنده و پدرت ملامت
نرسد زنا کودکی بود و فریب مادر خورده و خاموش شد اما چون زنجیان هفت در را
بسوختند در میان کوشک ایستاده بودند سپرها بر سر کشیده عبیدالله عفیف بفرمود تا پل
کشیدند و سعید پیاده گشته با پانصد مرد بدان جانب رفتند و بفرمود تا آب کشیدند
و آتش را میکشتند و کس بفرستاد باهل کوشک که شما را زنهار داده ام بیرون بیایید ایشان …

[illegible]

هر یکی را او زند آنگاه از گفتند مختار در کجاست گفت نمیدانم او در زندان بپرسید چون او
پرسیدند که مختار کجاست گفت مختار را با چهار کس دیگر عبید زیاد با خود بیرون برده دیگر
نمیدانم که با ایشان چه کرد رنگ از روی سعید پرواز نمود و گفت مبادا که ایشان را کشته
باشد عبدالله عفیف چون این سخن را شنید گفت مرا در کوشک ببرید او را در کوشک آوردند
مردم کوشک چون چشم بدو انداختند خود را در دست و پای او انداختند و دعا کردند
عبدالله عفیف از حال مختار آگاهی یافت گفتند ای سید از و خبر نداریم عبدالله بجهة مختار بسیار
گریست و گفت ای دریغا از مختار و قدامه و ابن قدامه که هشتاد سال بود که از کتاب داران
حضرت امیرالمومنین بود و حضرت امیر علیه السلم او را بسیار دوست میداشت و همواره
که حضرت نامه مخفی بجایی میفرستاد قدامه میبرد و جواب می آورد و او را روزی ابن زیاد
گرفت که مسلم بن عقیل را بدرجه شهادت رسانید و روزی که اهل کوفه نامه بحضرت امام حسین
نوشته بودند حضرت امام حسین قدامه را در همین راه بکوفه فرستاد جواب نامه کوفیان را
می آورد همان روز وارد شد که حضرت مسلم را شهید نموده بودند کسان عبید زیاد
در حوالی کوفه او را گرفته پیش پسر زیاد آوردند در آن وقت او را محبوس ساخت و قصد
کشتن او کرد زن عبید زیاد او را درخواست کرد زیرا که از برای او چیزی از دمشق برده
بود از آنجهة او را دوست میداشت عبدالله عفیف از خبر مختار و یاران بسیار گریست
و گفت نمیدانم حال ایشان بکجا رسید اگر مختار حاضر بودی کارها آراسته بود
عبدالله عفیف زیاد را فرمود که خزینه و سلاح عارب بیاورد گفت فرمان امیر است

٨۶

که این گناه که کردی عفو کردم و آنچه برگرفتی بتو بخشیدم و آن کسان را که از زندان بیرون
آوردی نیز بخشیدم بیا با ما و تو باید که سوگند خوریم که من بعد با یکدیگر بدی نکنیم و صلح
داشته باشیم اگر نه بیرون آیی تا جنگ کنیم تا آخر کرا دولت روی دهد سالم
با ده سوار از میان لشکر بیرون آمد و بدروازه فریاد بر آورد که ای عبدالرحمن
مرا عبید زیاد برسولی نزد تو فرستاده است و نصیحتها کرده است عبدالرحمن او را طلب نمود
و گفت بگوی تا بشنوم پس سالم ابن عطیه آنچه از پسر زیاد شنیده بود باز گفت عبدالله
گفت ای عبدالرحمن کدام یک ترا خوشتر آید جواب باز ده و با خود فکر کن که پسر زیاد
از تو در غضب است و در این حال زیاده از پنجاه هزار مرد بر دور او گرد آمده اند و هر
ساعت لشکر بدو روی می آید و چون این خبر به یزید رسد بعد و مدد و لشکر فرستد
آنوقت حال تو دگرگون شود بیا و با این مرد مصالحه کن و اگر چه کسی که با حضرت
امام حسین که بهترین خلقان روی زمین بود این نوع معامله دیدی که کرد معلوم است با تو
که چون دست یابد چه خواهد کرد عبدالرحمن چون این سخنان شنید گفت سالم بار دیگر رو به
زیاد بگو ما حرب کردن با شما فریضه میدانیم و از کشته شدن باک نداریم و ذره اندیشه از
مرگ نداریم و ما این داوری را اختیار نمودیم که جان فدای آل رسول کنیم ای کافر
بیمروت تو خود عارف بحق حضرت امام حسین بودی و آنجناب را [illegible] این
نوع معامله با آن حضرت نمودی اسودگی و استراحت بر ما حرام است تا تو در روی
زمین زنده هستی و ما تا جان داریم از شما با ناکسان بکشیم تا طلب خون آنحضرت

٨٧

همه را بخواند و طارق و امیر طارق را حاضر کرد و گفت بدانید که این کار روی داده
و ما باید جان خود را بر کف دست گذاریم اگر کشته شویم جان ما فدای حضرت امام حسین
و لیکن دروازهای شهر را باز نباید کرد و بر هر دری دویست مرد بداریم تا آن
و ما روی بحرب کردن آوریم امید وارم که خداوند ما را نصرت دهد و این باغی حضرت
از روی زمین نیست و نابود گردانیم و بفرمود تا طبل جنگ بنوازند و آوردند و بفرمود
تا سپاه را چهار قسمت کنند و بعد از آن عرض لشکر داد دوازده هزار مرد بودند که هر یک با ده مرد برابر
بودند و پنج هزار پیاده بودند و سواران در پیش ایستاده و پیادها از عقب و میمنه و میسره و قلب و جناح را
آراسته نمودند و سیاست هرچه تمامتر کردند لشکر را تعبیه کردند و علامت امارت بلند نمودند
و در شهر کوفه آشوب و غوغا بود دوست و دشمن همه نعره میزدند آنگاه عبدالله عفیف و طارق
و امیر طارق و هر یک را دویست مرد بداد تا دروازها را نگاه داشتند و گفت تخان را
بگیرید که در پی این حرب آیند و سعید مخنف و عبدالرحمن سعید و عبدالرحمن ظهیر این امیر
با هزار و دویست مرد از شهر بیرون رفتند همه چون کوه آهن و سلاح تمام پوشیده سعید چون
رفت لشکر را بدان عظمت دید او نیز سپاه خود را تعبیه کرد و میمنه و میسره را با پسر خویش
عبدالرحمن و عبدالرحمن ظهیر داد و جناح را با بابکر مخنف و خود در قلب سپاه بایستاد و علما
راست کردند و علامتی بود از حریر سفید و چهار شاخ داشت بر شاخ اول نوشته بود
و بر شاخ دوم نوشته محمد رسول الله و بر سیم علی ولی الله و بر چهارم سلام علی طه و یس لعنة الله
علی قوم الظالمین و هر دو لشکر روی بحرب آوردند و نگاه میکردند که تا کدام مبارز

۸۸

و سواران و یلان و نامداران در روز معرکه از دلیران شدند یکی آن غلام با سلاح
تمام اسب در میدان راند و کمان بزه راست نمود و در بازوی افکند و تیغ بدست
گرفته و بر اسپی تازی روی نشسته نزدیک عبیدزیاد رفت و دستوری خواست
و روی بمیدان کارزار آورد و در برابر عبدالرحمن بایستاد و بانگ بروی زد و تیر
در کمان نهاد عبدالرحمن چون دید که توز ترک جا باشد و میخواهد که او را تیر زند پای از رکاب
بگردانید تا تیر از او درگذشت باز بر پشت سمند آمد آن ملعون تیری دیگر از ترکش بیرون
آورده بجانب عبدالرحمن انداخت از قضا تیر بر قربوس زین آمد و از آن سو گذشت
عبدالرحمن در همان گرمی خود را بوی رسانید و یک طعن نیزه بر سینه اش راست کرد آن ملعون
سپر در برکشید نیزه آن شیر دلاور از سپر گذار شده از زره هم درگذشت و از خفتان و سینه
او گذر کرده از پشت آن ملعون بیرون آمد و بدولت امیرالمومنین او را از اسب در گردانید
و اسب او بگرفت و سوار شد باز مبارز طلبید اما چون عبیدزیاد توز را کشته دید جهان در چشم
شورش تاریک شد و گفت کیست که بیرون رود و خون توز نامدار را باز خواهد غلام
فتاح نام بیرون آمد و مبارز نامداری بود و سلاح تمام داشت و کمان در بازوی افکنده
و سپر کیسی در دوش و گرزی در فتراک و این فتاح در همه عرب مشهور و معروف بوده
و در جمیع فنون مبارزت سرآمد زمان بود و تیری در کمان داشت خواست که بعبدالرحمن
زند هنوز دست خود را باز نکشیده بود که آن فرزانه و آن شیر مردانه خود را بدو رسانید و یک طعن نیزه
بر دو بالش زد که از قفایش بیرون آمد و از اسب درگردید و در خاک و خون غلطید تا جان

۸۹

والاامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول را و بجا آورید اطاعت امام معصوم را
وای بر تو که دعوی میکنی که مسلمانم و سر فرزند رسول را از تن جدا میکنی و بشهر میبری
فردا چه حجت بخدا و رسول میداری و جواب امیرالمؤمنین و فاطمه را چه خواهی داد عبید زیاد
ملعون گفت ای پسر مخنف بدانکه حضرت پروردگار پیغمبر را برگزید برسالت و ازین جهان
خواند پس شریعت با ابابکر داد پس او بخلافت بنشست و کار سنت را انتظام داد و این
کار بفرزند خود نداد بعمر خطاب واگذاشت و عمر و آنچه کردنی بود کرد جهان را پر از عدل و داد
گردانید و او هم بفرزند خود نداد و بعثمان بن عفان داد چون علی دید که پسر عفان از دنیا
خواهد رفت و این کار بکسی خواهد داد مجمع با بکر و فهد سعد را برگماشت و بر سر او غوغا نمودند
و بزاری زار او را بکشتند و مجلس مانع نشدند و در روزگار عثمان معاویه بشام رفت و چون کار
باو افتاد گفت رضا ندهم بآنچه عثمان کرده است تیغ برکشید و گفت این کار مرا باید و پس
از من فرزندان من و تیغ برکشید و پنجاه هزار مسلمان را بکشت آنکه پسر ملجم را بر او گماشت
تا او را شهید نمود و مسلمانان را از جور او باز رهانید پس امام حسن دعوی کرد که این کار مرا باید
کردن که خدای تعالی دنیا و آخرت را برای ما آفرید چون معاویه با او آهنگ حرب نمود
یاران و هواداران او مخالفت کردند و معاونت نزد معاویه آمدند و ولایت اسلام
یافتند او بهانه علت دست از جهان برداشت و بتقوی قانع شد بعد از آن امام حسین دعوی
خلافت عراق و خراسان کرد و نامها فرستاد و همه خویشان خود را تا اینکه جهان آرمیده را در فتنه
و آشوب آورد و شما نامه فرستادید که برخیز و بیا که این دولت از تو است ...

۹۰

دل مقام حب خاصان خداست
منزل مهر شهید کربلاست دل اگر گردون مهر مشرقین اندر آن گردون بود مهر حسین نشان

پس بفرمود تا پانصد سوار ببرد عبدالرحمن بیرون آمدند همه از شیران نبرد
حمله کردند و با یکدیگر در آویختند صهیل اسبان و نعره جوانان و طراق طراق عمود و گرز بغدادی
که قیامت برخاست از خون مبارزان زمین گلگون شد دویست مرد پسر زیاد کشته شدند
و باقی خسته و مجروح و نالان روی بگریز نهادند اما پسر زیاد خسته و نالان تیر که در اندام
از تن بیرون کرد و جراح طلب کرد زخمش را ببستند دیگر باره سوار شد روی بمیدان آورد
و دید از کشته پشته ساخته اند کس بمیمنه فرستاد که حمله کنید القصه یکمرتبه چهل هزار مرد حمله نمودند
سعید مخنف و عبدالرحمن ظهیر بیست هزار مرد برداشته بر میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر
زدند و آواز تکبیر برخاست گرد و غبار روی زمین را گرفته بود پسر زیاد تا بکار با هزار مرد
ایستاده بود و در قلب لشکر نگاه میکرد که حال ایشان بکجا خواهد رسید بیست هزار مرد
دیگر بحاجب خود داده و او را بجانب میسره فرستاد و گفت با ایشان حمله کنیم و ایشان را
مشغول سازیم شما از دست چپ در آئید و ایشان را پاره پاره کنید آنگاه بشهر در روید
عبدالله عفیف و یاران ایشان را پاره پاره نمائید و جهد کنید که یکتن از ایشان را زنده نگذارید
و حاجب دیگر را بخواند نام او سعید ابن داود بود و آن ملعون یکی از سگان دوزخ بود
او را نیز از دست راست با بیست هزار مرد بفرستاد و او را نیز وصیت کرد و خود با دو هزار
سوار با بیست هزار همه تمام تر خود را بر آن بیست هزار لشکر زد و هر دو لشکر بهم در آویختند

۹۱

۹۳

فرصت یافته یک ضرب بر سعید انداخت دست راست او را قطع نمود و سعید بر
و بر روی حمله کرد که ناگاه پایش برگشته آمد و بیفتاد عبید زیاد دست پیش [illegible]
خواست که برخیزد فرصت نداشت سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا از حال من آگاهی
که این کار نکردم مگر از برای رضا و خوشنودی تو و خواستن خون حضرت امام حسین و دیگر
باره فرصت کرد که برخیزد پسر زیاد حرامزاده اسب بر پشت او جهانید و همه اعضاش در هم
شکست

چو افتاد از اسب آن پاکزاد / خرد گفت مهر از فلک اوفتاد
چو مالید رخ را بر خسار خاک / شد آن خاک خورشیدسان تابناک
ازین غم شد از گردش ماه و مهر / فلک را ز خون فلک سرخ چهر
فلک خواست بر داردش از زمین / قضا زد با وضربت از روی کین
یکی تیر تو تیز بر تابناک / بخیز و چه افتاد بر روی خاک
بلی هر که را بخت آمد سعید / شود پیرو آن امام شهید
چو او را مکان در دل خاک شد / همان خاک بهتر ز افلاک شد
ز غم لرزه افتاد بر آسمان / چو در خاک و خون پیکرش شد نهان
باتش در افتاد گویا خلیل / فرو رفت اشک موسی از رود نیل
با فلاک در نوحه کر روح شد / دل شاه لولاک مجروح شد

اما چون خبر بعبدالرحمن رسید خود را به پدر رسانید و پدر را بدان حال مشاهده نمود و فریاد برآورد
و عمامه از سر برداشت و جهد بسیار نمود تا خود را بعبید زیاد رسانید و یک ضربت بر وی
انداخت بر دراعه او آمد و تیغ در روی بماند هر چند کوشید که تیغ را بیرون کشد نتوانست
آن تیغ را گذاشت و دیگری را از زیر رکاب بیرون آورد تا یک ضربت دیگر بر روی زند که بالقصه سوار
گرد او را گرفتند و عبدالرحمن به تهور حمله کرد و او را برهانید و گفت ای برادر لشکر روی به هزیمت نهاده اند

۹۴

در پیش ایستاده و زنگیان در عقب او حرب میکردند چون شب شد خبر شنید که عبید زیاد
ملعون شهر را بگرفت و بعد از آن هر چه عرب بود ند عبدالرحمن را گذاشتند بزنهار عبید زیاد
رفتند عبدالرحمن ماند با سه هزار کس از بنی اعمام خود از قبیله بنی ازد که از کوفه بیرون
رفته بودند و آن دهی بود در کنار کوفه چون صباح شد آن ده سه هزار مردی که بودند
دو قسم شده طلایه میداشتند پس عبید زیاد در کوشک رفت آن سوخته و خرابی دید
جهان در چشم شومش تاریک شد زن و فرزندانش پیش آمدند و آنچه گذشته بود گفتند
غضب بر آن ملعون مستولی شد پشت دست بدندان میگزید اما چاره نداشت چون دانست
که خزینه و خواسته و مختار بر جاست خوشوقت گردید و هم در آن شب مهتران کوفه را حاضر
گردانید و گفت شما مرا تنها گذاشتید و حق نعمت یزید نگاه نداشتید من که اختیار داشتم که با شما
جفا کنم اکنون شرم میدارم از شما تقصیر کنید اگر خوشنودی مرا میخواهید باید که فردا برخیزید
و مردم کوفه را جمع کنید و بگویید اگر چنانچه از من حاجتی خواهند روا کنم مردم کوفه گفتند که چون
آفتاب برآید شما را از غم خلاص کنیم و آنچه روافض درین شهر باشند از دم تیغ هلاک کنیم
روایتست که از روز در شهر کوفه غلغله و آشوب بود کشتگان را دفن میکردند و از هر دو گروه
گریه و زاری بود و آن مردم که شیعه بودند همه مجروح شده بودند و هر یک در جائی پنهان
کشته و از باقی لشکر هزار مرد مانده بودند چون روز دیگر نگاه کردند ده هزار مرد کشته دیدند
لشکر ابن زیاد روی بدان هزار مرد نهادند از روز و آن شب حرب نمودند تا وقتی که تمام
کشته شدند و بسیار مردم عوام هم بقتل رسیدند طارق [illegible] و امیر طارق بگریختند و پنهان

بیرون برد و با خود گفت با این دختر و پدرش نیکوئی کنم شاید که زن من شود و پنجاه مرد از معتمدان را گفت که هیچ کس دست درازی با اموال او نکند و خانهای او را مهر کرد و بدیشان سپرد و بر قع بر روی او فرو گذاشته پدر و دختر را در پیش کردند و می بردند تا محله ابن عقیل رسیدند

که جندب بن عبد الله ازدی بر بام رفته بود که چون شب در آید بنزدیک عبد الرحمن سعید رود و در آن افزون از پانصد مرد بودند چون ایشان بدانجا رسیدند زنان نگاه کردند که عبد الله عفیف با دختر و پسرش دست بسته می برند که خبر بجندب بن عبد الله دادند که عبد الله عفیف و دختر و پسرش را از این راه می برند دلش بر ایشان بسیار سوخت دست برده و نیزه خود را در ربود و از بام خانه فرو جست و بر آن مردمان حمله کرد و غوغا و آشوب در محله افتاد و مردی دیگر که نام او یوسف بن معقل بود مردی بود ضعیف اندام و حرب نتوانست نمود اما چون عبد الله را بدان حال دید بانگ بر آورد و گفت ای آل نبوار دولت ما برفت بیرون آئید و این ننگ را از خود باز دارید تا شما نیز شهید شوید با امام حسین برسید چون این بگفت مردی چند بیرون آمدند و با ایشان یار شدند و این جندب مردی بود بسیار نیکو روی و توانگر و سی هزار گوسفند داشت و صد شتر بختی و بندگان و پرستاران از اندازه بیرون بود و هر پرستاری را غلامی داده بود و دوستدار حضرت حضرت امیر المؤمنین بود و با آن حضرت محبت بسیار داشت و او را امام بر حق می دانست پس کرد اکرد لشکر ابن زیاد را بگرفتند و از مرد لپس تیغها در نهادند و میکشتند چون خبر به پسر زیاد دنابکار رسید کس فرستاد که جندب مبادا که در او راز دهد سپاه در زند از نهر با ملش تا اول حال او را بستانیم و بعد از آن فکر کار یزید کنیم و عبد الله عفیف را با دختر و پسرش با هر پاره کنید ایشان کارزار میکردند و زیاده از پانصد سرا غارت کردند

۹۴

بر حقیقت در فراق صحبت شما خاکساران نمی باید ای سگ مردود ای غدار بدان که بعد از آنکه در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده اند خروج نمیباید و من از آنجمله پس نزد بوده ام و تا سحال صد هزار از شما کافران کشته خواهی دید که هفتاد و یک تن دیگر چه بروز کار ما بوده باید که تا قیامت باز گویند و روز قیامت شما کافران منافقان بعذاب الیم خدا گرفتار خواهید بود اما درین که تو مرا بکشی حرفی نیست و روز اول من که شهادت در میان بسته ام و از اول جوانی تا سحال آرزوی این داشتم که با این فیض عظمی برسم و بدست بدترین خلق شهید شوم و متصل بحضرت سید الشهدا شوم

هیچکس این فیض قابل نبود
این مطاعی بود بار از یار
یوسف یعقوب و ایوب ذبیح
پادشاه بحر و بر زین ایراست
عشق حق باشد تجلی اوست طور

همچنین فضلی نگر شایان نبود
مشتریها داشت هر یک نامدار
نوح و ابراهیم و موسی و مسیح
ورکه آمد با بودی این عیار
آمدند و باز برکشتند زار
کو نزاد اطهر پیغمبر است
حسن مطلق راست ادراک شرع ظهور

گفت ای ملعون امید آن که مرا چشم نیست و الا این حکایت در روز من عنیزه الشنی که دادم و در راه بزرگان خود جد و جهد بود بجای آوردم و اندک کشته باز خواستم و قلیلی از شما خاکساران که مقابل صد هزار مردان دنی بود بعوض خونهای غلام حضرت امام زین العابدین بدرک روانه نمودم و امید دارم که پروردگار مرا از شر تو نگاه دارد که شاید قدری دیگر از شما کافران را بدوزخ فرستم پسر زیاد و بنا زاده گفت ای سگ عفیف ندانم که این سخن را از چه میگوئی یعنی میگوئی که هنوز عبد الرحمن سعید و طارق عمش و اسیر طارق زنده اند و تو را از دست من خلاص کنند هیهات هیهات این کار عظیم بود که ایشان از دست ما رسیده اند

۹۵

۹۶

بدر سرای رسیدند پرده دیدند فرو گذاشته پیر مردی بر در سرای بر کرسی نشسته و زنار
بر میان بسته کتاب انجیل میخواند طارق روی با امیر کرد و گفت ای برادر این خانه ترسایست
و با ایشان جوانمردی و حمیت کجا باشد درین سرای باید رفتن که درین شهر بخانه مسلمان رویم
ما را بدست خواهند داد آنگاه شخصی گفت که این سرای کیست گفتند این سرای یوحنا طبیب
و طبیب عهد زیاد کجا باشد گفتند ای پیر درون خانه رو و بگو دو مرد غریب بر سر کوچه میخوانند که با تو
حدیث کنند پیر رفت و یوحنا طبیب را گفت و این یوحنا مردی بود پاکیزه همیشه بتلاوت انجیل
مشغول بودی و مسکین دوست و بسیار مهمان دوست بود چون از دربان این سخن بشنود فی الحال گفت
ایشان را درآرید پیر در زمان بیامد و هر دو را در سرای برد ایشان سلام کردند و تحیت بجای آوردند
یوحنا ایشان را بنواخت و پرسید چه حال و چه خبر دارید پس آنچه بر سر ایشان گذشته بود باز
گفتند و زنهار خواستند یوحنا گفت پذیرفتم و در زنهار مسیح ابن مریم کجا باشید شما را زندگانی
دراز باد خوش وقت باشید ایشان را در خانه نشانیدند و در ساعت طعامی حاضر ساختند و یکی
در خدمت ایشان باز داشت و طارق مردی بود که او را با پانصد سوار برابر میکردند و جعفر
امیر المؤمنین او را دیده بود و با امام حسین بجنگ ساباط رفته بود و امیر در شجاعت و مردانگی
داشت و هر دو از جمله بزرگان عرب بودند و ابن عم یکدیگر و صاحب مال بودند و خبر بایشان
رسانیدند که ابن زیاد بعزرا را با هزار سوار روانه کرده و سرها و اموال شیعیان با او کجا باشند و در
فرود آمده اند و از آنجا به نجف رفته و در وادی کوفه نشسته افسوس میخوردند که اگر کسی بودی
که بعبدالرحمن خبر رسانیدی و او را ازین مقدمه مخبر نمودی تا بسر بعزرا میرفت و آن مال خلاصه کردی

۹۷

پس برفتند تا بدر سرای طبیب رسیدند و هر سه در سرای شدند طارق و امیر طارق را دیدند
مجروح بودند چون طارق خواهر را دید شاد شد و هر دو یکدیگر را در بر گرفتند آنگاه طارق
گفت مسیح ایم نوشته بعبدالرحمن سعید نوسیم بر زمین نجف سهیل گفت نیک باشد و سهیل
غلام ترسا را گفت برو و غلام مرا بگو در دکان را ببندد و بخانه رود و غلام روان شد چون
بمیان بازار رسید صاحب شرطه را دید که با صد مرد ایستاده و منادی میکند که هر کس طارق
و امیر طارق برساند هزار دینار و کنیز خود و ده جامه و اسبی تازی بدو دهم و هر سوار حاجت
او روا کنم امیر روا سازم و سر کرده اند و نکو بدو را مطلع شوم خویش را بر زنم و خانه اش را غارت
کنیم غلام احمق و ملعون از ترس و طمع مال پیش رود و گفت درم و دینار را بیاور تا شما را
رسانم و چند روز نیست که ایشان را طلب میکنی من تو را ازین در دو برابر خلایق
آمدند صاحب شرطه ملعون گفت انگشتری بنودهم و خدا و رسول را گواه گیرم که چون
ایشان را بمن نمائی آنچه وعده کرده ام بتو رسانم گفت ننمایم تا چیزی نستانم
بغلام داد آن غلام جفاکار آن جماعت را بکردار برداشت و برد تا بسرای طبیب صاحب شرطه با آن جماعت
در و بام را فرو گرفتند سهیل و پسرش با طارق حکایت میکردند و امیر در نماز بود که یکبار غلغله
و آشوب برخاست طبیب آگاه شد و گفت خدا الفریاد در رسید که صاحب شرطه با قوم خود
آمدند طارق و امیر طارق از جای برخاستند و گفتند هر دو تیغ بکشیم و دمار از ایشان برآریم
یوحنا گفت تنی چند را کشته گیرید آخر الامر شما را بگیرند مصلحت آن است که هر دو چادر و موزه
کنید و در میان زنان و کنیزان روید ایشان را خوش آمد چادر و موزه نمودند و در میان

۹۸

برخواست سهیل و لشکر را با بوجنا و غلام ملعون در پیش کرد و خلایق کوفه در عقب ایشان
میرفتند و همه را بر سهیل و لشکر رحم می آمد چون پسر زیاد بوجنا را دید گفت تو را از دوستان
خود میپنداشتم این چه خیانت است که از تو بوجود آمد گفت ای امیر میدانی که اگر من برخوام
ابوتراب ظلم کرده باشم ایشان را کشته ام مرد زندیقی است که این مرد و زن در طلب دوا شده
من می آمدند ما که ملازم شما با جماعتی بیامدند و در و بام خانه مرا فرو گرفتند و زنان و دختران
مرا روی باز کردند اگر نه برای خاطر امیر بودی ایشان را در سرای خود سر از تن جدا کردمی
تو میدانی که بر تو دوست ترم و مهربان تر ابن زیاد ملعون از سهیل پرسید و گفت اسیر این زند
با خداست و مرا با تو هرگز سهمی نبوده است در باب و دوستی ابوتراب و مرا با تو نفاق است
و دوستی است و تیت تو میدانم بگو تو و زنت در خانه بوجنا چه میکردید گفت یا امیر خداوند
تعالی داند که بطلب دارویی و شفائی رفته بودم و اهل کوفه میدانند که من هرگز با این قوم
دوستی نداشته ام بعد از آن روی بغلام کرد که طارق و امیر طارق را کجا دیدی شناختی و از
از چه روی شناختی و از بهر چه این سخن را گفتی راست بگو و اگر نه همین ساعت گردنت
بزنم غلام بترسید و گفت ای امیر امروز که در کوفه آمدی دو تن در سرای ما آمدند و پیرزن
با چادر و موزه و در زیر آن کمرهای دمشقی بسته بودند و زنهار خواستند یکی ریش سیاه داشت
و مردی فصیح بود عبید زیاد گفت راست گفتی که طارق است نشان دیگر بگو گفت مردی
بالائی بود و بر پشت دو چشم نشان خالی بزرگ دارد و حمید در آن وقت غلام خود را بگفت
در خانه بوجنا و طارق و امیر طارق را بگو که با چادر و موزه بجای دیگر روید که عبید زیاد

۹۹

این ظالمان برهانیم دیگر آنچه ما باشد و تقدیر خالق اکبر شده باشد بما خواهد رسید و سلیت
چادر و موزه بیفکندند و دست بخنجر ها کرده و او از تکبیر بلند شد و خداوند را بعظمت و بزرگی یاد
نمودند و بر صاحب شرطه پیش دستی نموده و طارق بحبت ریش و گریبان او را گرفت
و از پایش در افگند و سرش را برید و سلاح او را بازگرفت و تیغ بر آن سگان نهادند و آول آن
ملعون را که تا زیانه میزد بکشتند آنگه دیگران را تا بسیاری از آن ظالمان را بدرک روانه
نمودند باز شور و شیون در میان خلایق برپا شد و آن دو دلاور مانند دو شیر میزدند
و میکشتند تا اینکه خود را از میان بیرون انداختند پسر زیاد چون این احوال مشاهده نمود سلاح
و با خادمان و غلامان بیرون آمدند در آن وقت طارق و امیر طارق بکناسه رسیده بودند
و آن جائی بود که کوشک سیر بنی ساخته بودند و عمر خطاب گفته بود که آنرا خراب کنند
و مردم از عقب ایشان می آمدند و نعره میزدند هرگاه طارق باز پس میگریست و حمله
میکرد مردم بر هم میریختند آنگاه طیبت و سهیل را بزندان بردند و زن سهیل خود را آشوب
بیرون انداخته بخانه رفت و پنهان شد روایت است که چون طارق و امیر طارق
خود را بدان خرابه رسانیدند و کارزار میکردند تا شب درآمد و در آن حوالی خانه خرابه بود
خانه شدند و بنشستند و با یکدیگر تدبیر میکردند که امشب ما را نوعی باید کرد که خود را از کوفه بیرون
افگنیم و بنزدیک عبدالرحمن سعید رویم و از اخبار بعزا آشنا ایم سرها و مالها بازستانیم
امیر گفت چه میگوئی اما عبدالله و ام عامر را چه میگوئی که از زندان خلاص نمائیم چون نظر کردند
شمعها و مشعلها دیدند که با عبید زیاد بر در ند و لشکر کش کرد که کوفه خرابه را گرفتند و گفت

طارق و امیر طارق بانگ بر ایشان زدند در یک لحظه هیبت خارجی را بجهنم فرستادند
زندانبان که این حال مشاهده نمود بر بالای کوشک آمد و فریاد کرد و طارق کمانی را از
زهکار برکرد که ما را خواهند گرفت پس از کوشک بیرون آمدند و هر کس را که میدیدند میکشتند
تا بگندم فروشان رسیدند ناگاه حاجبان و سرهنگان پسر زیاد پیش آمدند طارق گفت
بانگ بر ایشان باید زد امیر گفت شب تاریک است جائی پنهان شویم تا ایشان بگذرند
طارق سوگند خورد که ازین جایگاه نروم تا ضربتی در کار پسر زیاد نکنم پس هر دو دل از جان
برکندند و بر تخته دکان رفتند و نشستند چون جوق جوق سواره و پیاده می آمدند تا پسر زیاد رسید
بر اسبی گرانمایه سوار بود و پیادگان با تیغهای کشیده در پیش و پس افتاده شمعها و مشعلها در دست
گرفته بودند چون آهنگ در آمد طارق تکبیر گویان خواست که ضربتی بر وی زند تیغ بر سم اسب
افتاد و رم کرد تیغ از و گذاره شده بر گردن اسب آمد سر اسب در سم او فتاده عبید زیاد بر زمین
افتاد طارق خواست که ضربتی دیگر بر سرش زند که غلامان قصد ایشان کردند امیر تکبیر گویان
آمد و با غلامان جنگ در پیوست و ابن زیاد و لشکر او بیدار شدند که شور بسیار است گفتند ای …
کن و سوار شو که غوغا از اندازه بیرون است پس شمشیر در یکدیگر نهادند … که در شمشیر …
بیک ساعت بسیاری از یکدیگر بکشتند میان کسی بهیچ روی … طارق …
پس طارق و امیر خود را باز کشیدند از میان بکنار رفتند و بخانه که فرود آمده بودند بگوشه نشستند تا آنجا
بر خواستند و دیده تا بدروازه رسیدند نگاه کرده دیدند افزون از دویست نفر بدروازه نشسته بودند
طارق گفت اینجا افزون جمعی از شیعیان اهل بیت آمده اند و گرد کوشک را فرو گرفتند و خلق بسیار

١٠٠

تابع اوست میروم تا از امیر مدد بستانیم که ده روز است که درین سه منزل کوفه مانده ایم
و سرهای بوی گرفته و حیران مانده ایم طارق گفت برخیزید که حاجت شما را اکنون تمام
ازین غم برآئیم ما آمده ایم با مدد بغزا و پرسید تا بمنزلک بغزا چه قدر راه است گفتند زیادی
فرود آمد که دو فرسنگ راه علیا شده و در میان خرماستان افتاده است طارق لشکر را گفت
تا سلاح پوشیدند و بانگ بر ایشان زدند و آن هفت تن را سر بریدند و قوم بغزا همه شراب
خورده بودند و در اطراف و جوانب افتاده طارق لشکر را گفت چهار گروه شوید و ناگاه بر
ایشان رسیدند نعره برآوردند که النبی و وصیه و الدولة و الفتح و الظفر آنگاه شمشیر در ایشان نهادند
و میزدند و میکشتند تا بجماعت منتصد تن را بکشتند و دویست کس را اسیر کردند و امیر ایشان را پس
پشت دست بر بسته و او را با خلق بسیاری قتل کرده و لشکر را باز گردانیدند و اسیران را بکشتند
تا گر پسر زیاد لعین عبد الله عفیف را بام عامر و جندب را باز زده آنگاه سرها را بالعمار بر شتران بار
کردند و با فتح و ظفر روی بلشکرگاه نهادند چون عبد الرحمن احوال معلوم کرد بسیار شاد شد
و سرها را جز الغار و فرو ریخت و در زمین کربلا دفن نمودند و در شب چنانکه کسی مطلع نشد آن
در قبایل عرب افتاد که عبید زیاد با سعید مخنف حرب میکند و عبد الرحمن سعید از بهر طلب خون
امام مظلوم حضرت امام حسین با سیصد کس در زمین کربلا فرود آمده اند اعراب بر شنفتند گفتند
ما را همچنین نماند است در این کار باید رفتن و او را یاری نمودن و تاخت بردن بدمشق که تا باید
کاهل بیت اطهار را با سرهای مطهر باز ستانیم و اول کسی که باید در قابین قارب بود مردی بود
شجاع و دلیر و زبردست در رزم سرهای دلاوران را چون گوی در میدان انداخته بود

١٠١

شد و گفت اگر خبر زین جرائی میدادی خواطرم آزرده می شد پس در حال هزار یا نصد مرد
از قبیله و خویشان طلب کرد و درم و دینار بخشید و اسب و سلاح انعام نمود و رایت علامت
راست کرده و صد خروار جامه و سلاح و درم و دینار رسید و داد و بیست اسب تازی هم داد
و همان روز آن سپاه را روانه کردانید سپه را آراسته متوجه شد منزل بمنزل میرفتند تا عبدالرحمن
خبر دادند که محمد سلیمان رسید با لشکر عبدالرحمن و ورقاء و طارق اعمش و امیر طارق با جمع
سپاه باستقبال بیرون شدند و او را با عزاز تمام بلشکرگاه آوردند و هر روز و هر شب
و هر ساعت فوج فوج می آمدند از تمام قبیلهای عرب چون چند روز بگذشت پانزده هزار
سوار و پیاده بر عبدالرحمن گرد آمدند روایت است که چون این خبر بعبید زیاد رسید
که چنین حالتی افتاده است و حاجب بغرا را با چندین مهتران بگرفتند و دیگران بکشتند
و جمله مال و خواسته و زر بردند و ورقاء فارب باده هزار سوار و پیاده با دو سه (؟) و محمد بن
سلیمان با دو هزار مرد هم از شجاعان شیر با و پیوسته و هر روز بمدد کش می آیند و ساعت بساعت
پشت لشکر اسلام قوی میگردد زمان زمانی است که کوفه بر یزید پسر زیاد ولد الزنا از بن بر (؟) وحشت
اثر غمگین شد و در ساعت چند نامه باطراف نوشت مثل موصل و تکریت و شامات و جرجر (؟)
و سامره و بابل و از ایشان مدد طلب نمود و لشکر جمع کرد تا در اندک مدتی بیست هزار مرد
از اطراف جمع آمدند بعد از آن عبید علیه اللعنة با شوکت و جلال ملوکانه از کوفه بیرون
آمده و حکم نمود در هر جا مردم از شیعه ابوتراب می یافتند می کشتند و خانه او را خراب می نمودند
و اموال او را بغارت می بردند دیگرباره در شهر کوفه آشوب و وحشت برپا شد عبید با (؟)

١٠٢

آمد و این کافران از خدا بیگانه آنحضرت را بآن نوع که شنیدی بدرجه شهادت رسانیدند
و آل اطهار و حرم محترم آنحضرت را شهر بشهر گردانیدند ای دختر دریغ میخورم که اگر
چشم داشتمی با این حرامزاده کاری میکردم که تا قیامت یاد میکردند ولی چه سود که
چشم ندارم دختر گفت ای پدر چون تو نباشی من زندگانی دنیا نمیخواهم مالی که تراست
بده شاید ترا نکشد و بر من رحم کند که عجم اکثر مردم مجلس از سخنهای ام عامر بگریه
در آمدند عبدالله گفت ای پسر زیاد دل مرا از کینه و زیر کردی هر که فرزند دارد داند
که چون باشد اکنون من نزدیک تو آیم و بگویم که مال من در کجا میباشد بشرط آنکه
مرا نکشی و مرا اذیت نرسانی آن ملعون سوگند یاد کرد که ترا نکشم چون مال حاصل
بشود عبدالله پیش رفته و دهان بگوش ابن زیاد نهاده و با خود گفت که اگر زندگانی
بجماعت باشد این کار بنمایم و این بگر با این سگ غدار بنمایم پس گوش آن حرامزاده
بدندان بگرفت و از بیخ بکند خون بروی تختش جاری شد عبید زیاد فریاد برکشید و از
هوش برفت بعد از زمانی که بهوش آمد و حکم نمود تا آن پیر روشن رای را بدرجه شهادت
رسانیدند رحمة الله علیه آن گاه جندب را تیر آوردند او مرد توانگری بود او را هم شهید
نمودند آنگاه خواست که ام عامر را شهید نماید مهتران و بزرگان مانع شدند و در گذشت
پس کس فرستاد نزد عبدالرحمن سعید و گفت که من دست از شما برداشته بودم اکنون غوغا آورده (؟)
جنگ باشید که آمدم تا دولت گرا یاری کند و نکبت گرا گرفتار کرد عبدالله و جندب را
بکشتم و ام عامر را خواستم بقتل آورم شفاعت کردند اکنون حاجب بغرا را با مال

١٠٣

[illegible]

بود که دست نامحرم بدامنش نرسد در عبادت تقصیر جایز نداند و در روز محمد و آل اطهار
مسیر شاد و بعضی اوقات فضیلت و بزرگواری اهل بیت رسالت را بنوعی تقریر نمود
که رافع و عیال او حیران و گریان می شدند و بر دوستی ایشان می افزودند تا اینکه رافع
گفت ای ام عامر غم مخور که من ترا نزدیک عبد الرحمن سعید خواهم برد ام عامر
گفت هرگاه شما این کار نمایید و مرا نزدیک او رسانید هزار دینار و چند اسب تازی بشما
دهم رافع گفت مطلب ترا بانجام رسانم و در تدبیر رفتن مشغول شد و اموال خود
پنهان کرد و زنان و فرزندان را گفت اگر کسی از شما جویای من شود گوئید که بفلان
ده رفته است آنگاه با ام عامر برخاسته و سلاح بر خود راست کردند و از شهر بیرون
شدند تیغها بر کشیده و سپرها بر روی کشیده حدیث میگفتند و راه طی مینمودند چون
نصف از شب گذشت خواب برایشان غالب شد رافع ام عامر را گفت ای عاقل
طلایه دار تا من چشمی گرم نمایم ام عامر گفت نیکو باشد ام عامر بر پشت اسب قرار گرفت
تا ساعتی که از شب بگذشت و ماه برآمد ام عامر گوید که من خفته بر زمین زدم هر لحظه
زین افتادم دیده ام در خواب شد ناله بگوشم رسید که یکی میگفت اگر بر من ببخشائی و از خطا
درخواهم که در روز قیامت با تو خصمی نکنم من بیدار شدم و بر اثر ناله روان شدم رباطی
در پیش رو دیدم و در رباط دو درخت خشک شده بنظر رسید اسبی دیدم بان درخت
بسته نیزه بر گرفته و رافع را بیدار نکردم نزدیک رفتم دیدم مردی ایستاده و زنی در پیش
او و آن زن بغایت نیکو جمال و گیسوهایش گشاده در گردن افتاده من پیاده شدم

[illegible]

۱۱۴

[illegible]

کردند پس شخصی را دیدند که می آید از او پرسیدند تو چه کسی و از کجا می آئی گفت چه نام داری
گفت نام من عمرو بن الحجاج است و آن سگ در کربلا سر شریف مطهر منور حضرت
امام حسین را بر نیزه کرده بود و پیراهن از تن مبارک آنحضرت کشیده بود ام عامر
گفت صد هزار شکر خدا را که چنین ملعونی گرفتار من شد پس بضرب تیغ آبدار او را پاره پاره
و سرش را از تن جدا نمودند و بر دیوار آویختند و تنش را بر درخت زدند و کودکان را که همراه
طارق که بود دفن نمودند خواهر طارق گفت مبادا ام عامر دردبا شد از او و اهمه نمودم ام عامر
گفت غم مدار بستانخاد و بجای خود بد و نمود و او خرم شده آنگاه رافع در رسید پرسید این
زن را از کجا آوردی ام عامر احوال باز گفت رافع انگشت بدندان گرفت و خرم شد
پس صبح شد نماز گذاردند و مقدار ده فرسنگ راه پیموده از دور غباری دیدند خرم شدند
که آن تا که نزد عبد الرحمن رسیدند و ویرا خبر دادند بسیار شادمان و طارق و ام طارق
و رفقای قارب را با سه هزار نفر باستقبال او فرستاد پس این سه مهتر در رسیدند و او را
در بر کشید و ام عامر را تعزیت بداشتند و سوگند یاد نمودند که ما عوض پدرت هزار مرد
از بنی امیه خواهیم کشت و طارق احوال خواهر را معلوم کرد شادمان شد و سر دو کبر افکند
و سرچه که کشته بود با برادر گفت طارق تعجب از شجاعت ام عامر نموده او را دعا کرد و خواهر
گفت غم مدار که فرزندانت در بهشت ساکن میباشند و فردای قیامت شفاعت تو خواهند
آنگاه به لشکرگاه آمدند و عبد الرحمن لشکر را عرض داد پانزده هزار جمع آمده بودند همه
و نیزه گذار و شجاع سران سپاه اسلام قرار بر این دادند که باید کسی را نزد ابن زیاد فرستاد و گو

[illegible]

۱۱۵

علی علیه السلم ما را ایمان داده بود چون حال فرزندان اقوام آنحضرت را بدیدیم ما را
بر ایشان رحم آمد دیگر آنکه نگاه کردیم شما که دعوی مسلمانی میکنید و خود را از مهتران قبایل
میدانید و امید شفاعت دارید با ایشان این معامله کردید دانستیم که از اسلام شما را نصیبی نیست
و دل و زبان شما موافق نیست و ما در این امر در مال جستیم و از کسی طمع داریم آن سگ ملعون گفت
شما ما را منافق میدانند و در حق پسر زیاد طعنه میزنید پس لشکر را حکم نمود تا ایشان را گرفتند و آن
جماعت صد نفر بودند خانهای همه را غارت کردند اما چون این خبر با قوام ایشان که جهود باشند
رسید عرب بده هزار مرد مسلح شدند و ناگاه لشکر سلیمان را غارت نمودند چون ابن حسن نور
ابن سلیمان رسید صد مرد را امر بکشتن نمود و پنج هزار مرد متوجه آن قوم شدند و بسیاری را بکشتند تا
آخر جهودان بهزیمت رفتند و مال و خواسته رها کردند و آخر لشکر امر داده خانهای ایشان را
غارت کردند زنان و فرزندان ایشان را همه اسیر نمودند و بکوفه فرستادند و باعث
ایشان فساد کردند این همه از جهت آن بود که فرزند رسول خدا را دفن کرده بودند و ایشان را
از مسلمان نصیبی نیست روایت است که چون هزبر بن سلیمان از ایشان فارغ شد و آهنگ
حرب عبدالرحمن کرد جاسوسی و برا واقف نمود از تمامی احوال عبدالرحمن و عبدالرحمن
مهتران سپاه خود را بخواند و کیفیت غارت نمودن بنی خزاعه و کشتن مهتران ایشان و قتل
و غارت نمودن یهودان و اسیر نمودن زنان و فرزندان با ایشان بگفت و گفت شما را
که این امر بانجام رساند و این بطالت باز خواهد و نگذارد که اموال و زنان یهودان در دست
کافران بماند و داخل کوفه شوند در حال ورقاه فارب و محمد ابن سلیمان هر دو برخواستند

١٠٦

فرود آمده اند چون خبر یابیم تدبیر کار خود کنیم پس دو مرد را بفرستادند چون چهار
فرسخ برفتند لشکر را دیدند و محمد بن سلیمان بر مقدمه لشکر بود چون ایشان را بدید
گفت بگویید که از کجا می آیید و بکجا میروید گفتند از کوفه بموصل خواهیم رفت محمد گفت
کسیکه بموصل میرود در اینجا چه کار میکند در این سخن بودند که ورقاه حکم نمود که لشکر گرد ایشان
ایشان بگرفتند و ایشان از ترس و بیم دادند و گفتند ما جاسوسیم ما پاشیم آمده تا از حال
شما آگاه شویم و خبر بهزبر بن سلیمان دهیم تا بر شما تاخت آورند ورقاه خوشوقت گردید
و روی براه نهادند چون یک فرسخ راه برفتند محمد ابن سلیمان مهتران را جمع کرد و گفت چنان
پندارید که حضرت امام حسین با فرزندان و برادران اینجا ایستاده و با دشمنان دین
در جدل میباشند ما را باید آمدن و جان خود را فدای آن بزرگواران کردن این است
قربانی آن بزرگواران و این منافقان که در اینجا جمع آمده اند همه از کشندگان آنحضرت میباشند
آنگاه ورقا محمد بن سلیمان را گفت شما از دست راست بروید چون آواز تکبیر ما بشنوید
حمله کنید و بگویید یا حبیبی محمد مصطفی و وصیه علی مرتضی و بر غدار رحم براین کافران مکنید که ایشان
بر فرزندان رسول خدا رحم نکردند پس محمد بن سلیمان با دو هزار سوار از دست راست
رفتند و ورقا با هزار مرد با امیر طارق در او گفت چون تکبیر بر آوریم تو از پس دست
در آیی و بر ایشان حمله کن پس دستوری خواست و بر دست چپ رفت چون پنج
فرسخ راه برفتند اتفاق افتاد طلایه ایشان بیرون نیامده بود و ایشان همه غافل بودند
و بی سلاح ناگاه ورقاه غارب در آمد تکبیر گفت و خدا را یاد کرد و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد

١٠٧

بود چون همه برگشته شد خیمه و خرگاه ایشان را غارت کردند و لشکر کفار آنچه توانستند
روی بگریز نهادند شیران اسلام از عقب آن منافقان میرفتند و میکشتند و اسیر مینمودند
چون دمیدن صبح صادق شد ورقاء غارب و محمد ابن سلیمان نظر نمودند دیدند که گروه کشته
افتاده شاد شدند مومنان بر سر تربت حضرت امام حسین رفتند و عمامها از سر برداشته
میگریستند و میگفتند ای دریغا که آن حرامزادگان که بشما جفا کردند چرا از آسمان سنگ بر سر
ایشان نبارید و زمین ایشان را فرو نبرد بعد از ساعتی لشکریان بر جوشیدند و آهنگ
قتل کردند روایت است که از آن طرف دو هزار مرد و هزار خسته و مجروح نزدیک عبید
زیاد شدند و باقی کشته شده بودند و اسیر گشته چون ابن زیاد ملعون این حال شنیده از
برفت و از غم ندانست چکند سوگند یاد نمود که نخورم و ننوشم تا این بطالت باز خواهم آنگاه بزرگان
لشکر را بخواند و آنحال باز گفت آنکسان سلمین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین گفتند ترا
باید برخواست و با لشکر گران بحرب ایشان رفت زیرا که ایشان اگر چه بسیارند پنج هزار مرد
باید بکوفه گذاری و باقی بحرب فرستی شاید که این بطالت باز خواهی ابن زیاد گفت حصین بن
در حال محمد اشعث را بخواند و پنج هزار نامرد بدو داده و شهر کوفه را بدو سپرد گفت مذکور شود
که مصیب بن قعقاع خزاعی عازم آنجانب شده است غافل مباشید و اسوده خاطر منشین
و از راههای اطراف مخبر باش و مرا خبر نمائی و آن ملعون متوجه حرب عبدالرحمن شد با چهل
هزار نامردانی که از کربلا برگشته بودند آورده اند که چون ورقاء غارب و محمد بن سلیمان با آن
فتح و ظفر باز آمدند و اموال ایشان را متصرف شدند و بهبودان اموال خود و فرزندان را

ایشان را به تشنگی هلاک و با ایشان آن کنیم که با امام حسین کردیم پس روز دیگر سلاح
در پوشیدند و طبل جنگ زدند عبدالرحمن ورقاء را گفت ای برادر دو هزار مرد بردار
و فرات را بگیر پیش از آنکه آن حرامزاده فرات را بگیرد ورقا در حال دو هزار مرد برداشت
و در کنار فرات خود را رسانید هنوز لشکر آن حرامزاده نرسیده بودند که ورقاء آب را
بگرفت ایشان چون چنان دیدند دست بر دست زدند و از جانب دیگر رفتند عبدالرحمن
با جمله سپاه نزدیک ورقاء رفتند و فرات را بدست راست گذاشتند و قلب و جناح بیاراستند
و روی بهم آوردند پسر زیاد ملعون از عقب سپاه بیرون آمد و میان لشکرگاه رسید و مردم
خود را دلداری میداد و ایشان را ترغیب و تحریص در مقاتله میکرد و میگفت
غم مخورید که هر کاری که کنید در پیش من ضایع نخواهد شد و ایشان بفریب آن
شادی میکردند و میگفتند ما امروز تن و جان خود را فدای تو خواهیم کرد و کاری که از ایشان
بیاوریم که تا جهان باشد باز گویند که ناگاه از لشکر اسلام سواری بیرون آمد بر اسب
دونده جهنده بی آرامی قرار گرفته و آلات حرب ملوکانه پوشیده آمد و در میان میدان
ایستاد و نعره زد و بجای آورد که دوست و دشمن بر وی آفرین نمودند و ثنای پروردگار
بجای آورده صلوات بر محمد و بر آل آنحضرت فرستاد و بر یزید و آل او لعنت کرد و مبارز
طلب نمود هر دو سپاه متحیر بودند که آیا این سوار که باشد هر یک گمان میبردند که محمد بن
سلیمان است که ناگاه از لشکر ابن زیاد شمر بن کثیر بیرون آمد با سلاح تمام و
کشته و در سر کینه داد مردی و مردانگی داده بود و از دشمنان اهل بیت بود و در حرب

۱۱۰

کفت دختر عبدالله عفیف ام عامر چه باشم کفت جلیله از تو دور کرداند محمد را کفت ام عامر
عبدالرحمن چون دانست ام عامر است باز فرستاد که داد مردی و مردانکی بداد که کرد
که مبادا کشته شوی کفت عبدالرحمن را بکوی که عهد با خداوند علی کرده ام تا دویست
نفر مرد از مبارزان نامی ابن زیاد را بر زمین نزنم باز نکردم فرستاده باز آمد و پیغام آورد
که مصلحت آنست که تو باز کردی تا من بعوض تو سعید مرد بتوفیق خدا تعالی بر زمین اندازم
ام عامر کفت صواب آنست که تو توقف کنی که از تهور پدرم دلم پر درد است اکر برین سخنی
واقع شود منع مانع شو محمد سلیمان باز کشت و بر دو عا کرد اما بر دو سپاه از هر دو طرف
تماشا میکردند و ام عامر را دعا میکردند و ام عامر چنان خاک معرکه را از سم مرکب
بهوا میپاشید که چشم فتنه روزکار چنان شهسواری ملاحظه نکرده بود و تیر بدو نزدیک
بجای آورد که اصلا هیچ کس بمبارزت او بیرون نیامد و کمان مبر دند که محمد سلیمان است
پسر زیاد کافر بانک بر لشکر خود زد که چرا مرده اید و چندین سخن میکوئید و از هم
کس که کیست و چه نام دارد نام بر چه بیا باشد کسی برود و سر او را بیاورد تا معلوم شود که کیست
و هر که این کار کند ولایت سابات و بحرین را بوی دهم و دو هزار درم و دو اسب بخشم
حاجبی داشت نام او علار با قوت زیاد و مردی بتمام و قوی هیکل و تیر اندازی بود
که نظیر نداشت و تیر او بر سندان فولاد کذر کردی چنین که میدان سلاح بر خود راست نموده بود
که حد و اندازه نداشت خود را مانند عروسی بیاراسته و همه سلاحهای کران مایه پوشیده
و جلال در میان میدان آمد و نکو بر تیر بر کمان نهاده که بر سر و سینه ام عامر مانند باز پرواز آمده

۱۱۱

خطر از همه عظیم تر بود یکساعت با سپاهی که اکر تیر او به بینند مرا عیب کنند و کویند زن را در
پیش خود بداشته اند ام عامر کفت ای محمد منخواهم مرا بشناسند و اکر بشناسند و فخر نما
باشد نه عیب شما که ایشان آن مقدار طاقت حرب ندارند که بحرب زنی روند محمد سلیمان
و عبدالرحمن و همه لشکر خرم شدند و از شجاعت و مبارزت آن زن عجب ماندند و دیگر
مردم رفتند و مبالغه کردند که ساعتی بر آسائی بمیدان رو کفت سوکند خورده ام که تا آب
نخورم تا دویست نفر مبارز از دشمنان محمد را نکشم محمد سلیمان کفت از خدا امید دارم
که همین ساعت حمله کنم و هر قوتی که خدای تعالی مرا داده است بجای آورم و تو بشمار آن دو
مرد را بکشیم و ثواب آن تورا باشد تا سوکند تو راست شود ام عامر کفت جزاک الله
خیرا پس هر دو با هم حمله کردند و میخواستند که خود را بر قلب سپاه زنند عبید زیاد چون
نظر کرد کفت میخواهم که حمله کنید چون پسر زیاد این بکفت پنجهزار نامرد حمله کردند و آن
دو مبارز بر انکیختند و خود را بر آن پنجهزار سوار زدند و بطعن و ضرب برایشان حمله کردند
عبدالرحمن و رفقا را کفت ایشان زاهد دنیا و رفقا با دو هزار سوار بر آن کفار حمله کردند و خود را
بقلب آن سپاه زدند حربی عظیمی در کرفت آواز کیر و دار بفلک دوار بلند کردید غبار از
شیران لشکر اسلام بخون خواهی فرزند سید الانام میزدند و میکشتند و میمنه و میسره لشکر آن
زانیه را بر هم زدند در میان کیر و دار و رفقا بمحمد رسید کفت ای برادر مخالفان را بکیر که از
از طرف کربلا بیرون روند تا بر کردیم پس لشکر اسلام میزدند و میکشتند و کارزار عظیم کردند
بنحوی که چشم بینای روزکار چنان آشوب و کشش و کوشش ندیده بود و اتفاق سنکبار

[illegible]

در میان لشکر اسلام افتاد بانواع مختلف سخن میگفتند و در باب کینه ورزیدن با این مرد
تامل نباید کردن و تا جان داریم میکوشیم عبدالرحمن سعید شاد شده گفت ای یاران
خدای تعالی شما را اجر دهد که هرچه شما کنید عین صواب است اما صلاح در آن است
که من خود با قدری از لشکر ایشان را استقبال نمایم انشاالله خداوند مدد خواهد نمود و آن
گروه را زیر و زبر نمایم بتوفیق خدا و دعای شما محبان و رفقا گفت آنچه صلاح شما باشد
فرمان برداریم عبدالرحمن سعید برخاست و سپاه را بیاراست با پانصد مرد از بنی کلاب
و با پانصد مرد از بنی لیس و دو هزار مرد با میر طارق نام ذکر کرد و خزینه را بخواند علامت خود
و سلاح خود بدو داد و گفت بامداد در قلب سپاه باش و یکان یکان را دعا گفت
و شتران بار کردند چون پاسی از شب گذشت سپاه را برداشته بشتاب میرفتند چون
صبح نزدیک شد بکربت رسیدند بجانب سابات فرود آمدند علامت سپاه را برد
تا کسی او را نشناسد که کجا می آید و بکجا میرود و عریف را روانه آن لشکر نمود و گفت زود
خبر بیاور که من تا نماز شام در اینجا خواهم بود و عبدالرحمن طارق را با دو هزار سوار
راست فرستاده بود و در سه جا کمین کردند در آن توقف عریف باز آمد و گفت لشکر نزدیک است
و در فلان جا فرود خواهد آمدن عبدالرحمن شاد شد و مقرر کرد که لشکر تعجیل نکنند و صبر کنند
تا فرود آیند و چون من حمله کنم و گویم النبی محمد الوصی علی شما یکبار در آیند و حمله نمایند
و جمله را زیر و زبر کنند چون آن لشکر در رسیدند با سه هزار شتر و سه هزار اسب بدک و خیمه و
خرگاه باز داشتند و فرود آمدند و سلاحها برکشودند اما عبدالرحمن میترسید که مبادا صبح نزد

[illegible]

١١٣

[illegible]

احوال عبدالرحمن پرسیدند ایشان گفتند عبدالرحمن چند روز است که با دو هزار مرد رفته
نمیدانیم که بکجا رفته است علیه زیاد غمگین شد و عمر سعد را با ابوالحزق و سعید با دو هزار
سوار مقرر کرد که بسر راه آهواز روید و معاونت لشکر آهواز کنید که از بصره و حجازستان
می آیند و هر گاه عبدالرحمن بر سر راه ایشان رفته است یک تن از لشکر آنرا زنده
نگذارید و سرهای ایشان را نزد من آورید که ولایت موصل را به عمر ری تومی ارزانی
که من با ورقا و محمد سلیمان ایستاده و لشکر را همراه عمر کرد و ایشان میرفتند تا بیک جا
بودند لشکر را دیدند شکست مجروح و نالان یکدیگر را شناختند و گریه و زاری در گرفتند
و عمر ایشان را برگردانید و بتعجیل میرفت چون روز شد کاروانیان را دید احوال لشکر
عبدالرحمن را پرسید ایشان گفتند باز گشتند و لب فرات روان شدند چون عبدالرحمن
آن کار کرد با خود اندیشه کرد که مبادا خبر به پسر زیاد رسد و کس بطلب من فرستد من
براه دیگر روم فرات را گذاشته بجائی رسید که آنرا اعانه گویند عمر حرامزاده دو شبانه
روز مسافت تا باعانه رسید خبر پرسید گفتند عبدالرحمن بطلب روز است عمر چهار شبانه روز
دیگر بتاخت و گفت تا راه را بگیرند تا کسی خبر بدیشان نرساند و نماز دیگر روان
شدند شب بطلایه عبدالرحمن رسیدند عبدالرحمن نماز گذارده بود خسته مانده بود سر برگ
نهاده و در خواب شد خوابی با هیبت دید بیدار شد لرزه بر اندام وی افتاده گفت
این چه تواند بود هنوز در این سخن بود که عمر با لشکر بطلایه زدند و لشکر عبدالرحمن
دو قسم افتاده بودند چون عبدالرحمن آهنگ سلاح کرد هزار مرد در آمدند عبدالرحمن

[illegible]

١١٤

[illegible]

[illegible]

آخرت بدو رسید و در بهشت با محمد و آل او محشور شد خدای تعالی ما را نیز روزی کند
همه را بر حسرت کردن تحریص میکرد پس محمد سلیمان چو پای عمر سعد شد بعد از آن [illegible]
بورقا کرد و گفت که امشب باستقبال عمر سعد خواهیم رفت شاید که این بطالت [illegible]
و دست بردی نمائیم تا دل ما اندک تسکینی یابد ورقا گفت این کار مخاطره عظیم است
عمر سعد مکار است مبادا که حال دگرگون شود و حسرت در دل ما بماند و پدرت مرا
سرزنش نماید گفت طالع مولود من تا پنجاه و شصت سال زندگانی باشد بسیار کار
از دست من بر آید و مرا هنوز بیست و هفت سال نشده ورقا گفت ای محمد مرا از آن
که من اذن بدهم محمد گفت ای ورقا من نیز میدانم که ترا چه مراد است پس بفرمود تا دوات
و قلم حاضر کردند کاغذی برداشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم این خط محمد بن
سلیمان است در فلان روز و فلان وقت در زمین کربلا در حربگاه چنین
واقع شد و ورقاء غارب از راه شفقت مرا بسیار نصیحت کرد که بدین حرب
مرو اما من که محمدم صبر و قرارم نماند که روم و خواستم بطالت عبدالرحمن [illegible]
با هزار مرد بجنگ عمر سعد و ابوالحنوق و یاران اش رفتم اگر ظفر یابم بر آن ملعونان
فبها المراد و اگر کار دگرگون شود هر کس که این رقعه را برخواند از شهر من ملامت نکنید
و اگر تواند بطالت خون امام حسین را باز خواهد و اگر نتواند بدعا ما را یاد کند و
جهد کنید ای عزیزان تا شهید شوید از این دنیا بیرون رویم و با اهل بیت رسالت رسیم
و رقعه در هم پیچید و ببوسید و بدست ورقا داد و هر دو زار زار بگریستند آنگاه دو هزار مرد

[illegible]

[illegible]

و محمد سلیمان هر دو چون شیر غران حمله بر آن منافقان نمودند و ایشان را بهزیمت
دوانیدند و بسیار بر ابدوزخ فرستادند و سر عبدالرحمن را با سرهای دیگر از آن
کافران بجز فلنده بلشکرگاه خود وفی نمودند چون لشکر عمر سعد را طاقت نماند [illegible]
در شب راه کوفه را گرفته بهزیمت رفتند و محمد بن سلیمان خیمه و خرگاه ایشان را
بر گرفته مظفر و منصور روی به لشکرگاه نهادند و رفقا چون این خبر شنیدند بسیار شادی
نمودند و علی پدر زیاد از غم نزدیک بموت رسید آورده اند که در آن اوقات عبدالله بن
زیاد ملعون که نامه نوشته بود یکی در آن وقت که کوفه از دست وی رفته بود و یکی
در آن وقت که در پشت حصار کوفه آن حادثه روی داد و یزید ملعون چون نامه او را
مطالعه نمود ده هزار سوار مغز زیرکرد به محمد بن ابو هبیره دمشقی و گفت منهزم بروی
در بازار کوفه داری بر سر پا کنی هر رافضی را که بدست بیاوری بر آن دار
کنی و هیچکس را از دوستان ابوتراب باز نگذاری و طاهر بن مغیره را بخواند و نه هزار سوار
دیگر بدو داده و همچنین وصیت کرده چون آن لشکر آمدند بسابات [illegible]
رسیدند کسی فرستادند و ابن زیاد را آگاه کردند و این دو سردار ملعون جواسیس [illegible]
روانه نمودند تا هشت هزار مرد دیگر جمع نمودند که بکوفه روند و ده هزار مرد دیگر
از سواد کوفه بمدد پسر زیاد علیه اللعنه آمده بود چون این خبر بورقا رسید که چهل هزار
سوار بمدد پسر زیاد می آیند با محمد سلیمان بنشستند و در این کار تدبیر میکردند و سپاه ایشان
هشت هزار مرد بود از آن جمله دو هزار نفر از ایشان پیاده بودند گفتند تدبیر در این کار

[illegible]

۱۱۶

ومدد خواست و امیر طارق با چند نفر سیاه رفتند و مردم را جمع میکردند چون نماز صبح
کردند روز صفوف قتال و جدال از دو طرف برآراستند و از هر دو طرف کوس حربی
فرو کوبیدند و مبارزان از هر دو طرف روی بکارزار نهادند جنگ مغلوبه
واقع شد تا غروب آفتاب پانصد نفر از لشکر ورقاء شربت شهادت نوشیدند
و یکهزار و سیصد نفر از لشکر کفار بعذاب الیم گرفتار شدند و بعد از ده روز دیگر
لشکر دمشق در رسیدند و مردم خوزستان عراق و کوهستان و صفهان در آن لشکر
بودند چون لشکر با ابن زیاد ملحق شد آن سگ خوشوقت گردید و ابن زیاد ملعون لشکر
خود را عرض نموده هشتاد هزار نفر بقلم آمده و غلغله در لشکر ورقاء افتاد که
درین حال امیر طارق با دو هزار سوار و پیاده در رسیدند همه مبارزان نامدار و شجاعان
عالیمقدار و ورقاء ایشان را استقبال نموده چون روز دیگر شد هزار نفر از بنی خزاعه
از قوم محمد سلیمان همه نامدار و مرد کاری و هر سواری با صد مرد مقابل بودند همه غرق
سلاح سلیمان صرد خزاعی بمدد محمد و ورقا فرستاده بود و از اطراف و جوانب صد و دویست
و سیصد می آمدند تا اینکه عرض لشکر اسلام نمودند بیست و دو هزار مرد بودند و با یکدیگر
سوگند خوردند که اگر لشکر شرق و غرب عالم جمع شوند باک نداریم و روی [illegible]
از ایشان نگریزیم تا این بطالت باز خواهیم پس اتفاق افتاد ورقا با یحیی
عبدالرحمن [illegible] و قرار دادند که از فرمان وی بیرون نروند و بر عهد و نذر بودند
روز سیم لشکر کفار صفها برکشیدند و مهتران سپاه را دلداری میدادند و مبالغه در تحریض

۱۱۷

تخم حرام از روی زمین بر کنیم و روانه نمایم چون طارق این بگفت غلغله در آن
لشکر پسر زیاد افتاد از بهر آنکه طارق مردی دلاور و دوران و شجاع زمان بود در آن وقت
که امام شهید مظلوم حضرت امام حسین در کربلا نزول و اجلال فرمودند او در بصره
بتجارت رفته بود چون از آن واقعه هایله واقف شد گریه بسیار کرد و زاری مینمود
که چرا در خدمت آن حضرت نبودم تا جان خود را فدای آن بزرگوار نمایم و چهار روز
بماتم آن بزرگوار قیام نمود اما پسر زیاد حرامزاده مبارز بود و عیب میدانست که بمبارزت
بیرون آید و طارق در میدان هرزه میگفت و شلتم مینمود و لابد و لاعلاج آن [illegible]
مسلح شده متوجه میدان شد امیران پیش آمدند که ایها الامیر بسیار بدست که این لشکر
پکران خود بجرب روی او را بر گردانید و مبارز شجاعی بیرون رفت سلم بن
فضل در شام و عراق مشهور و معروف بود و شصت سال از عمر نحس او گذشته بود
و با رسول خدا و با آل کرام آنحضرت بغایت دشمن بود و کشتن مسلمانان را بسیار واجب
میدانست پس آن شقی شریر بمیدان آمد و شعری در مدح معاویه [illegible]
کافر ادا نمود پس از آن در مقابل آن یل فرزانه آمده با یکدیگر در آویختند تا سی طعن میان
ایشان رد و بدل شد ناگاه طارق ضربتی بروی زد که از جوشن گذشته در پهلوی
او جای گرفته و از اسب درگردید و بدوزخ شتافت اسبش را با یراق متصرف شده
و بغلام خود داد و مبارز خواست جمعی بر گروهی در آمدند تیغ برکشیده [illegible]
تا پانصد مرد را بخاک هلاک انداخت پسر زیاد گریه و زاری آغاز کرد و خواست که بیرون

۲۱۸

ازصد هزار درم نقره بود گفت اگر خدا تعالی این کار بر من سهل گرداند فبها المراد والا
آنچه دارم بحضرت امام زین العابدین دهم که آنحضرت داند چه کند و مرا بهمین زمین
دفن نمایند این بفرمود و جان بجهان آفرین تسلیم نمود رحمة الله علیه ورقا و محمد بن
سلیمان بگریستند پس آنحرامزاده با امیر طارق در میدان باهم درآویختند معرکه عظیم
خوور انجو اندو اسب طارق رابدو داد آنحرامزاده سوار شد و آهنگ امیر کرد بعد از
تلاش بسیار امیر طارق نیزه بر بازوی آن ملعون زد که دو وجب جای گرفت امیر حرامزاده
که نیزه دیگر زند آن ناپاک حواله امیر حربه نموده امیر حربه گرفته همه سلاح او را بدرید و بر
از اسب در گردید آن ملعون خواست که سرش را از تن جدا کند ام عامر چون شاهبازی
که بر سر صیدی نشیند بر سر آن ملعون رسید و یک طعن نیزه بدو در خشن فرستاد و امیر را با
نشانیده به لشکرگاه آورد پس از گریه بسیار ام عامر بمیدان آمد و مبارز خواست
مدح حضرت امیرالمومنین را میخواند لشکر عبید زیاد چند اشقیا که محمد بن سلیمان
در لشکر پسر زیاد فتاده هیچکس بمیدان او نمیرفت پسر زیاد گفت اسب با لجام زین
و غلام و صد هزار درم و ولایت بحریت نوشته بوی دهم که سر این سواره را بیارد
کنند که مبارزان در میدان می آمدند بعد از محاربه و منازعه بدو رخشان مستقر شدند
مبارز نامی آنملعون را بر خاک هلاک انداخت ابن زیاد در خشم شد خواست که خود بر سر آن
رود دو بیست مرد پیش او آمدند تا او را بگیرند و بکشند ام عامر گفت ای پسر زیاد چندان
از این بیچارگان بر خاک هلاک اندازی چرا خود بمیدان نیایی تا هنر هنرمندان را مشاهده

۲۱۹

تا وقت نماز شام حرب میکرد تا شصت مرد بر زمین زد چون شب شد ورقا پس
فرستاد و ام عامر را بخواند بقدرت پروردگار یک زخم بوجودش نرسیده بود ورقا و
و محمد از آن حال خرم شدند و طلایه از هر دو طرف بیرون کردند روایت چنین است
که ورقا و یاران تدبیر کردند که این لشکر بدین عظمت و هر روز لشکر میرسد با این
کار تدبیری باید کرد محمد سلیمان گفت صلاح آنست که امیری لشکر بحربه ثابت و ام
بسپاریم و من دو هزار مرد برگیریم و از اطراف و جوانب کمین کنیم و یکبار بر ایشان تاخت
آوریم شاید کاری ساخته شود ورقا گفت صواب گفتی فی الحال دو هزار مرد از قبیله
بخواند و فرمود تا سلاح پوشیدند و محمد سلیمان سه هزار مرد از بنی عمان و بنی خزاعه جدا
کرد و ایشان را گفت بر جای خود قرار گیرید و ام عامر و حربه را گفتند شما چون
تکبیر ما بشنوید با دو هزار مرد ما را امداد کنید و پس همه سلاح در پوشیدند و ورقا از دست
راست برفت و محمد سلیمان از دست چپ و منتظر میبودند که آواز تکبیر برآید روایت است
که چون پسر زیاد می بنیاد فرود آمد مهتران را گفت می دانید که بسیار از شیعه ابوتراب
کشته شده اند جهد باید کرد تا این قوم را پراکنده کنیم عمر سعد حرامزاده گفت
من امشب کاری کنم که تا جهانیان باز گویند ابن زیاد ده هزار نامرد بعمر سعد و ده هزار
نامرد با ابوالحنوق داد و گفت این لشکر را امشب برداری و بر ایشان تاخت آورید
و این قوم را بهلاکت رسانید و خود با پنجاه هزار نامرد بایستاده آورده اند که چون
ورقا از دست راست برفت و محمد سلیمان از دست چپ نگاه کردند غباری دیدند

[illegible]

سخنانهای خود رویم و تدبیر کار خود کنیم و حضرت امام زین العابدین را دریابیم
و از دست یزید خلاص نمائیم و در رکاب آنحضرت باشیم و دشمنان را از روی زمین
پاک گردانیم آنگاه محمد سلیمان با ورقا گفت من میخواهم اول بقبیلهٔ ما آئی و پدرم را ببینی
باشی و ام عامر را از برای من خواهی و سلامت بخانه روی بر آن قرار دادند و ورقا
و مومنان روی بدان صوب نهادند چون سلیمان آگاه شد که پسرش با ورقا و کسان
می آیند بزرگان قوم را باستقبال ایشان فرستاد با عز و احترام تمام او را داخل
منزل خود نمودند چون سلیمان ورقا بدید او را در بر گرفت و پرسش نمود ایشان آنچه گذشته
بود بعرض او رسانیدند سلیمان سوگند یاد نمود که سیر نخورم تا این بطالت بازخواهم
آنگاه بکوفه و بصره و جوانب کس فرستاد و نامها نوشت و از هر قبیله مدد خواست پس ورقا
احوال محمد و ام عامر را باز گفت و گفت مصلحت آن است که ام عامر را بنکاح محمد در آوریم
و هر دو در خور یکدیگر میباشند سلیمان گفت نیکو گفتی من بهتر از تو کجا یابم پس ورقا
نزد ام عامر فرستاد و قضیه باز گفت ام عامر از شرم هیچ نگفت و خاموش شد و ورقا گفت
مرا وکیل گردان گفت تو مرا بجای پدر میباشی اختیار من با تو است و ورقا ام عامر را
بنکاح شرعی در آورد و به محمد داد مدتی آنجا بود پس بقبیلهٔ خود رفت انشاء الله گفت
سلیمان و محمد بن سلیمان و ورقا را در جای خود ذکر خواهیم نمود اللهم العن ظالم ظلم حق آل محمد
والاجمعین مجلس [illegible] در بیان [illegible] شهدای کربلا در تشریف آوردن سید الشهدا
بکرب و بلا و وقوع شهادت آن بزرگوار بجور و جفای ظالمان ملعون و دغا راویان

[illegible]

۱۴۹

[illegible]

بهرام عامر دست بر دست ایشان زدند آنگاه روی بر زمین نجف آوردند و پنج فرسنگ راه
برفتند و در میان خار مغیلان فرود آمدند و بر آن کشتگان بگریستند و از برای ام عامر
بسیار غمناک بودند و محمد بن سلیمان بخاطر داشت که او را تزویج کند و میسر نشد و دوستی
او در دل داشت و شب و روز در عشق او مخمور بود و این معنی بر ورقا معلوم بود
پس از آن ورقا و محمد قرار برین دادند جاسوسی روانه نمایند تا حال ام عامر اسیر را
معلوم نمایند جاسوس بتعجیل بکربلا آمد و دید آنحرامزاده هنوز ایستاده بود که ببیند و رفته است
یا کشته شد و که از روی بسیار غیرت بید جاسوس بطلب ام عامر میگردید که او را بخیمه نزد ابن زیاد داشته
بودند نزدیک خیمه پسر زیاد و بند گران بر پای او نهاده بودند و موکلان
بر وی گماشته پس ابن زیاد آن مال و خواسته را از آن بیابان جمع نمود چهل هزار درم و دینار
بود و جامهای گوناگون و شش هزار اسب و دو هزار شتر و سه هزار اسیر کرده و دیگر
زیاد طمع داشت که فتح نامه بدمشق فرستد نزد یزید چون ساعتی از شب بگذشت
عبید زیاد گفت بندیان را بیاورید ام عامر را آوردند برقع از روی برداشته و وی را بشناخت
گفت ای ام عامر پدرت خواست که آل ابوسفیان را تباه کند بدان جایگاه رسید که تو دیدی
اگر ترا بکشم مرا سرزنش کنند که زنی را کشت ترا نزدیک یزید فرستم اگر خواهد بخشد و اگر
خواهد بکشد ام عامر گفت ای عبید زیاد محبان و دوستان مرتضی علی را چه باک از
کشتن است این منزل فانی است و همه را شربت مرگ باید چشید مومنان را آن سرای
باقی است و حیات جاودانی و ملازمت محمد و آل او و مرا از مرگ باکی نیست و شهادت [illegible]

[illegible]

۱۵۰

۱۲۱

صیحه کشید که صدای آن اشوهای پرنور آن بیابان پیچید و از صولت و صلابت آن شیر
فرزانه اعضا و جوارح اقربای او بلرزه درآمد همه در مقابل آن شیر زن ... ایستادند
و عرض نمودند ای سید و سرور چه سفر مائی در هرچه حکم عالی باشد فرمان برداریم
از روی قهر و غضب فرمود ای قوم بی حمیت نشسته اید و مانند زنان گریه و زاری
میکنید آقایان و پیشوایان و بزرگان دین ما را درین بیابان با لب تشنه و شکم
گرسنه مانند گوسفند سر بریدند و بی غسل و کفن دفن نمودند این تنهای مبارک ایشان در
روی نیزه‌ها و در زیر خاک و عیال و اطفال و حرم محترمش در دست یهودان امت
... اسیر و گرفتار و شهر بشهر میگردانند و شما آسوده نشسته اید اصحاب و انصار آن
... گفتند و عرض نمودند ایها السید بخداوند خالق اکبر قسم است که ما دیگر
حیات را نخواهیم که ما زنده باشیم و این نابکاران با بزرگان دین ما و اولاد پیغمبر آخر الزمان
این نوع حرکت نمایند و میخواهند دین محمد را پایمال نمایند بر ما واجب و لازم است که
از عقب اهل حرم رسول خدا رویم و اهل بیت رسالت را ازین کافران پس گرفته جان
خود را درین باخته ملحق بشهدای کرام شویم مسیب و جمیع بنی اعمام ازین تقریر خوشوقت
گردیدند سران سپاه اسلام عرض نمودند ای امیر امروز بزرگ و سالار ما تو میباشی و اگر
غیر ازین رای شریف قرار گیرد ما تجاوز و تخلف از گفته سرکار عالی نخواهیم نمود
و رشته اطاعت و بندگی را در دست شما داده ایم و خون خود را درین کار نثار خاک پای
اسیران اهل بیت خواهیم نمود یا کشته میشویم یا گوی سعادت از میدان بر بوده با فتح و ...

۱۲۲

منزل از منزل اهلبیت رسالت را بحوالی شام شوم رسانیدند چون جواسیس مسیب بحوالی
شام با آن کافران رسیدند مراجعت نموده خبر بمسیب دادند که اهلبیت نزدیک
شام رسیده اند مسیب گریان و از قضیه نزدیک بهلاکت رسید سران سپاه خود را
طلب نمود و گفت ای دوستان و موالیان و شیعیان حیدر کرار دریغ از راه دور و رنج بسیار
که با سعادت ابدی ما را نبود که بخدمت امام زمان رسیده باشیم و این چشم خود را
بنور جمال آن یکتاز عرصه امامت پرنور نموده باشیم و دشمنان آنحضرت را اسیر و
بی برگ و نوا بخاک و خون انداخته و ازین امر فخر و مباهات بر همه عالم و عالمیان و افلاکیان
نموده و سر بلند بر ایکیوان رسانیده مختصر این است که با این قلیل سپاه و جمعیت کم رهی
بشام آوردن محض غلط و غلط محض میباشد از عهده یزید پلید و لشکر شام بر نمی‌توانیم آمد
اولا اصح آن است که مراجعت نموده بقبیله خود و جمعیت و ازدحام مالا کلام بهم رسانیده
و از دوستان و موالیان استمداد همت نموده و از طوایف عرب لشکر بیشمار گرفته بجهت
رویم و مایه اصل و فساد ابن زیاد بی بنیاد را با مباشرین و آنهائیکه مباشر اصل شهادت
آن مظلومان شده اند بدست آورده کین خود را و مظلومان را ازین نابکاران باز خواست
نموده و خود آوری در کوفه کرده آنوقت روانه مرز شام و نواحی آن و ویرانه شویم و
درباب اهل بیت کرام نمائیم واضح و هویدا است که بسر امام روی زمین چیزی نخواهد
آمد از طرف امام زین العابدین خواطر جمع باشید بواسطه آنکه هرگاه حجت پروردگار در روی
زمین نباشد آسمانها و زمینها برهم پیچیده و صنع الکل متلاشی میشود و این صنعت ...

124

منوچهر این صورت بشنید فی الحال جایزه مدار نامه را بدست قاصدی داده روانه نمود دیگر نامه
بکر نوشت و نامه دیگر بحجر و بسنقر و دینور نوشت و حد و د کردستان را خبر نموده
و همدان را اخبار ساخته تا حدود مراغه چون چند روز بگذشت از اطراف می آمدند
و در کوفه جمع می شدند بیت چنان گشت کوفه پر از لشکری که شد راه رفتن از آن کشوری
شده انجمن لشکر از بیرار و هر جانی سوار اما چنان جمعیت و ازدحام
در کوفه بهم رسید که راه بر مردم تنگ بود و پسر زیاد نابکار حکم نمود تا سراپرده او را
در بیرون شهر کوفه زدند و لشکر از شهر بیرون آمده سان سپاه دیده صد و ده هزار مرد
بقلم آمده اما از آن طرف پهلوان زمان مسیب را خبر داده بودند و جاسوسی روانه کوفه نموده بود
که از احوالات آن و برایش خبر آورد و در آن زمان که ابن زیاد زنازاده لشکر از کوفه بیرون
می نمود جاسوس جمیع احوالات را معلوم نموده و آن لشکر را با ساز و برگ دیده مراجعت نموده
مانند برق لامع شب و روز راه پیموده تا خود را به پهلوان زمان رسانید بیت
چو جاسوس آمد بر پهلوان بگفت احوال جمله با دودمان سپهسالار جنگی بگفتا که آمد سپاه
ره کوفه پر گرد و لشکر سپاه که این بوم و بیران کنند زن و کودکان را اسیران کنند
چو آگاه شد میر پاک اعتقاد ز کار عبید لعین بدنهاد اما چون امیر نامدار قوم فرمانبردار
از آن کار آگاه شد و فرمود تا تمام و سرداران حاضر شدند و آن واقعه را با ایشان در میان
نهاده که ابن زیاد ملعون لشکر جمع نموده که بر سر ما آید این نیست مگر آنکه واهمه کرده و خود
لرزیده و یقین نموده که اگر سر او خود رفت حال چه صلاح میدانید ایشان عرض نمودند

125

ببخود افتاد و گرد او بجود بجان و سر خویش و جان یزید که گر او گریزد ز سنگ حدید
سرش را بشمشیر فولاد رنگ برون آورم من ز بالای تنگ بر او تیغ بارم چو ژاله ز میغ
تبارش و را سر برم بی دریغ زن و دخترش را ببارم ابر چه خورد و بزرگ چه برنا و پیر
به تخشم ستوران او بر سپاه کمیت سمند سفید و سیاه چو از کوفه بیرون شد آن سپاه
هزار از عراقی بیازارگاه ده اشتر قضا را همی بر زراد چنان که ز غلغل بر زاد بود
بغرزند بگذاشت زاه میان شب از شهر آمد برون نشسته ابر ناقه باد پوی
سوی پهلوان زود بنهاد روی شتر راند تا در صفره رسید میان دو لشکر دو فرسنگ دید
مسیب بفرمود تا ده هزار بزین بر نشستند جنگی سوار همه بر ستوران آسودگی
دو فرسنگ رفتند بیرون ز حی بجائی رسید آن یل هوشمند که هر سوی او بود کهنه بلند
چو دانست کز راه بر خواست گرد خزاعی سپه را سه بهر کرد یکی بهره را داشت خود در کمین
نشاند دو بهر دگر در کمین پس اندر نشستند گردان شان چنین گفت کردنکشان
امیر مسیب فرمود ای دلاوران چون من نعره الله اکبر بکشم باید که شما از کمین گاه بیرون آیید
و یکی از این نابکاران را زنده نگذارید و امان ندهید و خود در تل تاریکی نشسته کمین گاه
لشکر ابن زیاد ولد الزنا رسیده مسیب مانند شیری که از کمین گاه بیرون آید و رسید خود حمله
نماید دست راست را بر پهلوی چپ نهاده نعره حیدری از پرده جگر برکشید و تکبیر
گفت در میان آن کافران خدا ناشناس افتاده میزد و میکشت و از کشته پشته ها ساخت
غلغله در میان لشکر ابن مرجانه ملعون انداخته آن یل فرزانه از هر سوی که در

دل خویش را چون دل شیر کرد مکافات شامی بشمشیر کرد بجاعت آن اهل تبحتر
برآورد از شامیان رستخیز مسلم گاهی بر یمین میزد و گاهی بر یسار اهل کمین
از کمین گاه بیرون آمدند و ستور در آن قوم خدا ناشناس انداختند و داد مردی
و مردانگی میدادند و از کشته پشته‌ها علیحده ساختند و ابن زیاد نابکار لشکر میشوم خود را دل
میداد و ایشان را تحریص و ترغیب در جنگ و جدال مینمود سپاه آن ملعون از غضب آن
مردود دل خویش نموده مرکبان از جای برانگیختند و آن دو لشکر چون دو دریای
جوشان و رعد خروشان بر یکدیگر حمله نمودند لشکر شام و کوفه از بیم جان
اما چون ساعتی جنگ کردند مرکبان شامیان بیکبار فرو ماندند و قدم از قدم برنمی‌داشتند
چرا که چندین فرسنگ راه در بیابان بتاخت آمده بودند چون لشکر ابن زیاد آن
حال را بدیدند همه بیکبار از مرکبان پیاده شدند و بنای جنگ و جدال نهادند بیت
پیاده ببودند لشکر همه یل و چاکر و میر و مهتر همه بشمشیر کوشید هر یک بسی
نکوشید از آن سان بکشتی کسی بکوشید فی جمله از بهر جان بخواطر درآورد گاهی چنان
که نه روی صلح و نه روی گریز جز شام محشر و دوزخ رستخیز در آن دشت لشکر ابن زیاد
از تشنگی زبان شومشان از دهن پلیدشان بیرون آمده بود اما دلاوران کوفه و شام
مردانه میکوشیدند و سپاه مسلم در میان ایشان خیره مانده بودند و گمان ایشان نبود که لشکر کوفه و شام
این هنر نمایند که پیاده باین طریق حرب نمایند اما چون مسلم این حال را مشاهده نمود
نعره برکشید و چون شیر غران بر شامیان حمله نمود و سپاه او بیکبار خود را بر آن مشرکان زدند

١٢٦

اما من با خدا تعالی عهد نموده ام که سیر نخورم و سیر نیاشامم و برکرار از کشندگان حضرت
امام حسین یکی را زنده نگذارم و قرار نگیرم تا قاتلان آن مظلوم را بدوزخ
روانه کنم مرکب بجولان درآورده فریاد برآورد که ای دوستان و موالیان
بکشید این ناکسان را که ایشان با آقایان ما امان ندادند میزدند و میکشتند و از کشته
پشته می‌ساختند و فریاد و استغاثه آن ظالمان بلند بود و رحم بر آن شامیان نمیکردند بیت
ز شامی سپه کشته شد چهل هزار هزاری ز نسل توران فگار نگر کرد میر بد اندیش کیش
در آن لشکر شام و در کار خویش علامت نگون کرد با شصت هزار هزیمت پذیرفت نامردوار
سپاه خزاعی پس اندر دوان به نیزه پس و رو سواران عنان عبید عنید ولد الزنا چون
مشاهده آن گیر و دار نمود تاب مقاومت نیاورده پای استقامت از میدان بعقب کشیده
روی بگریز نهادند لشکر اسلام چون شیر غران میزدند و میکشتند تا چند فرسنگ تعاقب
آن کافران نمودند اما مسلم چون بازگشت در میدان جنگ گاه آمد میدان جنگ را
دو فرسنگ نعش متصل افتاده و میدان از او بیدا از زین و اسباب طلا و نقره در آن صحرا
و اسبان تازی نژاد در آن بیابان سر داده بودند مسلم فرمود تا سپاه دست بغارت زدند
و اسباب و اموال ایشان را جمع نموده تمام آن اموال را بلشکر خود بخشید که تمام سپاه
غنی شدند و مسلم بهر جانب که اسب میتاخت و نگاه میکرد تن بی سر و سر بی بدن
و بی دو دوش افتاده بود و مسلم سر در سجده نهاده شکر ایزد تعالی بجای آورد قیام نمود که او را آن
قوم نصرت داده و آن ملعونان را حکم نمود تا در زیر گل کردند پهلوان در خیمه خود باز آمده

١٢٧

[illegible]

ولعل وگوهرهای قیمتی درو نشانیده اند که هر دانه از آن خراج مملکتی است دل اهل بیت
آل محمد از آن حال بسیار خوشحال شد روی بجانب آن مرد عرب نمود فرمود ای
این کمر اسیر خود را من بفروش و قیمت آن را بگیر آن مرد عرض نمود ای امیر این
بر بخی را چه میکنی این جواهر با اسباب از سفیر و شمشیر مسیب فرمود هزار درهم باو
بدهید آن مرد عرب گفت یا امیر کم است مسیب فرمود چه قدر میخواهی بگیر گفت بیست تا
تا سی هزار درهم بدهند مسیب یاران روی کرده بسیار بآن عرب خندیدند پس
مسیب روی بجانب آن جوان نمود و گفت هر چه از تو پرسم راست بگو والا سرت را بتیغ
ابدار از بدن بردارم جواب همچنان داد آن نابکار که ای پهلوان خزاعی تبار
منم یکسوار جوانی از شام ز دوران مرا کس ندانست نام مسیب باو گفت خیره مگوی
مکن تیره نزدیک من آبروی کسی کش چنین اسب باره بود نه از جا یکسواره بود
چنین داد پاسخ که این اسب و ساز مرا پهلوی داد گردن فراز عرض نمود ای مسیب این
اسب و سلاح که در تن دارم جوانی در میان جنگ کاهمن داده و اسباب مرا گرفته بتو بگو
مسیب فرمود ای جوان چندین دروغ میگوئی این محال است کسی چنین کاری نخواهد
کرد راست بگوی و اگر نه ترا هلاک خواهم کرد آن جوان گفت ای امیر مرا مکش که راست
میگویم امیر فرمود خاطر جمع باش جوان گفت من آنچه حقیقت باید عرض میکنم تو اختیار
داری هر چه آرزوی تو باشد چنان کن بدانکه من طاهر ابن عبید الله زیادم خود را از تو با
خرم و همو زن حوز بتو رزدهم مسیب چون این شنید تکبیر گفت و شکر خدای بجای آورد

[illegible]

١٢٨

١٢٩

[illegible]

روز نظاره میکردم که عمر سعد ملعون و شمر ذی الجوشن و سنان ابن انس شقی آن امام
مظلوم را بدرجه شهادت رسانیدند و مراد رین کار گناهی نیست مسیب فرمود ای ملعون
آن کار را تو کردی و پدرت اکنون اسیر گرفتار شد امید نجات دارم که پدرت اسیر گرفتار
شود طاهر عرض نمود ای مسیب از جهت خدا کار کن و پدر را بعوض فرزند و فرزند را بعوض
پدر قصاص نتوان کرد مرا آزاد کن که من در خون آنحضرت بیگناهم جواب
مسیب جوابش بدین گونه داد که گر نیز چون پدر بد نژاد علی را کنون بکنی تفضیل یکی
مگر بازت از دمن آبروی تا شیان علی مر سرش نکند که مسیب دشمن علی را گرفته
او را آزاد نمود طاهر ملعون آنچه فکر نمود که تفضیلات در حق مولا تواند بگوید و نتوانست
آخر زبان آن ما در خطا این کلمات مترنم شد چنین گفت طاهر سگ خیره گوی
که فضل آنکس حکویم که او بفرمود تا فتنه انگیختند ز تن خون عثمان سگ ریختند
اگر تیغ زد با کسی در جلال که او مؤمنان را همه بود جال بصفین اگر کرد جنگی درشت
فراوان سپاه مسلمان بکشت هم او کشت با تیغ مرحب سیر بجنگ جمل طلحه را با زبیر
سپاهش بکردار مور و پشه ز روند جنگ بر دامن عایشه امیر مسیب چون این سخنان شنید
از آن کافر زاده بیهوده پیشه بر خود بلرزید و موهایش از جامه سر بیرون آمد و چشمش چون
طاس پر خون گشت بعد از آن سر بر آورد و عرض نمود که ای خالق غیب دان بحق
نبی که این کافر زاده در حق ولی تو و وصی رسول تو چه میگوید این بفرمود و تیغ
چون قطره آب از میان کشید چنان بگردن آن ملعون زد که سرش ده قدم دور افتاد

[illegible]

۱۴۰

و مال وبیدند حیران شدند مثل شیر گرسنه که درمیان گله افتد در یکساعت تمام آن بیست
سوار را بدوزخ فرستادند و چهار سوار از دست ایشان بدر رفتند قدری راه که طی
نمودند با بن زیاد ملعون رسیدند و او را مخبر نمودند چون این خبر بآن ملعون رسید
که تمام اموال او را بتاراج بردند جماعتی که با خزانه بودند همه را طعمه شمشیر آبدار نمودند
پسر زیاد ملعون چون این شنید جهان بر چشم شورش تاریک شد و بلا تامل حرکت
نموده که خود را بسپاه رساند همه جا می آمد تا بحوالی بغداد رسید و از خزانه و اموال اثری
ندید قرار برین گذاشت که روانه سامره شود و در پیش طوق کنانه رود و با او یکجا
شود و در چاره مستعد کوشد و این طوق کنانه بسیار شجاع و دلیر و زبردست
بوده و از جانب یزید در سامره والی بود و ابوالجمیع ابن زیاد نمود و لشکر عظیم
در دست او بود پس ابن زیاد و غدار نابکار روانه سامره شد طوق کنانه از آمدن
آن ملعون ولد الزنا مخبر شد آن لعین را استقبال نموده با عزاز و احترام تمام آن
الخناس را داخل سامره نموده و شکوه زیاد از دست سپه و نصارا او نموده و در اثر
آن سگ زاده تخم حرام طاهر نام او و خزانه خود نثار زار مثل زنان فاحشه گریست
طوق کنانه آن روسیاه را دلداری داد و او را از حوادثات روزگار مخبر نمود و آن
غدار جهود را خاطر جمع میکرد که مکافات تو را از سپه خزاعی بکشم اما ازین طرف
جاسوسان پادشاهی خبر بامیر والاتبار سپهر ذوالاقتدار دادند که آن خوک حقیقی ابن
مرجانه روانه سامره و پناه بطوق کنانه آورده سپه والا جایگاه از بغداد حرکت فرمود

۱۴۱

و سفیان والی بغداد و طوق کنانه والی سامره با سی هزار مبارز بدشت پروان
فرود آمده و خیمه و سراپرده برپا نمودند و اراده حرب دارند سپه چون این خبر شنید
فرمود تا طبل کوچ فرو کوفتند سپاه مکمل و مسلح شده از بغداد بیرون آمده متوجه
دشت پروان شدند و در بیرون دروازه بغداد سراپرده زدند و چند روز
زمان توقف نمودند و از آن طرف جاسوس طوق کنانه خبر بآن سگ کافر داد
که سپه با تمام لشکر مکمل و مسلح شده بعزم جنگ و خونریزی خوارج از بغداد بیرون
آمده طوق کنانه گفت تا تمام لشکر آراسته شدند اما از آن جانب سپه با لشکر
خود کوچ نمود منزل بمنزل بفراغت و آسودگی می آمدند تا بدشت پروان رسیدند
و در برابر سپاه کفار خیمه و سراپرده و چتر و سایبان زدند و از دو جانب پهلوان
آمد و شد میکردند که شاید درمیان ایشان صلح پیدا شود قرار نگرفته اخر الامر رای
هر دو طرف بحرب قرار گرفت چرا که سپه قسم یاد کرده بود که تا خون امام شهید مظلوم
معصوم را از مشرکین دین مبین باز نخواهد قرار و آرام نگیرد القصه المجلس [illegible]
مجلس جنگ [illegible] درمیان جمعیت [illegible] ملعون طوق کنانه و منصور شدن سپه [illegible]
اما راویان اخبار و طوطیان این چمن علی الخصوص ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی روایت
نموده که آن شب هر دو لشکر چون نور و ظلمت در مقابل یکدیگر بکار سازی حرب روز
دیگر بودند و سر کینه جویان بر بالش استراحت مشغول آلات حرب جنگ و جدال
بودند لشکر اسلام به پشت گرمی سردار والا جایگاه کمر را بکین خواهی از قوم

میدان کارزار آوردند و از آنجانب طوق کنانه تعبیه سپاه پرداخته میمنه نامیمون را

در عهدهٔ آن خوک زاده ابن زیاد ملعون کرده و میسرهٔ بی سر خود را بسفیان

داده و علم را بدست مقاتل بغدادی داده و آن سیاه دل شقی خود در قلب سپاه ایستاد

ازین جانب پهلوان آل محمد رستم زمان و سام نریمان و ملک موت شامیان مسیب ابن

قعقاع خزاعی چون سپاه آرائی و لشکرکشی مخالف را بدید با ابن عمان و نامداران

سپاه عمامهای سیاه بر سر نهاده فریاد واحسیناه و وامظلوماه و واشهیداه برآوردند تمام

لشکر مسیب که سواری بیکر دند و میگفتند یا حسین آن روز در کربلا نبودیم که جان خود را

در قدم تو فدا سازیم امروز کربلای ماست مسیب در تعبیه لشکر پرداخته میمنه میمنت

خود را نامزد پهلوان زمان عقاب ابن اسد خزاعی نموده و میسره با لفرات بعضی دلیران

ابن اعرابی سپرده که او هم مبارز نامدار بود و جناح لشکر را بیل فرزانه سعد سپرده

که در جنگ چون شیر ژیان و ببر دمان بر خصم غالب آمد و خود در قلب سپاه بایستاد که

طبل فرو کوفتند و نای زرین در دمیدند خروش دلاوران بلند شد اما لشکر طوق

کنانه بقولی هشت هزار بودند و موالیان و جان نثاران حسین ده هزار

سوار و پیاده بودند چون دو لشکر در برابر یکدیگر بهمین اسلوب صف کارزار کشیدند

ز غریدن کوس و آوای نای بجنبید کهسار یکسر ز جای سهیل ستوران بانگ نفیر

سراسر جهان گشته چون آبگیر اما چون از هر دو جانب صفها آراسته شده مبارزان

و نامداران روی در میدان کارزار داشتند که اول سبقت که نماید که سواری از

و نیزهٔ خطی هیجده زرع در دست گرفته و ابن حذیفه سواری بود نامدار که در تمام عراق

و شام بمردی و شجاعت و فنون مبارزت شهرت تمام داشت در برابر ظهیر آمد

و نعرهٔ زد که ای شجاع عرب چرا با این همه مردی و مردانگی در نزد من از برای خدا نمی آئی

گفت ایجوان شجاع دلاور تو چرا با این شجاعت و مردانگی و صلابت در نزد کوفی

کنانه نیائی تا تو را در پیش یزید برد و تا هر مملکت که خواهی بتو بخشد تو خود میدانی

مسیب مال و منال ندارد ای ظهیر تو از برای چه این بی دولتی را یاری میکنی اگر گفته من

یاری مردم شوربخت که از شوربختان شوی گر زنخست بیا و دست از نسب بردار و در

نزد ما آی تا تو را بر سریر سلطنت نشانند و مشهور آفاق شوی ظهیر گفت ای علج نابکار

حرزین بی دین تو گمراه شده و از تو گمراه تر آن کافر بی مروت منافق مهتر شما که چند گمراه

گمراهی و ضلالت را پیش گرفته و از حق برگشته پشت بحق کرده و عاصی درگاه

احدیت شده و روسیاهی و گمراهی را شعار خود نموده که فرزند رسول خدا را شهید

نموده و اهل بیت آن سید مظلوم را چون اسرای فرنگ و زنگبار شهر بشهر گردانیدید لعنت

بر دولت شما و منصب شما و این دنیا باد که شما دل بر و نهاده اید ای سگ کافر مردود

ما خون ریختن و بدرک روانه نمودن شما با خاک یکسان را فرض و واجب میدانیم

و شهید شدن خود را در راه خدا و دوستی محمد و آل محمد لازم و واجب دانسته ایم و روز

حشر شفیع ما محمد و علی و اولاد حضرت میباشند و شما ملاعین در آخرت بعذاب

قهاری گرفتار خواهید بود و ابداً از برای شما کافران نجات نمی باشد پس ظهیر

۱۳۴

در هم آویختند اما ظهیر چون دید که سواران با و ملحق شدند حمله کرده بیک حمله آن صد
سوار را برداشته تا پیش صف کارزار دوانیدند و ده سوار دیگر از لشکر طوق گناه
جدا شدند و آن سواران هزیمت شده را باز گردانیدند اما گاهی سواران اسلام
دلیر می شدند و گاهی سپاه شام ÷ چو طوق گنه کار کو بر گزید ÷ هزیمت سوی شامیان شد پدید
دگر باره زان لشکر بی عدد ÷ فرستاد بر شامیان را مدد مسیب عرب ... مدد بر فزود
بر افکند لشکر بپا پی چو دود ÷ همی هر زمان بیشتر شد سپاه چنان شد دو لشکر آوردگاه
آثار روی آکه دید هر دو سپاه در هم ریختند و از سم میکشتند و از کشته پشتها میکردند سپاه هر دو ی
نامداران بر فلک می رسید چون آفتاب عالمتاب روی بمغرب آورده جهان سیاه
و تاریک شد از هر دو جانب نقیبان سپاه در میدان آمدند و آن همه سپاه را از هم
جدا نمودند و بآرامگاه خود شتافتند طلایه از دو سپاه بیرون کردند و فریاد طلایه داران
بگوش گردون می رسید تا عاقبت آن شب ظلمانی بصبح نورانی مبدل شده و آفتاب
عالمتاب سر از دریچهٔ مشرق بیرون کرده روز روشن شد از دو طرف طبل جنگ
فرو کوبیدند مسیب پهلوان با سپاه مکمل و مسلح شدند و از جای در آمده روی بجانب
کافران آورده علمها را بجلوه در آوردند و ندای هل من مبارز در دادند بیت

ز روی زمین در بی جنگ خواست ... تو گفتی شب رستخیز است راست
ز بانگ دو لشکر بدشت فراخ ... گریزان شده بود در سنگ لاخ
ز نالیدن نای روئینه رنگ ... تن سرکشان را نبود درنگ

پهلوان است و در همه عرب و عجم مشهور آفاق و مبارزی در میدان باید فرستاد
که با او مصاف کند درین سخن بودند که مسیب چون رعد غران نعره از جگر کشید
و مرکب تازی نژاد مانند صرصر را بر انگیخت و با ابن عمان خود و پنجاه تن
که مبارز نامی بودند با ده هزار سوار و پیاده همه محبان و جان نثاران حیدر کرار
خود را در لشکر شامیان زدند و ایشان را چون برگ درخت ریزان میکردند
بدین سان دو لشکر بهم بر زدند ... بهم بارک تیر و خنجر زدند ... چنان بود لرزان ز دم گران
چو آشفته بازار آهنگران ... بر انگیز بر سوده ده و دار ... سپهر از کوه روشن ...
بعد از حمله دست از یکدیگر کشیده صفوف آراسته شد مبارزان چشم در عرصه میدان
نگاشته دیدند مسیب آن کینه خواه ... فریاد بر کشید و گفت ای لشکر کوفه
و شام وای سپهر جان خون آشام از شما نا مردان خاکسار ... اگر آن کافر
نابکار و آن یاغی طاغی درگاه رب العالمین و آن ورغه ابن ورغه حرامزاده نجم الحیا
مادر زانیه ابن مرجانه ولد الزنا می بی باک سفاکی که قاتل گوشوار عرش مجید
و سید جوانان اهل بهشت یعنی مظلوم و معصوم و تشنه جگر و شهید بدست شما ها
کافران بی رحم بی مروت علیه ... عبید پلید روسیاه را که این همه فساد و خون از تحت
که در روی زمین شده و میشود بواسطهٔ آن کافر کافر زاده است حالیا آن ...
حقیقی را میخواهم که در میدان من آید چون تشنه کان وادی کربلا بخون ...
نابکار تشنه ام شاید خون آن حرامزاده را بریزم و کین آقا و مولای خود را باز خواهم

القصه پهلوان آل محمد چهل و هشت مبارز را بدوزخ فرستاده صف سپاه دشمن پیشرو
دیگر کسی عزم میدان آن یل فرزانه نکرده خود را بر میمنه سپاه زده چند از ایشان را
در هاویه فرستاده از میمنه روی بر میسره آورده چند نفر از میسره را بجهنم فرستاده مراجعت
نموده در میان ایستاده فریاد بر آورد که ای قوم من از قتال شما ها دست بر میدارم
و از راهی که آمده ام بر میگردم مشروط بر اینکه آن لعین کافر که در کفر خود هیچ دین ندارد
ابن مرجانه بی پدر را تسلیم من نمائید ای فدای غریبی و مظلومی و بیکسی ای برادر تشنه
تو شوم در تنها یکه و تنها در ظهر عاشورا در مقابل سپاه همین غدار نابکار ایستاده
بودی و اتمام حجت با آن ظالمان بی حیا میکردی روایت است که آن مظلوم بعد
از وداع اهل حرم محترم با آه شرربار و دیده اشک ریز شوق لقای پروردگار بجانب
آن گروه اشرار روانه شده و برای اتمام حجت بروایت مناقب با آن جماعت غدار
فرمود ای اهل کوفه قباحت و هلاکت و عیبی باد بر شماها گناه کاران در هنگامیکه
طلب فریاد رسی نمودید از ما که ما واله و سرگردانیم پس با سرعت تمام نزد شما آمدیم
پس شما تیز کرده اید بر ما شمشیر را که از ما بود بدست شما داده و شماتت نمودید
دشمنان خود را بدون عدالتی که انشا نموده باشند در میان شما و نه گناهی از ما
صادر شده باشد نسبت بشما فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا یعنی پس چرا نباشد ویلها
از برای شما زیرا که کراهت داشتید ما را و واگذاشتید ما را در حالتیکه نکول کردید و خلاف
بود آنچه گفتید و شما سرعت و پرواز نمودید در حرب گردان از برای اعانت اعدا

١٣٦

جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان
و خویشان و یاوران مرا کشتند و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای ملامت
سر راه من بگیرید و بگذارید عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بحبشه و ترکستان
و این زنان و طفلان بیچاره را که از نسل پیغمبر شما میباشند مقداری از آب بخشانید که
جگر ایشان از تشنگی کباب است از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد بر آمد
نزدیک شد که لشکر باروهای خود بجنگ در آیند که جمعی از اشقیای لشکر
مثل شمر ذی الجوشن و شبث علیه اللعنة والعذاب فریاد بر آوردند که ای پسر ابوتراب
قصه بر خود دراز مکن و بیا تا ترا نزد پسر زیاد ببریم و با یزید بیعت کن تا از این
مهلکه خلاص شوی و الا درین حال خواهی بود تا از تشنگی خلاص شوی
حضرت فرمود هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم و از حضرت امام زین العابدین
منقول است که پدر بزرگوارم بعد از فراغ خطبه و استماع جواب آن بی شرمان که
دست از تو بر نداریم تا با لب تشنه ترا بکشیم آنحضرت بسوی خیمه مراجعت نمودند
و اشک از دیده های مبارکش فرو میریخت چون بدر خیمه رسید زینب خاتون
با نهایت حسرت و کمال اضطراب دامن بر زمین کشان از خیمه بیرون آمده
و آن مظلومه شنیده بود آنحضرت را و جوابیکه آن ناکسان با آنحضرت گفته بودند
عرض نمود ای برادر این گفتگو کلام کسی است که یقین کرده باشد بکشته شدن
آنحضرت فرمودند بلی ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن ننماید کسی که یاوری و دادرس

١٣٧

لشکر زد و بشمشیر و نیزه آنگروه را چون برگ درختان بر زمین میریخت تا آنکه چهار صد
سوار و پیاده را روانهٔ جهنم نمود و ابن طاوس از بعضی روایت نقل کرده است
که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم ماتم زده را که کشته شده باشد اولاد و اهل بیت
و اصحاب او که محکم تر و قوی قلب تر بوده باشد از آن بزرگوار هرگاه آنگروه
حمله می آوردند بر آن عالیمقدار و آنجناب حمله می آورد بر ایشان بشمشیر خود
پس آنگروه میگریختند از صولت آن بزرگوار مانند گوسفند اینکه گرگ در میان ایشان
بیفتد و بتحقیق که آن بزرگوار حمله میکرد بر آن اشرار و حال آنکه آن قوم سی هزار بودند
پس آنجماعت نابکار میگریختند از پیش روی فرزند حیدر کرار که گویا ملخهای
پراکنده میباشند پس آن غضنفر دوران مراجعت مینمود بمکان خود و میفرمود لا حول
ولا قوة الا بالله حمید ابن مسلم میگوید بخدا سوگند که نظر نمودم با آن بزرگوار دیدم
که محاسن مبارکش بخون خضاب شده بود و نظر کردم بزره آن عالیمقدار دیدم
که آن قدر تیر بر آن زره جا کرده بود که گویا پیکان بر آن زره قرار داده بودند
بنحوی که اصل آن زره نمایان نبود و آن شیر پروردگار با وجود اینحالت همین
که حمله مینمود بر آن گروه اشرار چنان متفرق می شدند مانند متفرق شدن رمه
که شیر بر آن ها حمله نماید و بروایت دیگر آنسرور حمله نمود بر آن قوم بر میسره و طرف
راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیاری را بسقر فرستاد پس شمر
ولد الزنا چون آنحالت را ملاحظه نمود متوجه عمر سعد شد و بآن ملعون شرارت گفت ...

۱۳۸

بر او حمله آورید پس تحریص ابن سعد لعین بکصد و هشتاد و چهار نفر دور آن مظلوم حمله
نمودند و دور آن و حیدر را گرفتند و آن شهزاد عالمیان را تیر باران نمودند و حایل
شدند و در میان آن مظلوم و خیمهای حرم و متوجه خیمهای حرم شدند چون آن مظلوم
عبور این حرکت از آن گروه شرور و بدیر بروایت ملهوف صیحه بر آن بیدینان زد و فریاد
بر آورد وای بر شما آل ابی سفیان اگر شما را دین ندارید و از روز جزا نمی ترسید پس لااقل
خود صاحب غیرت باشید و حمیت عرب را از دست ندهید اگر عرب هستید چنانچه گمان
میکنید پس شمر بدتر از شداد ندا زد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود سخن اینست
که من با شما مقاتله میکنم و شما با من قتال مینمائید بر زنان تقصیری و حرجی نیست پس منع
نمائید متمردان و جهال و کفرکیشان خود را که متعرض حرم من نشوند مادامیکه من زنده
هستم شمر ملعون گفت این مطلب تو رواست ای پسر فاطمه بروایت بحار فریاد بر آورد
که متعرض حرم آنمرد نشوید با خودش جنگ نمائید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است
ای فدای غیرت شوم ای آقای مظلوم تا مادامیکه در حیوة بودی غلبه النسبی گردید کرا حدی
در حوالی دختران و خواهران و زنانت بگردد در کجا بودی که زینب با سایر خواهرانت
و دختران و زنان در میان کشتگان فریاد کنان و صیحه زنان بی چادر و مقنعه و حجاب
تو و سایر شهداء نوحه و زاری مینمودند و سواران لشکر بر دور ایشان احاطه نموده
و بسبب ناله و فغان آن زنان میگریستند حتی اسبهای ایشان بناله در آمده که سمهای آنها
از اشک چشمهای ایشان تر شده پس آن ظالمان با کراه و جبر آن بیکسان را از نعش ها جدا نموده ...

۱۳۹

[illegible]

در سرهای اهل حرم بود و کسی را قدرت بر آن نبود که مقنعه از سر ایشان برباید
چون عمامه از سر آنحضرت ربودند گویا در همان وقت مقنعه از سر زینب برداشته شد و آن
مظلومه ردای چادر و مقنعه نمودند اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد پهلوان آل
محمد هر چند در میان میدان لشکر طوق کنانه مبارز خواست احدی جرئت
نکرد که در مقابل مسیب آید و هر چند طوق کنانه مبالغه مینمود کسی سخن او را نمی
شنید و میگفتند ما از جان خود سیر نشده ایم که در حرب او رویم تا آخر ابن زیاد
لعین گفت ای قوم شما یکان حریف او نخواهید شد یکبار حمله نمائید که تمام
لشکر از جای درآمدند و بر مسیب حمله آوردند و از آن جانب ابن عثمان مسیب از جای
حرکت نموده و دریای لشکر چون نور ظلمت بر یکدیگر ریختند

دو لشکر یکجا فراز آمدند   شتابان چو گرگ و گراز آمدند
یکی قوم از آن بر طریق رشاد   یکی در طریق عناد و فساد
یکی پیرو آل یاسین شده   یکی پیرو دیو بی دین شده
یکی بر طریق خدا و رسول   یکی پیرو دیو گمره چو غول

هر چند بر می آمد جنگ میان
سخت تر می شد و آن دو لشکر از یکدیگر میکشتند و صدای کوس و نفیر از افلاک در گذر رسید
و از هر سوی فریاد زخمداران بلند بود و مسیب چون شیر خشمناک در میان میدان
افتاده بود و میزد و میکشت و از کشته پشته میساخت تا روز به آخر رسید آن دو لشکر
جنگ میکردند و داد مردی و مردانگی میدادند چون آفتاب فرو رفت هر دو لشکر
از هم جدا شدند و هر یک با آرامگاه خود رفتند از این طرف تمام ابن عثمان در خدمت

[illegible]

١٣٠

[illegible]

و دیگر این امور را بیان را چه خواهم کرد القصه آن شب از این سخنان میگفتند چون صبح
صادق بدمید و عالم را بنور خود روشن گردانید دیگر باره آن دو لشکر مکمل و
مسلح شده روی بجانب میدان کارزار نهادند و علمها را بجلوه در آوردند و ندای
هل من مبارز بلند نمودند چون قلب و جناح هر دو سپاه راست شد طوق کنانه در پیش
سپاه خود آمد نعره زد که ای مبارزان شام و کوفه شما را چه واقع شده که چنین سستی میکنید
مردانه باشید و از جهت نام و ننگ بکوشید و یقین بدانید که هیچکس در عالم باقی نخواهد
بود و قضا از خود دور نتوان نمود مردانه باشید که این بار خرابی پراکنده نمائیم زیاده از هزار
نمی باشند و شما چهار مقابل ایشان میباشید که هم چنین درمانده ایشان شده اید دیگر
بعد از این در میان جنگ نام مردی و پهلوانی را بر خود مگذارید اکنون چون از صف پیش
حمله کنم و در لشکر این بار خوران زخم شما هم از عقب من درآئید تا یکی از ایشان را زنده
نگذاریم پس تمام لشکر گفتند که شنیدیم و فرمان برداریم و تو سالار مائی و از حکم تو سر
نخواهیم پیچید طوق کنانه چون این سخنان بشنید مانند دریای چین و کوه آهنین
از جای حرکت نموده از عقب او ابن زیاد حمله کرده و از عقب او عمر ابن یزید
با تمام سپاه حمله کردند و شمشیرها در هم نهادند اما مسیب چون دید که لشکر شام و کوفه
یکبار حمله کردند در دم ابن عثمان و سپاه اسلام روی بمیدان کارزار نهادند و صدای
گیر و دار از دو طرف بلند شد گرد و غبار برخاسته روز روشن مانند شب تاریک شد
بر یکدیگر تاخت آوردند و از هر طرف کشته پشته ها شد و چندان هزار و ستها در آن

[illegible]

١٣١

۱۴۲

و شور از میسره بر آورده بود اما راوی گوید که در آن حرب کف دست سپ ارسباری
خون که از دم شمشیر بقبضه رسیده بود قبضه در دست آن پهلوان زمان خشک شده بود
و اسلحهٔ آن یل کینه خواه از سپاه شامیان کلگون کشته — روان تیغ ریش همی خون چکید
تو گفتی بکف داشت تیغ نوید — نه دست و نه بازوی او دید زور — شکسته نشد می ز جام طهور
اما چون جنگ مغلوب شد میر بغداد در نظر سپ آمده او را از صدر زین ربوده بر زمین
زد و با پالهنگ در گردن او انداخته از میدان بخارا آمده و بکمر کب آسوده علم نموده
سوار شده بمیدان آمد و روی بجانب لشکر طوق کنانه کرد و فریاد بر آورد که ای سپاه
شام و دوستان یزید هر که امیل مرگ باشد بمیدان من آید و هیچ کس در میدان او
نیامده فریاد بر آورده و این ابیات فرمود — چنین گفت طوق جفا جوی را

که بگیره سوی جنگ اندر روی را — تو ای شاه این لشکر بیکران — ز سامره رفتی بگرز گران
چه دریای جوشان همه راه راستی — همی کشتنم راه پیکار راستی — منم با تو اکنون بیاوردگاه
ز بهر من ای بخت این سپاه — برون آ بمیدان با من خرام — چه خواهی تو از این ضعیفان شام
که چندین همه زار کشته شوند — بجوی روان اندر آغشته شوند — بیا تا بگردیم با یک دگر
به بینیم تا کیست فیروزگر — اگر من بتو دست یابم به تیغ — بریزم ز تو خون چه باران میغ
چو طوق کنانه شنید این سخن — سخن بود از جای سر تا به بن — اما راوی گوید که چون

طوق کنانه از سپ این سخنان شنید از ناچاری سلاح بر خود آراسته در میدان آمده گفت
ای سپ این چه آتشی ست که بر افروخته و یکبار از زین بدر رفته و از ...

۱۴۱

از این کار دست ار تو الی مدار — که تیغ تو بخشاید این بسته کار — سپ چون شنید با طوق گفت
که من حجتی دارم اندر نهفت — بفرمان پیغمبر کردگار — بخط علی صاحب ذوالفقار
گواهی نوشته حسین و حسن — در آن خط بفرمان پیغمبر زمن — بخط علی و بمهر علی
بامر خدا و رسول زکی — طوق کنانه گفت ای سپ اگر راست میگویی حجت خود را
آشکارا کن اگر راست باشد مرا با تو جنگ کردن محال است سپ فرزند شان ...
غلام را فرمود بر رو آن خط مبارک را بیاور خط را آورده بدست طوق کنانه داد طوق
نگاه کرد خط مبارک حضرت امیر را دید که نوشته بود که هر چه سپ کند بعد از من رواست
و بدستوری پیغمبر و بخط علی و بگواهی امام حسن و امام حسین چون طوق کنانه خواند بر
خود را حرکت داده گفت ای سپ تو با این دستخط مغرور مشو که در غلط افتاده ... تو
که علی زنده بود و تا ایشان زنده بودند ذره باک نداشتیم و حال از تو کی باک داریم
بگفت این و برخواند شعر یزید — در مدح مروان و وصف یزید — که باشد اول لعنت حق بر او
دوم بر بزرگان و بر دار او — همی گفت طوق کنانه چو من — سواری نباشد درین انجمن
رها بم به نیزه و سر پل است — بگویم سر گرز بر اهرمن — اگر بشنیدم آید سواری ...
من و نیزه است و تیغ و مجن — چه باکم بود زین خر اعمی پیاده — نه رستم نه رویین سوار دوتن
نه سام سوار و نه اسفندیار — نه حیدر که گفتیت و را بوالحسن — سپ ز طوق این سخن کرد گوش
سوی چرخ برزد که بنه خروش — سپ همان شیر اشتر کوی — نگر تا چه گفت آن یل نامجوی
همی گفت من مرد جنگ آورم — که شاگرد شیر خدا حیدرم — سپ منم پور قعقاع گفت

همی دید بر تیغ او مرگ خویش بدل گفت گر بازگردم ز جنگ همه نام من بازگردد بننگ
اگر کشته گردم برآید بدشت که گویند از آئین خود درگذشت به از سرزنش کردن شامیان
نگیرند کردان مرا در میان غم سرزنش خورد و جان از تنش برآید مرا به ز سرزنش
چنین است آئین رسم ستیز بپند و هلاک و نخواهد گریز راوی گوید بگرز گران و نیزه
جان ستان بسیار کوشش نمودند هیچک را فتح میسر نشده پس دست بر قبضه تیغ آبدار
نموده بر یکدیگر حمله کردند اما مسیب امید خود را بدادار رحمان آفرین باز بست و از ارواح
مطهر حضرت آل عبا استمداد و طلب نموده بانگ بر مرکب زده دست و بازو را گشاده
تیغ آبدار را حواله طلوق کنانه کرده طلوق کنانه چون چنان دید سپر پولاد را به
سر کشید که تیغ بر سپر آمده سپر را چون جرم قمر بدو پاره نموده خود را شکافته بر فرقش
رسیده در گذشت تیغ مسیب در خانه زین آن ملعون جای گرفت آن کافر شقی
دو پاره شد خروش از سپاه طلوق برآمده لشکر اسلام تکبیر گفتند و سپاه شام
زاری کردند طلوق کنانه باین خاری و زاری کشته شد لعنت الله علیه چون یاران
و لشکر او این ضرب دست را بدیدند خوف برداشتند و از خوف خود لرزیدند اما
چون سپاه طلوق سردار خود را کشته دیدند بغیر از گریز چاره ندیدند پای از میدان
رزم بعقب کشیده روی بگریز نهادند چون ابن زیاد آن حال را بدید حیران بماند
و انگشت تحیر بدندان گرفته از عقب سپاه رفته ایشان را بسیار دلداری نموده گفت
شما را چه واقع شده است باز گردید و کینه طلوق سردار خود را باز خواهید و ...

۱۴۴

خود و خروج مسیب و شکست خود مخبر نموده بود و آن ولد الزنای بی باک زیاد کرد
لشکر فرستادن بود و جمیع اطراف و ولایات نوشته بود در اخبار لشکر در شام تمام
خراب جمع شوند و هر روز از هر ولایت و شهر لشکر بدمشق می آمد جمع می شد و از دو
خلایق در آن مرز و بوم منوعی شده بود که عبور مردم تنگ گشته تا اینکه ثانیا ابن زیاد
نابکار از موصل بآن مردود و رجیم عجب مضطرب نوشت ایها الامیر کار بر ولایت چاره
مسیب خزاعی نشود عراقین از دست ما رفته است و روز بروز قوت و شوکت مسیب زیاده
میشود عنقریب است که لشکر بدمشق بکشد و من در موصل نشسته ام و در زند اگر سلح آوری
لشکر میباشم دیگر امیر صاحب اختیار است والسلام چون نامه ابن زیاد لعین بآن کافر بی
رسید بخواند و از غم و اندوه بدن پلیدش بلرزه ایستاده افسوس بسیار بجهة طلوق کنانه
خورده که او را بسیار دوست میداشت و از خشم و غضب زانو نشسته سوگند خورد
که سیر نخورم و سیر ننوشم تا اینکه این بار خوران را بیخ و بن بیرون نیاورم و آنچه ایشان
کرده اند بدتر از آن نکنم حاجبی را بخواند و بخوانه عمرو عاص فرستاد او را حاضر کردند گفت ای
عم با تدبیر چگونه کنم من از دست این مسیب بار خوار که این فساد نموده و ملک را
ویران گردانیده است ای عمرو عاص آنچه بیاد منظور آهی بر دار و بجانب مسیب روان
شو و ایشان را قتل نموده و اموال آنها را غارت و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر بدار الخلافه شام حاضر سازم عمرو عاص مکار در پای خواست و گفت ای امیر
ازین کار هیچ اندیشه بخود راه مده که من بدولت اقبال بروم و مسیب را با کردان ...

۱۴۵

[illegible]

بودند بعد از آن آن کافر حق بیگانه اسباب سپاه را جمیع و لجواه ارسال ایشان نمود
چون هنگام آن آمد که از دمشق براه افتند راوی شیرین کلام روایت نموده
که در آن زمان امیری از بنی خزاعه در شام بود نام شریفش اسد و از اقارب سلطان
زمان مسیب بود چون اسد آن سپاه را با آن آراستگی و پر استکی و از دحام و جمعیت
مشاهده نمود نامه نوشت ای مسیب ای سلطان و آگاه باش که عمر عاص با سپاه بیحد و مر بر سر تو
خواهد آمد از خود با خبر بوده و غافل مباش و نزد مسیب فرستاد اما راوی گوید که چون
قاصد فرخ فال همایون رفتار بهمه جا تعجیل تمام راه پیموده تا خود را نزد مسیب رسانید
چون نامه را بدست مسیب داد و نامه را گشوده مطالعه نمود و خط اسد را شناخت و دانست
که این نامه از روی حقیقت است در ساعت مسیب پهلوان کاغذ و قلم طلب نموده و بنا
بامیران حی خزاعه نوشت و سپاه طلب نموده از چهار طرف سپاه عرب از روی آن
سرفراز نهادند تمام سپاه عرب شادی کنان خود را آراسته از دل و جان دشمن یزید
و خدمتگذار و جان نثار خانواده آل اطهار پس روی براه نهادند و مسیب از
هر جا که سپاه آمد ایشان را خلعت ملوکانه و پیشکش سرافراز میفرمود و ده هزار سوار
که هر یک از ایشان مرد هزار سوار بودند از چهار قبیله در رکاب صولت دستور حاضر شدند
مسیب نامدار چون آن سواران را با آن آراستگی مشاهده نمود شکر منعم حقیقی را بتقدیم
رسانیده و شش هزار دیگر از حی خزاعه که هر یک در دوران بودند داخل سپاه او
شدند مسیب ایشان را نوازشات ملوکانه نموده بعد از آن مسیب فرمود ای ... کارها

[illegible]

١٤٦

[illegible]

نگاه میکرد و الغرض تا سه روز بر در شهر دمشق مقام کرده بود چون تمام آن ...
ضلالت گذار شدند یزید پلید شادی میکرد و میگفت این سپاه آراسته که من دارم
اگر تمام لشکر چین و ماچین دشمن من باشند و بجنگ من آیند منکوب و مخذول
خواهند شد و شکستی بر این سپاه واقع نخواهد آمد چون لشکر گذشت عمر عاص
یزید ملعون حکم نمود تا مرکب خاصی با ساخت زر با و دادند و خلعت خاص در او پوشانید
بر آن مرکب سوار گردیده یزید زمانی با او سیر رفت و او را پند میداد که ای عمر عاص
چون بر مسیب ظفر یابی یکی از ابو ترابیان را زنده مگذاری و خون ایشان را بریزی
و اگر ایشان بر شما دست یابند یکی از شما را زنده نخواهند گذارد و بهتر آن که تو
مرا از حال خود واقف گردانی اما زنهار که از حال مسیب غافل نباشی و در راه
شتاب مکن و در کارها اندیشه نما و در وقت حرب بیدار باش و بسیار بدهی تا در حرب
پایداری کنند و از سپاه مسیب هر کس که پیش تو آید ایشان را نوازش کن و خلعت بده
تا دیگران هم رغبت نمایند و در پیش تو آیند تو خود میدانی که مردم طامع اند و چون
از دو جانب سپاه روی بهم آورند و حرب نمایند از سپاه تو اگر کشته شوند باز ...
ناکشته او را از حرب کاه بیرون آورند و در خود تر مبارز بمیدان فرست تا میدان
خالی نباشد و چون از سپاه مسیب کشته شود طبل بشارت بزن تا سپاه عرب دل شکسته شوند
یزید لعین چون این سخنان گفت عنان مرکب برگردانید عمر عاص خواست که پیاده
شود یزید او را سوگند داد و نگذاشت که پیاده شود پس در بالای مرکب یکدیگر را

[illegible]

١٤٧

واذیت فخر عالمین امام زین العابدین و اهل بیت آن مظلوم خواهد شد مردانه پا نشینند
براه نهادند مسیب عشور نامه حضرت امیر المؤمنین را بر سر زده روانه نصیبین شدند
منزل بمنزل می آمدند تا اینکه وقت زوال ظهر بود آثار سپاه شام نمودار شد
حکم فرمودند فرود آمدند و خیمه و خرگاه و بستر و سایبان بکیوان بر کشیدند اما از آن طرف
عمرو عاص با آن سپاه بیکران در مقابل لشکر اسلام رسیدند و فرود آمدند با خشم و کینه
در هم نظر میکردند و رسولان از دو جانب آمد و شد مینمودند که شاید این مهم با
صلح انجامد هر چند سعی و اهتمام و مبالغه نمودند مسیب نامدار بصلح راضی نشد و رای بر
جانب حرب قرار گرفت پس آن دو سپاه در آن شب بکارسازی حرب مشغول
شدند و از دو جانب طلایه داری بیرون رفتند و در آن شب با روز روی آن
مشعلها و شمعها بر افروختند و اسباب حرب مهیا میکردند و منادی زدند که فردا روز حرب
مهیا شوند چون صبح صادق که علامت صبح سعادت لشکر اسلام بود از طرف مشرق
نمایان شد

چو خورشید عالم منور نمود / مراد از زمانه میسر نبود
دو دریای لشکر بر آمد بموج / بر آمد بخار سپه تا باوج
در آهن نهان بود هر دو سپاه / رسم فرس تا سر کلاه

اما در آن روز ناله نای زرین و آواز کوس حربی از
دو سپاه بدین گنبد لاجوردی بلند شد دلاوران و شجاعان آن شجاع که غرق در آهن و
سلاح شده رو بصف کارزار آوردند لشکر مخالف سیصد و ده هزار شده
بودند در مقابل یکدیگر چون نور و ظلمت صفوف قتال و جدال و خون ریختن

١٤٨

گردانید که پای او در رکاب نماند و مجال پیاده شدن نداشت عمر که بدید
و سر او را بر تیغ آتش بیز تا پاره پاره شد بسیر الاق ازید شجاع تر بود چون اتفاق
و عم خود را کشته دید بمیدان با ظهیر گردید و هنوز نفس تازه نکرده بود که ظهیر نیزه
بر نافش زد که سر سنان از عقبش گذشته سرنگون در افتاده بدرک اسفل واصل
شد لشکر تکبیر بر آوردند و طبل بشارت کوبیدند سپاه عمرو عاص خجل و شرمنده شدند
ظهیر دیگر باره مبارز خواست سواری دیگر در میدان آمده چاشنی مرگ چشیده
دیگری آمده بیاران گذشته رسید القصه هر مردی در برابر ظهیر می آمد فی الفور بدوزخ
میشد و لشکریان از محاربه او بترسیدند و سرهای ندامت در پیش افکندند و صف
سپاه کفار بسته شد عمرو عاص نعره بر آورد که ای سپاه یکبار حمله آورید که دریای ادراک
آمده حمله کردند از این جانب مسیب هم با دلاوران عرب چون شیر غران از جا حرکت
کردند و بر آن کافران خدا ناشناس زدند تیغ در یکدیگر نهادند و از کشته پشته
میساختند تا وقتیکه آفتاب فرو رفت و شب بر سر دست آمد نقیبان هر دو سپاه را
از یکدیگر جدا نمودند و مسیب رو بجانب ایشان کرد و گفت ای مبارزان عرب چون
فردا روی بجنگ آوریم دستور که یک یک بحرب آن شامیان رویم گر درین
جنگ مغلوب بسیار کشته می شود القصه آن شب طلایه بیرون کردند چون از دو طرف
شدند از دو جانب طبل جنگ زدند و تیر اندازان پیش آمدند یکدیگر را تیر باران
کردند چون پیادگان بازگشتند سواری از سپاه مسیب بمیدان آمد که بر اسب بادپای سوار

١٤٩

۱۵۰

لشکر شامی تا آن روز کشته شده بودند عمرو عاص بر خود پیچیده گفت کسی یاد
ندارد که این قدر لشکر در جنگی کشته شده باشد این غیبت نگر بر گشت دولت بنی
امیه می‌بینم این خرعیان از آدم کشتن سیری نمی‌دارند و در آن شب عمرو عاص از غم
اندوه بخواب نرفتند چون صبح شد عالم نورانی روشن شد لشکر اسلام از جای در آمدند
وضو تازه کردند نماز بجماعت ادا نموده هنوز اوراد نخوانده بودند و دعا نکرده که از
لشکر مخالف آواز کوس حربی و ناله‌های رزمی بلند شد لشکر عمرو عاص مکمل و مسلح
روی بمیدان کارزار نهادند ازین طرف پهلوانان آل محمد مسیب دلاور با بزرگان
و سرداران سپاه و سروران لشکر اسلام و خون خواهان حضرت سید المظلومین امام
غریب تشنه لب امام حسین سلاح جنگ و جدال و خون ریختن قوم اشرار کفار پوشیده
تمام در برابر لشکر شام آمدند از هر دو طرف آواز طبل جنگ پهلوانان بلند شد
خروش دلاوران با اوج ماه بر آمد بیت خروش تیره بر آمد بماه
زگرد دو لشکر زمین شد سیاه چو شد دیر وقت سلام صباح چپ و راست کردند قلب و جناح
پسر عمرو عاص ملعون زبون ازین بی کافر غدار نابکار بقیه لشکر ضلالت اثر را حصه
میمنه را ببرادر خود سعید نام مسعود داده و میسره را بوالی بصره و پسر خود سپاه جای گرفتند
ازین جانب سپه پهلوان میمنه را بر قیس ابن اسد مفوض داشته و میسره را بمطهر
دلاور ارزانی فرموده و خود و ابن عمان در قلب سپاه جای گرفته چون صف
سپاه راست شد مبارزان و نامداران چشم در میدان داشتند که سبقت میدان نمایم

۱۵۱

گردون حیران بمانده و مریخ انگشت تحیر بدندان گزیدن گرفت بیت
گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب شدی از نهیبش دل زهره آب
در اثنای طعن و ضرب مسیب گفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان
خون اولاد پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای شما را در کنار شما نهم و هر کس
که عزم رزم آن دلاور دوران میکرد جان شیرین در میباخت از سیاهی
مبارزان که در خاک تیره انداخت دیگر هیچکس عزم میدان آن شیر سرافراز
نکرده عمرو عاص لعین در غضب شده لشکر شام یکبار حمله آوردند ازین جانب
سپه سالار لشکر اسلام مسیب پهلوان با دلیران عرب مرکب برانگیختند
اما مسیب گرز گران را از کاوه زین نجات داده در میان آن لشکر ظالمان
افتاده بفرق هر کس که میزد او را در بالای مرکب گوشت کوبیده مینمود و با خاک
تیره برابر میکرد و بهر جانب که حمله آوردی جزای آن بدکیشان را در کنار ایشان
نهادی و ابن عمان در عقب شیر دلاور بودند و عمرو عاص ملعون خود حمله کرد
و از هر دو جانب مبارزان کشته می‌شدند بین الفریقین جنگ و جدال واقع
شد چون شب در آمد هر دو لشکر باز گشتند و هر یک روی بآرام گاه نهادند
و باستراحت اشتغال نمودند علی الصباح چون روز دیگر شد عالم ظلمانی نورانی
شد صفوف جدال آراسته گردید از لشکر مخالف مراغه نامی بمیدان آمده و آن سگ
محب یزید بود و دشمن اهل بیت آن خارجی بر مرکبی سوار شده بمیدان آمده گفت

۱۵۳

اینقدر بر خلیفه زمان نفرین میکنی مزاحم تجدید بدو گفت ای ملعون بجال خود گریه کن
که همین دم اولاد تورا یتیم و زنان تورا بیوه خواهم کرد و تیغ چون قطره آب از میان
کشیده حواله آن ملعون کرد او سپر بر سر کشیده بر کسپر او آمده که سپر دو پاره شده
بر فرق آن سوار آمده دو نیم گردیده بدوزخ شتافت دیگر باره مبارز خواست سواری
دیگر بمیدان آمده اورا بسم روانه درک اسفل نموده دیگر کسی عزم میدان نکرد
سعید ابن عاص برادر عاصی خود آمده و از آن کافر منافق اجازه خواسته
عمر عاص اورا روانه میدان نموده و سعید بسیار شجاع و زبردست بود و در روز مصاف
او را با هزار سوار برابر دیده بودند مشهور و معروف بلاد عرب بود چشم و چراغ شام
بود و از سر تا پا میان آهن و فولاد فرو رفته زره تنگ حلقه داوودی پوشیده
بود و خود عادی بر سر نهاده شمشیر یمانی در کمر استوار نموده مرکب بادپائی آرام
سوار شده نیزه بلندی بر دست گرفته بمیدان آمد مبارز خواست از لشکر اسلام
سواری بمیدان آمده آن ناپاک اورا شهید نموده چنین ولاور سر راه اورا گرفته
شهادت بوی نوشانید رحمة الله علیه القصه آن ولد الزنای ناپاک یازده نفر از
مبارزان پاک لشکر اسلام را شربت شهادت نوشانید عمرو عاص ولد الزنای
مکار طبل بشارت را حکم بزدن نمود و سپاه اسلام غمگین و محزون گردیدند قرار و آرام از سپاه رفت
مسیب در پنهان عقب سپاه رفته اسب و سلاح خود را عوض نموده و حربه برکشیده
... و سر گریبان را گره زده در میدان تاخت و اورا بمجلس از دو طرف شناخته

۱۵۴

از آب دیده اش تر شد و گفت با اهل بیت النبوه چرا این خارجیان کرده اید که این
سکان دو زخی این قدر کینه اولاد شما را در دل دارند و بجون شما نشسته اند و
بدوستی یزید پلید گرفتار از این سخنان سفیر مسرور و مستبشر گشت در این حال کسی آمده
و عرض نمود ایها الامیر عمر عاص از غم برادر نزدیک است که هلاک شود و
شما را مژده باد که این سوار که در بند شماست سعید ابن عاص برادر آن ملعون است
مسیب از این مژده بسیار شاد شد مرد جاسوس را انعام و بخشش بسیار نموده پس عمر عاص
ملعون نامه بمسیب نوشت باین مضمون که ای مسیب سرلشکر بفضل مذهوش کرم چه کرده
و چه میکنی چندین هزار مسلمان را بناحق کشته و طوق گناه که عدیل و نظیر نداشت
او را کشتی و دست از خون ریختن و ظلم و فساد بر نمیداری آخر از خدای بترس و از
روز حشر اندیشه نما و روز شمار را بخاطر بیاور که کردگار حقیقی از تو مواخذه
نماید که زنان مردم را بی شوهر و طفلان را بی پدر نموده بیا و از این کردها توبه کن و از این
فعلهای ناشایسته پشیمان شو که عاقبت مرگ است و باید مرد و عمر و عاص این سخنان
مردم فریب بسیار نوشت که توبه کن تا از گناهان پاک شوی و پیش از این
در کشتن مردم شام مکن که آخر نتیجه خوب نخواهی دید و از اولاد ابوتراب بر گرد که
ایشان از القتل آورده ایم و از ایشان کسی باقی نمانده که منت دار تو باشد
که این رنج بر خود نهاده و میگوئی که خون فرزند ابوتراب را میخواهیم بیا و بازید بیعت نمود
و هر جا که خواهی پادشاهی کن و هر چه خواهی از او بخواه که مطلب تو بر آورده شود

اولئین و آخرین صف کشند شما متابعان معاویه علیه الهاویه و یزید علیه اللعنه ابد دوزخ
خواهند برد اگر گناه من از حد بیرون باشد بدشمنی و خون ریختن شما کافران اگر
اعتقاد بمعاد و قیامت ندارید عفو گناهان من خالق ارض و سما خواهد فرمود و شفیع
من محمد و دلیلم علی و اهل بیت آن بزرگوار خواهند بود و شما خاکساران مکار این
کرا صلا ایمان بپروردگار علی اعلی نیاورده و پیغمبر او را قبول نکردید و آنچه رسول
فرمود اجابت نکردید ای سگ مردود من ملعون لیسی که خون ریختن کار بزرگ است
اندک تفکر و تامل بنما که شما ها کافران که بزار مرتبه کفر شما ها از کفر نمرود و شداد بزرگ تر است
که خون اولاد پیغمبر خود را ریختند و فرزندان ایشان را اسیر نموده اید و غصب حق ایشان را
کرده اید کفر ازین بالاتر در عالم نشده و نخواهد شد ای ملعون کافر از دین بری خود
از جد و پدر حضرت امام حسین این همه معجز و کرامات مشاهده نموده و فضیلت و منقبت
آن شهید مظلوم را از جدش رسول خدا شنیده اید اول غصب خلافت پدر بزرگوارش
علی مرتضی نمودید و بعد برادرش آن فتنه ها و فسادها و بدکاریها نمودید تا آن بزرگوار
حضرت را بدرجه شهادت رسانیدید و بعد کمر جد و جهد در میان بستید تا فرزند دلبند
آنحضرت را با آل بنوع شهید نمودید این فتنه و غوغا از شهر کافران صادر شد بحال من
چکونه از خون ریختن شما کافران دست بر دارم آنچه من کرده و میکنم بقول خود
نکرده ام بلکه فرمان شیر خدا در دست دارم و بدستوری پیغمبر آخر الزمان که شما رسالت
او را قبول ندارید در دست دارم بتوفیق خدا تعالی تا جان در تن و رمقی در بدن

آمده سپهپهلوان و قلب سپاه و زیر رایت قرار گرفته و از آن طرف نیز
عمر عاص نابکار روی در میدان نهاده مبارزان صفوف قتال از جانبین
آراسته میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد که از سپاه شامی سواری اسپ در آمد
که نام او حمید دمشقی بود در میدان جولان نموده مبارز خواست از لشکر اسلام
قیس ابن سعید بمیدان رفت که حمید بر او حمله کرده قیس حمله او را رد کرده و نیزه بر سینه
حمید زد که از پشت او بیرون رفت چون حمید دمشقی بدوزخ شتافت جهان در
چشم عمرو عاص تاریک شد نعره زد که جمله بیکبار حمله کنید آن منافقان از جای در آمدند
سپهپهلوان هم با سپاه اسلام از جای حرکت کرده با یکدیگر در آویختند و غبار بهفت
صدای هیاهوی مردان و مبارزان و ناله و زاری زخمداران بر سر پا بلند بود تا آنکه
بمحل غروب صحن میدان پر از کشتگان شد نعش کافران بر روی یکدیگر افتاده بود
از هر سوی بلند بود سپهپهلوان در آن روز بدست خود جمعی معدود از آن کافران
بدوزخ فرستاده بود و چنان رزمی در آن روز از صفدر نامدار بظهور رسید
که احدی را خاطر نبود و بعد از حضرت اسپ بظهور رسیده باشد ای سپهپهلوان
با سیران آل محمد رسانیدی در وقتیکه یتیمان مظلوم صحرای کربلا را احدی نبود
که حامی ایشان شود که تلافی نماید و مجلس اکنون روی آن اسیران اهل بیت
اظهار میکنند ولی اولی و بحرمتی چند با اطفال یتیم مظلوم کربلا مینمودند که بجای
میفرمایید مر اسوار بر شتر برهنه مینمودند و سر شریف جناب امام حسین را بر نیزه زدند

اکنون باش تو را بحقی بگویم البته بد خواهد آمد ترا دیدم رسول خدا بهمین موضع از رو هم بوسه

اما سعید ابن معاضر و عمر ابن سهل میگوید ما نیز در آن مجلس بودیم که آن ولد الزنا
بی باک بچوب خود بر بینی مبارک آن مظلوم میزد و چوب را فرو برد بدهان
مبارک آن امام مظلوم ابو القاسم محمد از عامه گوید هرگز ندیدم و نشنیدم و نشده بود
و نخواهد شد منظری که از فزع او زیاده تر باشد از آنکه سر شریف مبارک آن مظلوم را
نزد ابن زیاد آوردند که او را بچوب میزد زید بن ارقم از صحابه رسول خدا در آنجا
دلش بدرد آمد گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فواللّه الذی لا اله غیره لقد رأیت شفتی
رسول اللّه علیهما ما لا احصیه فقبلهما ثم انتحب باکیا ملعون گفت ابکی اللّه عینک
انکی لفتح اللّه آنگاه زید ابن ارقم بروایت شیخ المذهب گفت ای پسر زیاد حدیثی بگویم
گران تر باشد بر تو از آن حدیثی که شنیدی جناب رسول را دیدم که نشانید حسن را
بر ران راست خود و حسین را بر ران چپ خود گذاشت آنگاه دست خود را بر یافوخ ایشان
و مراد از یافوخ آن موضع از استخوان مقدم سر طفل است که در اوایل طفولیت نرم است و فرو برود
بار خدایا من بودیعه و امانت میگذارم نزد تو این دو طفل را با صالح مؤمنین یعنی پدر
یعنی پدر ایشان علی بن ابی طالب پس چگونه خواهد بود امانت رسول خدا نزد تو
ای پسر زیاد ای شیعه کدام مجلس افزع ترین مجلس میشود که در امانت رسول الله این
اینقدر خیانتها نمایند اما خیانتی که همه دلهای شیعیان را میکند از ...
آنرا بگذارد و اولاد چگونه زینب مضطر و سکینه بی پدر و بیمار در بدر موافق روایت هشام ابن ...

۱۵۶

عظیم است این و امید شدید که سر فرزند فاطمه را بر ران الزنا اللعین با این احوال گذاشته
و ای گشته از دست این نطفهای ناپاک این نوع جسارت و بی احترامی او
او بی نسبت بر اساس شریف معطر مصطفوی بظهور رسید و با این نوع ... ستمهائی که با
ایشان این ظلمها و ستمها با آن برگزیدگان خالق ارض و سماء رسید با از دست ناپاکی که
نطفه پاک و پاکیزه نبوده باشد آنچه از و بظهور رسید در کتاب دلائل الاعجاز مذکور است
که جناب امیر مؤمنان عبور از کوچه می نمودند دیدند کنیزی نشسته گریه میکند آن جناب را رحمت
نسبت باو زیاده گردیده بنفس شریف خود بدلجوئی او تشریف بردند از سبب گریه او جویا
شدند آن کنیز عرض نمود خانمی دارم که گوشت بجهة او خریدم قبول نکرد نزد
قصاب بردم گوشت دیگر داد چون نزد او بردم او را نیز قبول نکرد تا سه دفعه
بقصاب معاوضه نمودم آنگاه قصاب قسم یاد نمود بمولای متقیان امیر مؤمنان
که اگر یکبار دیگر پس آوردی قبول نخواهم نمود چون نزد خانم خود بردم او نیز قسم خورد
که اگر بار دیگر گوشت بد آوردی ترا اذیت مینمایم حال نه میتوانم نزد قصاب رفت
و نه نزد خانم خود حیران و سرگردان مانده ام آنجناب فرمود من شفیع تو میشوم
نزد هر کدام که میخواهی از خانم یا قصاب عرض کرد اگر نزد خانم برویم خوف اذیت
دارم که مواخذه نماید که بجهة خود شفیع آوردی پس نزد قصاب رسیدند و آن
قصاب از شیعیان خالص بود که از شهر مداین از عیال و اولاد خود مفارقت نموده بلقای
آنحضرت در کوفه مشرف شود وقتی رسیده بود که آن امام بجهاد رفته بود و از قضا

۱۵۷

میل فرمای آنجناب قبول فرمود داخل خانه شد آن زن مسرور شده مشغول تهیه اسباب
بود که زوج او احمد رسید گفت بشارت و مژده باد ترا که امیرالمؤمنین بخانه ما تشریف
دارند بشفاعت کنیز گفت آنحضرت را مسرور نمودی گفت بلی کنیز را با تو بخشیدم بخانه
هم آزاد فرمودند احمد نیز مسرور شد و گفت بعوض این احسان تو باغات و بوستان
خود را بتو بخشیدم آنگاه آنحضرت مشغول تناول رطب شد و بالتفاق تمام احمد فرمود
که وقت صلوة ظهر است حذیفه بجهة نماز جماعت با آنحضرت منتظر بود نزد قصاب آمد گفت
که امیرالمؤمنین از دکان تو بکجا تشریف برد قصاب گفت من کجا و این فیض عظیم از کجا
از اول این بجهة ادراک سعادت ملاقات آنحضرت آمده بودم و تا الی الآن ملاقات
نشده است و قدری فطیر بجهة آنحضرت آورده ام که بوم الجمعه بشرف لقای آنجناب
دریابم حذیفه گفت همان جوان عرب که شفاعت آن کنیزک نزد تو نمود امیرالمؤمنین
بود پرسید وای بر من چه لباس داشت حذیفه گفت همانکه جامه پشم پوشیده بود با لیف
خرما وصله کرده بود و نور از جمال او ظاهر بود قصاب بوحشت و اضطراب آمده فریاد
نمود که ای وای بر بدبختی من فی الفور فریاد بر فقرا نمود آنچه در دکان دارم و جمیع اموال
خود را بر شما حلال کردم بار دیگر دنیا بر من حرام باشد آنگاه فقرا آمدند و جمیع
آن دکان را با سایر اموال او بردند آنگاه دست خود را مخاطب ساخته گفت نخواهم
مثل تو دستی را که با آقای خود بخلاف ادب دراز شده باشد بر تخته دکان گذاشته با ساطور
قصابی القدر زد که دست خود را قطع نموده اما قصاب مدائنی دست بریده خود را

۱۵۸

ضربتی بر آن بزرگوار میزدند جراحت بر بالای جراحت و تیرها از جانب
بآن جناب می آمد و او طلب نمود انصار الکلوبی و سینه خود و مغفر نمود
بدر جابت کردید حق پیغمبر خود را که وصیت نموده بود ذی الفقر در بالای
چهار هزار جراحت که یکصد و هشتاد جراحت نیزه و شمشیر همه در پیش روی آنحضرت
زخم بالای زخم نیزه بالای نیزه و شمشیر بالای شمشیر و انقدر تیر بر تن آن حضرت قرار
گرفته بود که تن نازنین نمایان نبود گویا چون مرغ پر بر آورده بود از شدت ضعف
دقیقه از جهاد توقف فرمودند ناگاه ملعونی سنگ عظیمی انداخت بر پیشانی
نورانیش که از کثرت سجود آلوده پینه بسته بود خون از آن محل جاری بر رخساره مبارکش شده
جامه را بر گرفت که خون از روی مبارکش پاک نماید فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث
شعب فوقع فی صدره یعنی ناگاه آمد تیری سه شعبه دار زهر آلود بر جور سینه آنجناب
پس آنحضرت روی بآسمان کرد و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله الهی تعلم
که این گروه الیوم میکشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری غیر او نیست آنگاه آن ملعون
تیر را از پس سر کشیده بیرون آورده و دست مبارکش را بزیر خون گرفت چون
آسمان پاشید و آسمان آن خون را ضبط نمود که سرخی آسمان از آن روز پیدا شد
بار دیگر کف مبارک خود را پر از خون نمود بر روی و محاسن مبارک خود مالید و فرمود
هکذا القی جدی رسول الله و اقول له فلان و فلان قتلنی مرویست تیر زهر آلودی سه شعبه
دیگر انداختند بقلب آنحضرت وارد شد فاخرجه من وراء ظهره و فخرج الدم کالمیزاب

۱۵۹

١٦١

و عالم را برهم زده اند و آشوب و غوغا در هر طرف برپا شده ای امیر شخصی از مردم
بنی خزاعه در شهر اشقلان خروج کرده که او را زرین خزاعی میگویند و تمام مملکت اشقلان را
به تحت تصرف خود در آورده و سپاه عظیم جمع نموده عمر حاجب بلدین و آن ماده
گرگین چون این سخن را از قاصد شنید رنگ از روی کثیفش برفت و نزدیک بود که
پلیدش از بدن کثیفش بدر رود استفسار حال نمود که زرین خزاعی بچه نوع خروج نموده
و لشکر چه قدر بر دور او جمع شده اند گفت ایها الامیر چون اهل بیت رسالت و سرادقات
عصمت و طهارت و سرهای مطهر شهدای اکرم را در شهر اشقلان آوردند یعقوب اشقلانی
که یکی از بزرگان و امرای لشکر شام بود در کربلا در حرب حضرت امام حسین حاضر
بود و یکی از قاتلان آن امام شهید بود حکومت شهر اشقلان تعلق باو داشت
و فرمان فرمائی آن حدود اشتغال داشت چون اسرای دودمان عز و الاحترام بدر شهر رسیدند
یعقوب حکم نمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آواز سرور بر کشیدند و مردم بعیش
و عشرت نشستند و آن ملعون مجلس خمر بیاراست و شادی و نشاط میکرد و اسرای
اهل بیت را بگرد شهر میگردانیدند جوانی با بزرگان که او را زرین خزاعی میگفتند در بازار اشقلان
ایستاده بود و سرور و شادی آن مردمان مشاهده میکرد خون در تنش بجوش آمد دست
برده گریبان خود را چاک زده بر مردم اشقلان لعنت مینمود که از چه جهت این کافران شادی
مینمایند از جهت کشته شدن پسر فخر کاینات و گوشوار عرش اعظم پروردگار و زینب
پرسید از آن شهر آنچه جهت سرور و فرح از برای کیست آن کس گفت که تو غریبی

١٦١

بر صحیفه روزگار بماند حضرت امام بگریست و فرمود ای جوانمرد از تو بوی آشنائی بمشام
حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد زرین عرض نمود ای آقا و پیشوای من او
امام بحق مرا خدمتی فرما و آرزوئی که در دل مبارکت هست بازنما تا آنچه
توانم بشرط خدمت بجای آورم شاهزاده فرمود ای جوانمرد آنکس که سر پدرم را
دارد بگوی تا از پهلوی شتر پیشتر رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند و اولاد
فخر کاینات در حجاب بمانند زرین برفت و پنجاه دینار زر بداد بآنکسی که سر شریف
حضرت امام حسین را داشت تا اسب خود را پیشتر راند و مردمان بتماشای آن
سر از حوالی شتران سرادقات عصمت دور شوند زرین عرض نمود یا ابن رسول الله
دیگر چه خدمتی هست بفرمایید امام فرمود که اگر جامه زیادی داری برای اهل حرم
بیاور فی الحال برفت و برای هر یک از عورات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت
حضرت امام زین العابدین چهار جبه و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد
از اهل بازار برآمد زرین در نگریست شمر ذی الجوشن ملعون را دید با جمعی مست و عربده و زنان
و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زرین بجوش آمد و دوید
مرکب شمر ولد الزنا را گرفت و گفت ای ملعون بی دین وای مدبر بی دین این چه کار است که
تو کرده این نیزه کرده و این فرزندان که اند که بر شتران برهنه سوار نموده خدا دستهای ترا قطع
نماید و دلهای شما را پاره کند و شما را پراکنده و پریشان شوید شمر نعره بر ملازمان زد که زرین را
یکبار با تیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم شهر سنگ و خشت و سنگ بجانب زرین

[illegible]

نثار میکردیم و حال بعد از مصیبت ما امر کسی بهتر از این زندگانی است کام مرشد و
مسکنیم کردش مبارک آنحضرت را از برش سیر کرده بید و در شهر میکردانند این زندگانی بکار
می آید که ضرر کفت ای دوستان حال بیائید یکدل و یکجهت شویم و انتقام از این کافران
بکشیم اگر با من یار شوید از جهت شما اسباب و سلاح جنگ مهیا نمایم و در روز جمعه مردم
بی اسب و سلاح باشند و در مسجد روند ما دروازهای مسجد را فرو گیریم و بعضی در
مسجد رویم مقاتله نمائیم انشاء الله تعالی جوی خون از این پلیدان روانه کنیم و همان
که خدای تعالی ما را نصرت دهد و این شهر را بضرب شمشیر آبدار مسخر خواهیم نمود و
بر بلندی و مروانی باشند همه را بدوزخ خواهیم فرستاد و هر که دوست از اهل بیت باشد
و لشکر در هم شکنیم و دمار از روزگار یزیدیان برآوریم و اگر کشته شویم بنام نیکو کشته
شده باشیم و حق تعالی ما را در بازار قیامت با شهدای کربلا محشور خواهد کرد ایشان جواب
گفتند که اگر تو از برای ما سلاح جنگ مهیا میکنی ما همه تابع تو میشویم و آنچه تو گوئی در فرمان
تو ایم و در خدمت تو مقاتله مینمائیم تا کشته شویم یا انتقام از این کافران بکشیم خلاصه
یکصد و دو نفر دست بدادند و با ضرر بیعت کردند اما او دید که ضرر مردی بود
از بزرگان و مال بسیار داشت و اقربا در آن ولایت بحجلس را نداشت بجز خواهری
که او را فاطمه نام بود و هر جا که رفتی او را با خود بردی و در این شهر نیز او را آورده بود
پس ضرر از پیش ایشان برخواسته بخانه رفته خواهرش را دید که موی سر پریشان کرده
و میگریست چون ضرر را دید افتاده و مدهوش شد ضرر او را در کنار گرفت و آب بر

[illegible]

١٦٣

[illegible]

وداع نمودند و از خانه بیرون رفته روی بمسجد آوردند و در مجلسی رسیدند که خطیب
بر سر منبر بود و زبان بریده خود را آن ملعون بمذمت آل علی گشاده بود پس زبیر را
طاقت نمانده چهل کس بر در مسجد تعیین نموده و خود با هفتاد کس دیگر در مسجد آمدند
و تیغ در آن مشرکان نهادند و زبیر صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده خود را در پای
منبر رسانید شمشیری بگردن آن خطیب زد که سرش ده قدم دور افتاد یعقوب ملعون
که حاکم شهر بود بانگ بر مردم زد که بگیرید این بی ادب را که دشمن یزید است و در این
حال یاران زبیر رسیدند تیغ بر آن کافران نهاده میکشتند و در رود بر سر و آل ... رسانید
و از شهیدان کربلا یاد میکردند و مردمان تمام در مسجد بی سلاح و اسباب بودند چندان
از آن کافران کشتند که جوی خون روان گردید و هر کس که بیرون می آمد دلاوران
که بر در مسجد بودند ایشان را میکشتند تا عاقبت یعقوب را دستگیر کردند و باقی
مردم سرها برهنه کرده الامان میگفتند و فریاد مینمودند که از یزید پلید و تابعان او بیزاریم و
بدوستی امام حسین اقرار داریم و با آن مردم از مسجد بیرون آمدند و بخانه یعقوب
رفته اموال او را تمام بدست آوردند و بمردم قسمت نمودند زبیر دست بسخاوت
گشوده هر کس که در پیش او آمدی و با او بیعت نمودی او را توانگر کردی روای کوتاه
که در دو روز ده هزار کس با زبیر بیعت کردند بعد از آن در بالای تخت برآمده یعقوب را
سر و پا برهنه با لهنگ در گردن انداخته از زندان بیرون آوردند و در پیش تخت
او را بداشتند زبیر گفت ای ملعون تو همان کسی که تیغ در روی فرزند مرتضی کشیدی

[illegible]

١٦٤

۱۶۴

با او یکجا انجامید که یکی از صحابهٔ رسول خدا در آنجا حاضر بود و طوطی زبان بترنم
در آورده گفت ای پسر زاده هنده هیچ میدانی که چه کار در روزگار کرده و مهر
خاندان نبوت و رسالت و امامت را کشته و اصل و فرع شجرهٔ بوستان ولایت را
قطع کرده و سرادقات عصمت و طهارت را که شمش فلک بر روی ایشان ندیده
اسیر نموده بر شتران بیجهاز شهر بشهر گردانیده تا وارد این ملک نموده و در کنج خرابه
با ایشان منزل داده و آن بیمار علیل را در زیر آفتاب نشانیده ملکوت و سموات از گریهای
تو در تزلزل و اهل زمین از حرکات تو در تشویش و ماجرا و شورش در تمام روی زمین
انداخته بهیچوجه این آتش که تو روشن نموده خاموش نخواهد شد از این نوع فتنها بعد از این
در عالم زیاد خواهد شد دم بدم است که خبر بتو میرسد که دیگری در فلان شهر خروج نموده
و خواطر جمع باش که این تا روز قیامت آخر نخواهد شد در این سخن بودند که از در بارگاه
یزید پلید غوغا برخاسته یزید پرسید که این چه آشوب بپا شد گفتند ای امیر یعقوب
انقلان آمده گفت او را بیاورید که آن سگ را آوردند چون داخل بارگاه شد دیدند
که یک چشم او را بیرون آورده اند و دندانهای او را در شانی او کوبیده اند و لب
بالا لبش را با سبیل او کنده اند چون یزید لعین بر او نگاه کرد بر خود بلرزید و از او
پرسید که ترا چه واقع شده گفت ایها الامیر دشمنان تو این کار بر من کرده اند و مرا
باین طریق عبرت خلق نموده اند یزید پرسید که این دشمنان از کجا آمده اند که با تو
این نوع عمل کرده اند گفت ای یزید صد و ده تن بودند از غازیان و دلیران با کان

۱۶۵

در برابر است اگر چنانچه عمرو عاص را شکستی وارد آید سپاه مرکب پدرم در دار الملک
شام تاز و مصلحت این است که این لشکر را از خود دور نکرد والی مذکور شد که از
لشکر همدان و نهاوند و آن حدود جمع آوری نموده اند و اراده حرکت از برای
این دیار دارند از آن طرف رفته به پسر زیاد ملحق شوند و نامهٔ دیگر بنویس از طبرستان
و آن حدود لشکر جمع نموده بامداد پسر زیاد در روند و حکم نماید که پسر زیاد بسر این خزاعی رود
و با او حرب کند پس یزید اول نامه به امیر حلب نوشت مضمون اینکه اخبار بعرض رسید
که شخصی در شهر انقلان خروج کرده جمع کثیر را در دایرهٔ بیعت در آورده باید که چون نامهٔ
من بتو رسد با لشکر خود متوجه او شوی و از آن طرف حکم نموده ام که پسر زیاد با لشکر
موصل و جزیره و کوفه با نقلان آید بتو خواهد رسید و نامهٔ دیگر بوالی همدان نوشت
و در نامه حکایت را مذکور ساخت و دیگر به امیر طبرستان نوشت و لشکر آن دیار را
بجنگ زریر امر نمود و بعد از آن نامهٔ دیگر با بن زیاد لعین نوشت که لشکر موصل و کوفه را
و جزیره و نواحی روم را جمع کرده در انقلان بر سر زریر رفته و سر او را در دار الملک شام
نزد من فرست و عذر تو اصلا مسموع نخواهد بود و السلام چون نامهٔ یزید پلید بابن ملعون
ولد الزنا می بدین رسید کس فرستاده در سر حد روم و دیار بکر لشکری که در آن حدود
و نواحی بود طلب نموده چون لشکر آن کافر جمع شده عرض لشکر نموده صد و بیست
هزار سوار و پیاده بقلم آمده و بعد از آن بیست هزار سوار و پیاده نامزد خالد بن طلحه
نموده بمقدمه در حرب زریر فرستاد چون خالد متوجه راه شد تا بسر حد انقلان رسید

١٦٦

بر زر بریزد که ای مار خوار چرا بر خلیفهٔ زمان بیرون آمدی و فتنه در عالم انداختی
امروز دمار از روزگار شما برآورم اول نوز القتیل رسانم بعد از آن یکی از این سیاه‌ها
زنده نگذارم زیر لعنت همین آن معلوم من و لتو خواهد شد این بگفت و در تاخت
و دوال کمر او را گرفته تیغ از جگر برکشیده آن ملعون را از صدر زین در ربوده و بقوت
هر چه تمامتر بود او را در بالای سر برده بر زمین زد که استخوانهای او خورد گردید
خروش از دو سپاه برآمده زیر بانگ بر مرکب زده بر آن لشکر حمله نموده بر همین
و بسیار را از مردی و مردانگی میداد و از کشته پشته‌ها میساخت لشکر اسلام تاخت آورده
بر لشکر دشمنان دین میریختند و کشته میشد و اسیر مینمودند صدای کوس و دار تا فلک و وارد سانید
بهمین اسلوب جنگ بوده تا نزدیک غروب آفتاب لشکر ضلالت چون
سردار خود را در خون آغشته و کشته دیدند تاب مقاومت نیاورده روی بگریز
نهادند لشکر اسلام چون تشنگان وادی خونریزی آن ناهنجاران جد و جهد تمام
و کوشش و کشتار مینمودند تا اینکه چهار فرسنگ تعاقب ایشان نموده تمام آن نحوست
هزار کس طعمهٔ شمشیر شیردلان لشکر اسلام شد مگر معدودی چند زار و نالان بدر افکند
لشکر اسلام در آن روز مهتری نمودند و جهادی کردند که دیده دوران چنان معامله
تا آن روز ندیده بود کجا بود ای شیعیان خلص وای مردان متدین پاکدین در روز
عاشورا در صحرای کربلای پربلا تا ببینند پرده‌نشینان محمد را که اسیر نمودند و پرده
حرمت ایشان را دریدند و دستی نداشتند که پناه باو برند و کسی آن اسیران [illegible]

١٦٧

حدیثی که از ابراهیم خلیل وارد شده که استحباب تا مهمان نیافتی طعام نخوردی
تا آنکه سه یوم گذشته گرسنه ماند چون مهمان نرسید روی بصحرا آورد
تفحص مهمان خلیل میفرماید تا آنکه براهبی رسیدم چون از دور مرا دید راهب
گفت الله اکبر باو رسیدم سلام گفتم جواب داد پرسیدم از سبب تکبیر گفت
سه ماه است روزه نگشوده‌ام مگر باینکه منتظر مهمان بودم چون تو را دیدم
گفتم الحمد لله که مهمان یافتم تا روزه بگشایم خلیل متعجب شد میفرماید چون شام
شد آهوئی پدید آمد راهب زبان بجنبانید دیدم آهو بریان شد و پیش من
حاضر شد راهب گفت بخور اما استخوان او را مشکن آنرا خوردیم چون فارغ
شدیم استخوانها را در پوست او ریخت بدعای راهب زنده شد و روی
بصحرا نهاد گفتم مرا بدعا یاد نما گفت از دعا چه میخواهی که چهل سال است دعا میکنم
که لقای ابراهیم خلیل را ببینم مستجاب نمیشود حضرت ابراهیم تبسمی فرمود و روی
براهب نمود و فرمود دل خوش دار که مستجاب شد چون راهب دانست که من
ابراهیم میباشم گفت ای پیغمبر خدا معذورم دار که گستاخی نمودم آنگاه برخاست و [illegible]
[illegible] شده دو رکعت نماز کرد و گفت الهی دعای مرا مستجاب نمودی الآن [illegible]
خود مرا روزی نما از نزد خلیل خود قبض نما ابراهیم گوید راهب سر در کنار من
نهاد و جان بداد من در قلب خود متحیر شدم که کار تکفین و تجهیز در این بیابان تنها
چگونه خواهد شد در این حال دیدم که شیران بگرد من در آمدند ترس عظیمی از ایشان

ولی الله با وجود اختیار فقر و گرسنگی فاطمه زهرا و حسنین بحدی بود که بدنهای ایشان
از گرسنگی مانند جوجه میلرزید ند و میگفتند ای مادر آیا در مدینه کسی مانند ما گرسنه بوده
باشد و سخاوت حضرت امیر بنوعی بود که در رکوع انگشتر بصدقه داد که
بقدر خراج شام ای شیعه انصاف بده سخاوت مظلوم کربلا را بالاتر است یا سخاوت
علی مرتضی شجاعتش یوم عاشورا چنان شهرت یافت که گفته الشجاعة الحسینیة مردم
شجاعت پدرش را در بدر و احد فراموش کردند و هم چنین است سخاوت آنحضرت
پدر انگشتر تنها داد در راه خدا این مظلوم انگشت و انگشتر در راه خدا ابذل نمود جهت
شیعیان آن خلیل وقتی هفتاد گبر سر رسید گذشت ایشان را مهمان کرد چون طعام
صرف شد فرمود چه شود اگر بخدای ما سجده کنید و ایمان آورید ایشان با یکدیگر
گفتند او را بر ما حقی است عظیم ثواب آنکه از بهر وی سر بزمین نهیم که خدای ترا
سجده میکنیم و لیکن دل با بتان خود داریم چون ایشان سر بزمین گذاشتند ابراهیم خلیل
نیز سر بسجده نهاد عرض نمود الهی ایشان را به بندگی تو آوردم اکنون تو دانی و ایشان
حق تعالی همه را در سجده معرفت داد چون سر از سجده برداشتند گفتند ای ابراهیم
اسلام بما عرض کن خلیل عرض نمود همه مسلمان شدند اما آن ولی خدا بروایت
مثیر الاحزان روزی نزد فاطمه آمد آنمعصومه عرض نمود یا علی این دو فرزندان
تو حسنین شب گذشته از شدت جوع نخوابیدند و تا به صباح میگریستند آنجناب فرمود یا
سیدة النساء میدانی که علی مالک حلة و نقره نیست و اما استقراض چون تا چند خلق ز کنجی

کشوده باشد از اینکه بجهت خواطر مظلوم کربلا بود آن آب را خداوند امتیاز داد
از سایر آبها که جناب ولی الله ذکور الکشیده و بکو سفندان آن غلام داده همه گوسفندان
لاغر او فی الفور فربه و گوشت دار و طیه زیادی بر آنها رو بید آنغلام متعجب شیر
خشک خرما را نزد آنجناب گذاشت آنحضرت فرمود زیاده میکرم بگر جان قدر
که با تو شرط کرده ام غلام شبان گوید آنگاه دیدم چشمهای مبارک آنحضرت مملو از
اشک گردید گا نه در آنوقت یاد آورد از تشنگی حسین و سایر شهیدان صحرای کربلا
و ناله العطش طفلان آنحضرت را مثل سکینه مظلومه و زینب محزونه که باسمان میرسید
یا اینکه یاد آورد کشکول آب آن درویش را که بر سبیل ترحم در راه خدا بجکر گوشه
جناب امام حسین در روز عاشورا از عین تشنگی آنجناب بطلب ثواب با آنکه بجوا طر آورد
خجالت حسین را در وقتی که نوجوان هیجده ساله او یعنی علی اکبر از جهاد برگشته فریاد
العطش العطش آن سرور بلند بود آنجناب مضطرب مانده از خجلت بی آبی عذر خواست
و فرمود ای علی اکبر بسیار گران است بر من و بر جد تو رسول خدا و پدر تو علی
که قطره آبی بخواهی و نتوانم داد همین علی که گوسفندان لاغر و تشنه غلام سیاه را در
سیراب نمود که از لاغری بر آمدند ای شیعه تتمه همین حدیث است که بعد از فراغ
دادن اغنام آنحضرت نگاه بصحرا نمودند قافله یهودان از خیبر می آیند از شدت
چشمهای ایشان بگود افتاده و زبانهای ایشان از دهان بیرون آمده چون نظر
یهودان بجمال علی افتاد گفتند العطش العطش بفریاد ما برس با وجود آنکه از کفار بودند

[illegible]

تزین بالوجود آنگاه عرض کردند یا ساقی الامه عند قیام الساعة این بضاعت کهنه
از دقیق سویق ما را نزد رسول الله ببر تجدید اسلام نمائیم چون ایشان را
نزد رسول الله روانه شدند جبرئیل بامر ملک جلیل سبقت نموده خبر داد آنحضرت را
که هفتاد مرد بدست علی اسلام آورده‌اند و خداوند سلام میرساند بتو یا محمد که من
ممزوج نمودم شراب محبت خود را با آبی که کشید آنرا از چاه پدر حسین بن علی تا ایشان
از آنجا تاریکی کفر و طغیان و طلوع کرد از ایشان سفیدی صباح آنگاه چون
جناب علی با جماعت نزد رسول الله رسیدند حضرت رسول علی را بسینه مبارک
چسبانید و پیشانی آنجناب را بوسید و فرمود یا علی اختیار کردم تو را باخوت خود
پس جبرئیل ندا کرد که مبارک باشد تو را یا علی اخوت با رسول و زوجیت با فاطمه
لعنة الله علی قوم الظالمین خلاصه زر بر خزاعی با فتح و فیروزی تمام مراجعت نموده
داخل شهر عسقلان شد و در روایتی صد و بیست نفر از لشکر مخالف زنده خود را با بن زیاد رسانید

مجلس پنجم در بیان خبر گذارش عبید بن زیاد و کشته شدن سردار خود و خروج کردن زر برابر

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت نموده‌اند که چون ابن زیاد لعین خبر
کشته شدن سردار خود و لشکر شقاوت فرجام خود را شنید عالم در چشم آن
رو سیاه تاریک گردید بانگ بر سران سپاه خود زده تا کوچ نمودند صد و شصت
هزار موذی منافق حرکت نموده روی بر زر بر نهادند چون با آن شیعه اثنا عشری
رسید فی الفور زر برادر از شهر عسقلان بیرون آمده با سپاه سعادت اثر روی با آن

[illegible]

[illegible]

او در هم شکسته دیگر باره مرکب را بجولان در آورده مبارز خواست دیگری
عزم میدان آن شیر سرافراز نموده بدرک اسفل روانه شد دیگر باره بجولان در آورده
مبارز خواست اجل برگشته کافر آمده او را فرصت نداده روح کثیفش را بدار البوار
شتافته چهار می آمده ملحق بیاران شده القصه قاسم دلاور هشت کافر شقی را
بدوزخ فرستاد و صف سپاه اشقیا بسته شد کسی عزم میدان آن دلاور دوران نکرده
ابن زیاد ملعون فریاد نمود تا منادی فریاد کند که هر که سر او را در پیش من آورد
هر حاجتی که داشته باشد بر آورم سواری بیرون آمد بر مرکب کوه پاره نشسته خود
عادی بر سر نهاده زره داودی در بر تیغ یمانی حمایل کرده نیزه سجده
رزعی بر سر دست در آورده بر قاسم حمله نموده چند طعن در میان ایشان گذشته
که آن شامی ملعون در غضب شده تیغی چون قطره آب از نیام کشیده بر قاسم
حمله نموده قاسم سپر در سر کشیده که تیغ شامی بر سپر آمد سپر را شکافته بر خود رسید
و چهار انگشت بر فرق سر قاسم جای گیر شده و خون بر محاسن قاسم فرو ریخت
اما راوی گوید که قاسم را برادری بود طاهر نام و غلامی داشت طغان ترک
و این طغان از ولایت تاتار بود و بغایت دلیر و شجاع بود در روز جنگ با صد سوار
برابر بود و تیر اندازی بود که تیر او بر خاک نشانده بود چون برادر خواجه خود را
با آن حال دیده مرکب از جای کنده رسید و نعره نموده خود را با آن ملعون رسانید
زهره چشمی با آن سوار غدار نموده و تیر از جعبه بیرون آورده بر کمان پیوسته شست راست

[illegible]

١٧٢

نموده خود عادی بر سر نهاده سپر بدور چون جرم قمر در پس دوش افکنده و تیغ
همای صاعقه کردار حمایل کرده طغان ترک باروی چون ماه تابان عزم میدان
کارزار نموده و لشکر کفار از حسن و جمال او حیران بودند چون بمیدان رسید خود را
از سر برداشته و رجزی فصیح آغاز نموده و مبارز خواست که از سپاه شام سواری
نام ور برابر آن یل فرزانه آمده هنوز دو دست قدم و در ربود که طغان تیر در چگر
کمان پیوسته درست بر کشید حواله او نموده فرس سپر در سر کشید اما طغان دلاور
همچنان الضرب آمد که سپر را بشکاف و در سینه اش رسید گذره شده او از تکبیر از سپاه اسلام
بلند شد و هر دو سپاه چه مخالف چه اسلام بر او آفرین کردند و حیران آن در دست
و بازو بودند و خوف عظیم در آن منافقان لی ایمان افتاد طغان مبارز خواست
مبارز دیگر بمیدان آمده شربت مرگ نوشید القصه تا نماز عصر آن ترک بچه کسی بضرب
تیر نجاه و پنج مبارز ابن زیاد بدین را از پای در آورده روانه درک اسفل و نعذب معاده
علیه اللعنه نمود و آن شیر فرزانه در میدان اشتلم عظیم نمود و از الحذر الحذر از آن قوم لیسان بلند
شده دیگر کسی جرئت میدان آن دلاور دوران نکرده زیر مرکب بر انگیخته چون
شیر غران خود را بر میمنه سپاه کفر زده شور در آن گروه انداخته دوازده تن از آن ناکسان
و ملعونان را با خاک یکسان نمود طغان دلاور چون دید که زر بر و لوله در میمنه انداخته
مرکب جهان پیمای را از جای حرکت داده شمشیر کین از نیام بر کشیده متوجه میسره
شده جمعی را هلاک نموده و زیر پهلوان خود را از میمنه اقبال رسانید دست برده

١٧٣

کوی آنحضرت فدا سازم هر چند طغان دلاور از این نوع سخنان میگفت هیچکس در
میدان آن سر افراز نمی آمد ابن زیاد ملعون غدار روی بجانب عمر سعد
مخزومی نمود و گفت این عار را بکجا برم که این ترک در میدان در آید و چندین
هزار نفر را عاجز کرد اند هر کس سر این ترک را یا خود او را در نزد من آورد او را
از مال دنیا بی نیاز کردانم و حکومت هر شهر را که خواسته باشد با و ارزانی دارم
ناگاه سواری از لشکر شام مرکب در میدان جهانیده در مقابل طغان آمده گفت
ای ترک موش خوار چند لاف و کزاف میزنی آمدم تا سر تو را از بدن جدا کنم
و پیش پسر زیاد برم طغان دلاور گفت ای شامی من امروز شرط کرده ام که یکهزار نفر
ار شمار القتل رسانم و تا بحال دو دست نفر را کشته ام پیشتر بیا که وقت فوت میشود
که در قتل شما تعجیل دارم آن شامی در غضب شده نیزه حواله سینه طغان کرده طغان
پشت را خم کرده نیزه او در کذشت و بعد بخانه زین در آمده آن شامی مرکب را
باز کردانیده اراده داشت که حمله دیگر کند که طغان ترک تیغی محرف بر فرق آن ملعون
زد که یک سر تنش بر آن شد بعد از آن بنوک شمشیر او را از مرکب در انداخته و در جهنم
فرستاد و سوار شده بنوا او را بوده مبارز خواست سواری دیگر آمده کشته شد
مبارز دیگر را بیجان کرده پسر زیاد چون چنان دید در غضب شده با لشکر خود یکبار
حمله نموده طغان دلاور شیر و را انداخته تیغ چون قطره آب بر کشیده در میان
ایشان باز آمده و از آن جانب زر بر یکبار با لشکر خود حمله کردند و تیغ در یکدیگر نهادند

گفت من از ملامت و محنت سپاه خلاص شده بودم که بلای چنین بر سر من رسید
نمیدانم چه چاره سازم و چه تدبیر کنم سران عسکر آن مردود ملعون گفتند ای امیر
دل خود را بد مکن که کار جنگ این است گاه فتح است و گاه شکست و درین
لشکر ازین ترک پهلوانی نیست حمید طیا باید کرد که فردا او را از پای در آوریم بعد از آن
کار آن لشکر آسان است و لشکر ما بسیارند و ایشان اندک تا مجال لشکر کوب
طبرستان و خراسان رسیده بود و این ابوترابیان از ده هزار بیش نمیشد و پسر زیاد
شاد شده اما نمیدانست که هر روز ببلائی گرفتار خواهد شد و سپاه بکار سازی حرب بودند
تا وقتیکه سفیده صبح صادق طلوع کرد و عالم ظلمانی نورانی شد راوی میگوید که در اول
روز آواز کوس حربی و ناله نای رزمی از هر دو سپاه بر آمده و از دو جانب صف ماتم است
شد در مقابل یکدیگر بایستادند میمنه و میسره و قلب و جناح هر دو سپاه راست شد طغان
در پیش صف ایستاده و صف آرائی کردند مبارزان چشم در عرصه میدان گماشته
اول کسیکه از سپاه اسلام عزم میدان کرده علقمه نامدار بود و از فرق سر تا ناخن پا در
آهن و فولاد غرق بود و در میان میدان آمده رجز خوانان مبارز خواست از سپاه
کفر سواری بمیدان آمد با هم در آویختند بعد از زمانی علقمه نیزه بر سینه آن کافر
زد که سر سنان از پشت او بدر رفته او را با همان نیزه بر زمین زد که استخوانهایش خرد
کرد و بعد دیگری در میدان آمده شربت هلاک نوشید خلاصه هر مبارزی که در میدان
آمدی از جان و جوانی نا امید شدی گاهی با نیزه جان ستان آن سگان را از پشت زین

۱۷۴

ای پهلوان ارواح روح مطهر حضرت سید الشهدا تو را یاری نماید و از تو خوشنود
باشد پس طغان دلاور بمیدان رفته راه بر آن ملعون بگرفت آن ولد الزنا
چون طغان را بدید بشناسید و خود را نامردی نگاه داشت و گفت ای ترک گویا
اجلت نزدیک شده و من امروز بآرزوی تو در میدان آمدم که روز گذشته چهار
از مبارزان ما را هلاک کردهٔ و حاتم فیروز را از مصاف بیرون رفتی مرا
حیف می آید که تو زنده از میدان بدر روی اما دولت یزید تو را بدست من
گرفتار نموده و از دست من جان بکجا خواهی برد طغان دلاور گفت ای یزیدی بد گوهر
غدار بسیار بیهوده مگو که من بهمت حضرت امیر المومنین جان تو را خواهم گرفت
و با هم در آویختند و چند طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد نیزه ها بکنار انداخته
طغان تیغ چون قطره آب از نیام بیرون آورده حواله آن لعین نموده آن شقی که
در سر کشید که طغان تیغی محرف بر کمر آن ملعون زد که چون خیار تر بدو نیم شده نیمهٔ او
بر زمین افتاد و باقی در بالای زین ماند طغان پای او را بگرفت و نیمه جسد او را
از مرکب بزیر انداخته مرکب او را بلشکرگاه خود آورده سپاه اسلام که آن دستبرد را
بدیدند بر او آفرین کردند طغان بازگشت و در میدان آمده مبارز خواست سپاه
خوارج فریاد بر آوردند که این ترک از کشتن ما سیر نمیشود در آن وقت طغان از قلب
سپاه مخالف آمده آواز داد که ای پسر زیاد قسم خورده ام که امروز در عوض خون
امام حسین دویست کس از شماها بمرگ روانه نمایم الحال روز بآخر رسیده نزد مبارزان میدان

۱۷۵

[illegible]

میزدند گرد و غبار برخواست گویا که روز رستاخیز برپا شد بهای هوی دلاوران
و مبارزان بنوعی بلند بود که مافوق آن متصور نبود گرد و غبار چشمه خورشید را
پوشید و طغان وزیر بهر سمت که روی میآورد از کشته پشتها میکرد و طغان
دلاور داد مردی و مردانگی میداد و میزد و میکشت و گاهی نظر بافتاب میکرد و مبارزان را
در خاک هلاک می انداخت تا وقتیکه آفتاب غروب کرده و عالم سیاه و تاریک شد
نقیبان سپاه در میدان آمدند و آن دو سپاه را از هم جدا کردند طغان دلاور را آمده مقابل
علم ابن زیاد استاده تیزی درگان پیوسته و تیغوت کشیده با غرور برتر ضرب ابن
زیاد تا تیری خورد و از عقب او بدر رفت طغان دلاور فریاد برآورد که ای ابن زنا
ولد الزنا آنچه خواستم این آخرین بود که بدرک روانه نمودم وعده من و تو روز دیگر و
برگشته داخل لشکر خود شده ابن زیاد ملعون گفت تا کشته ها را شماره کردند بجهز [illegible] کس
از سپاه آن ملعون بقتل رسیده بود و از لشکر اسلام هزار نفر شربت شهادت چشیده
بود زیرا که سپاه مخالف بسیار بودند و ایشان کم بعد از آن [illegible] طغان دلاور را در بر
گرفته نواخت و گفت امروز کاری کردی که تا عالم باشد بازگویند طغان گفت ای امیر
خدا تعالی بواسطه اهل بیت پیغمبر مرا بر دشمنان ظفر میدهد و چنین جنگ که امروز
واقع شد اگر زخم بوجود من نیامده و من یقین میدانم خدا تعالی مرا نگاه داشت
واما از این جانب پسر زیاد لعین در اندیشه فرو رفت و امرای خود را طلب نموده گفت
ای دلاوران امروز جنگ عظیم واقع شد نمیدانم که فردا چون شود گفتند ای امیر

[illegible]

[illegible]

امیدواریم که خدا تعالی ما را بر این ظالمان ظفر دهد لشکر شیعه فریاد برآوردند ای
امیر بجز کشته شدن چاره نیست ما دست از حیات برداشته و غسل نموده و
کفن پوشیده ایم تا رمقی باقی هست و حیات داریم از این ناکسان کفر شعار میکشیم
تا کشته شویم و جان را در سر کوی حضرت امام حسین ع در باریم لشکر اسلام دلقوی شدند
ای شیعه معجزه حسین ع را مشاهده نما لشکر کفر و ضلالت با آن جمعیت و کثرت سپاه
اسلام با آن قلیل با آن ازدحام از این قلیل مردم در تزلزل بودند و در کار خود
فرومانده و حیران و هیبت لشکر اسلام با ایشان بنوعی اثر نموده که هر یک از ترس حشم
آنها اثرهائی نمودار بود طرفین دل بحرب نهادند و صفوف جدال و قتال
آراسته شد میمنه و میسره و قلب و جناح بر سر جای خود قرار گرفته خون خواهان حضرت
سید الشهدا دل بکرم و مرحمت آن مظلوم نهاده که آواز کوس حربی و ناله های
رزمی از سپاه مخالف بلند شده بعد از آن سواری بیرون آمده بر مرکب کوه پاره
سوار شده و سعی سلاح ملوکانه پوشیده و خود عاری بر سر نهاده و نیزه چون مار
ارقم در دست گرفته و کمری از زر سرخ در میان بسته بمیدان در آمد مرکب را جولان
در آورد و هنری چند ظاهر نمود و بعد از آن نعره زد که ای ابو ترابیان شما را
چه شد که بر خلیفه زمان بیرون آمدید و بدو سعی ابو تراب اقرار کردید و تابع اولاد
او شدید مگر از جان خود سیر شده اید بدانید که منم پسر پادشاه حلب شما صد صد
پیش من آیید که امروز شمار یکی زنده نخواهم گذاشت سپاه [illegible] چون این سخن شنیدند

[illegible]

پسر شاه حلب این سخنان متغیر شده نیزه حواله سینه طفلان نموده طفلان نیزه ویرا رد
او انداخته آخر الامر صد طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد اما روی کوشش
که پسر شاه حلب مبارزی تمام بود و طفلان با نیزه او در تمامی تیرها را جمیع بیرون آورده
در کمان پیوسته در این وقت ابن زیاد نابکار با پادشاه حلب گفت که این کودکان
سعید سوار نامی مرا کشته ست نمی‌دانم که کار او با پسر شما بکجا خواهد رسید شاه حلب
پسر من همچون او هزار سوار کشته ست او نزد پسر من همچنین مناید که در میدان
چیل باشد درین سخن بودند که طفلان دلاور شصت کشیده تیر را رها نموده بر آمده بر
پسر شاه حلب خورده از اسب افتاده جان بمالکان دوزخ سپرده شاه حلب چون
پسر خود را کشته دید و او آن که پیر از پناه اسلام شنید خود را از مرکب بزیر انداخته جامه
بر تن چاک چاک کرده خاک بر سر ریخت و زار زار گریست طفلان دلاور در میدان
نعره چند نمود که الحذر الحذر از لشکر کفار بلند شده دیگر باره مبارز خواست سواری
سواری از لشکر حلب بیرون آمده هنوز دویست قدم دور بود که طفلان تیری
بر سینه اش زد که از طرف دیگر پشتش نمودار شده خلاصه دلاوران نامی از لشکر
مخالف می آمدند و در دست طفلان دلاور شربت مرگ می نوشیدند تا وقت
نماز عصر صد سوار در دست طفلان از لشکر شاه حلب کشته شد شاه حلب بانگ بر لشکر
خود زد که حمله کنید و خون پسرم را ازین مو شوران باز خواهید لشکر حلب یکبار حمله کردند
طفلان ذره خوف نکرده پیش ایشان باز آمده دست بر قبضه تیغ آبدار کرده چون

که دیگر زخم بمن نرسیده التماس دارم که شما جنگ این خارجیان را بمن گذارید
زیر بر او آفرین کرده طفلان باز گردیده دیگر باره روی بمیدان آورده مبارز خواستند
تمام لشکر فریاد بر آوردند که این ترک از کشتن با سیر نمیشود پس ابن زیاد ملعون
بانک بر لشکر زد که این چه سستی ست که در شما اثر کرده هر چند این ترک مرد و دلاور است
اما یکنفر مبارز بیرون رود که نام خود را در روزگار مشهور گرداند که سواری از لشکر
آن ملعون بیرون آمده در برابر طفلان ایستاده و زبان بریده خود را نبازی خانان
رسول بگشاد و بمیان آنحضرت ناسزا گفت طفلان دلاور از گفتهای آن ملعون مو بر تنش
راست و حدقه چشم دلاور نزدیک بود که بیرون آید آن ملعون را فرصت نداده
نیزه بر دهان پلیدش زد که از قفای آن ملعون تا سر بیرون شده بخون سارا زمرکب در افتاده
بدوزخ شتافت دیگری بمیدان آمده چاشنی مرگ چشیده دیگری عزم میدان
کرده بدرک رواند شد خلاصه طفلان دلاور مردی و مردانگی میداد و شجاعان را بخاک
هلاک می انداخت و چنان محاربه نمود تا آن روز در ایام محاربه چنان شجاعتی نکرده
بود دوست و دشمن بر او آفرین خوان شدند صدای الحذر الحذر از آن بالسان
شده صف سپاه دشمن بسته شده ای حیران ترک تازی و رکجا بودی با این شجاعت
و دلاوری در روز عاشورا در صحرای نینوا که اکبر با دیکسان و یتیمان طریقی
زمانیکه لشکر این راتبه ابن زیاد ملعون کعب نیزه بر بدنهای طفلان میزدند اکثر
سیاه میشد بر وایتی خون جاری میگردید و سوار نمودن آن بیکسان را بر شتران برهنه

امر نمود که آتش بخیمه گاه حسین زنان و طفلان را برهنه نمایند آن اطفال از خیمه
بیرون دویدند فاطمه صغرا میگوید بر در خیمه ایستاده بودم که دیدم سواران میان
زنان افتادند از عمه ام زینب و ام کلثوم و سایر زنان لطمه و مقنعه میکشیدند و صدای
ناله و واغوثاه و وا محمداه در آن بیابان بلند شد و هر زنی طفل یتیمی را در آن بیابان
از خوف کافران برداشته فرار مینمایند الشیعه کجا بودید تا شما ببینید که هر یک در زیر بوته
خاری و در رختی و علفی چون مرغان شکسته پر خود را انداخته و بیابان با آن بوته برده باشند
حال زینب بیچاره باید در آن صحرا حیران و سرگردان در پای بوتهای خارها بگردد
و وصیتی که برادرش در باره یتیمان کرده بود بخاطرش بود از زیر بوتها یتیمان را
جمع آوری مینمود و انس بن مالک گوید سوال نمودم از مهتر و بهتر خلق خدا جناب
محمد مصطفی از عظمت و بزرگی عرش پروردگار آن برگزیده انام فرمود من
از جبرئیل همین سوال نمودم او گفت من از میکائیل پرسیدم وی گفت من از
اسرافیل پرسیدم وی گفت من از لوح محفوظ پرسیدم وی گفت من از علم آن
جویا شدم فرمود عرش را سیصد و شصت هزار قائمه است و هر قائمه شصت هزار
برابر زمین و آسمانها است و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری
شصت هزار صحرا و در هر صحرائی شصت هزار عالم و در هر عالمی شصت هزار برابر
آدمیان و جنیان که هیچیک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی عظم
شانه آدمی آفریده است یا نه و در ساق عرش حضرت آله صد هزار قندیل آویخته

خالدون و در حدیث دیگر جناب نبوی هر کس دست شفقت بر سر یتیم
بکشد بهر موئی حسنه ثبت میشود و سیئه محو میشود و درجه بلند میشود و وارد شده است
که آنحضرت متکفل احوال یتیمی بود همیشه با وی طعام میل میفرمود پس آن طفل
ایزدی پیوسته آنجناب آنشب طعام نخوردند و تاسف میخوردند اصحاب
عرض نمودند یا رسول الله چرا اینقدر قلب مبارک خود را غمگین مینمائید یتیم دیگر آوریم
که متکفل احوال او شوید حضرت فرمود آن یتیم بد خو بود من با او سر میبردم
مرا اجری بود و از دیگری این فیض حاصل نمی شود قال النبی اذا بکی الیتیم اهتز العرش
یعنی وقتیکه یتیم بگریه می آید عرش با آن عظمت بلرزه در آید حقتعالی بملائکه
میگوید ملائکه را هر کس یتیمی را خوشنود کند من از او خوشنود باشم الشیعه هر گاه سیلی
زدن روی یتیمان مردم عرش پروردگار بلرزه در آید و قرار نگیرد پس چگونه
خواهد بود لرزیدن عرش سیلی زدن یتیمان مظلوم کربلا حضرت امام حسین
که خود آنحضرت گوشوار عرش پروردگار است البته دیده در خود سرکار بلرزه
تو از ایش روی تو کسی سیلی زند چگونه بی اختیار و رنگت متغیر و اعضایت بلرزه
می آید چون از صلب تو آمده کانه استخوانت بلرزه می آید ای شیعه امام را محبت
مساویست می خندد و میشنوید آنچه بر یتیمان وارد می آید و هر گاه گوشواره را در گوش
بحرکت دهند البته سر و جمیع بدن بلرزه و حرکت می آید پس گوشواره عرش
پروردگار یعنی جناب امام حسین پدر سکینه سیلی زدن بآن طفل یتیم عزیز کرده

۱۸۱

نامه را بقاصد تیزپائی داده شب و روز قرار نگرفته تا نامهٔ آن ولد الزنا را بآن
غدار نابکار رسانیده ابن اشعث ملعون با بیست هزار منافق مردود برداشته متوجه
شهر انقلان شده بهمه جا بسرعت آمده تا بیک منزلی شهر انقلان رسیده فرود
آمدند اما در میان لشکر آن مردود مردی بود پاکیزه اعتقاد و شیعه و دوستدار خاندان
نبوت و رسالت آن مرد آنشب خواب را بر خود حرام کرده براه افتاد علی الصباح بشهر
انقلان رسید هر چند نگاه کرد یکمرد در آن شهر ندید احوال پرسید از مردان آن شهر که در
کجا شده اند گفتند جمیع مردان ما با زبیر رفته اند و در شهر بجز زنان و کودکان نارسیده کسی
نمانده فریاد برآورد که آخر امیر این شهر کیست گفتند امیر ما در پای قلعه ساسان
با ابن زیاد ملعون در جنگست گفت پس هیچکس درین شهر امیر نیست گفتند خواهر امیر
درین شهر است و آن زن بزرگ ما و پیشوای ما باشد آن مرد گفت مرا در نزد او برید آن مرد را
پیش فاطمه خواهر زبیر بردند آن مرد گفت ای خواهر امیر امروز نزدیک لشکر محمد بن اشعث
لعین با بیست هزار نفر شقی خونخوار شام درین شهر خواهد آمد و حکم یزید ملعون است
که یکتن از مردم این شهر را زنده نگذارد چون محبت اهل بیت رسالت با من بود
پنهان از آن نابکاران خود را بشما رسانیدم و شما را از قضیه مخبر نمودم دیگر خود دانید
و در فکر کار خود باشید زنان چون این شنیدند فغان و فریاد برآوردند و بهر جانب میگریختند فاطمه
خواهر زبیر گفت ای عورتان ازین فریاد چه فایده می باید بیائید تا دروازه را محکم
کنیم و در بالای برج و باره برآئیم و سنگ و چوب و خشت با خود برده و پیش بجنگ برآئیم

۱۸۲

هنوز دعا را تمام نکرده بودند که از جانب مغرب گردی برخواست چون گرد
شکافته شد چهار علم نشانه چهار هزار کس نمودار شد و خبر چنان است که حضرت امیر
مومنان را پسری بود عمران نام در مغرب زمین بود با فضل بن جعفر طیار چون
خبر شهادت حضرت حسین را شنیده بودند جامه بر تن چاک زده تعزیه آنحضرت را
برپا نمودند بعد از آن با چهار هزار سوار متوجه بجانب شام شدند چون در این
حوالی رسیدند خبر باو دادند که شخصی در انقلان خروج کرده است و مطالبه
خون شهدای کربلا مینماید روی بانقلان نهادند در این وقت رسیدند که لشکر
ابن اشعث شهر را احاطه کرده بود چون رسیدند عمران علی و فضل ابن جعفر
در پیشاپیش میرفتند که یکی از لشکر پسر اشعث را بدست آوردند و سوال نمودند
که این لشکر کیست آن مرد گفت که سردار این لشکر محمد بن اشعث است و فرمان
یزید پلید آمده که این شهر را بقتل رسانند و همه را غارت کنند اکنون با یکدیگر
حرب میکنند و نزدیک است که شهر را بگیرند عمران فرمود تو از محبان حسین میباشی
یا از مخالفان آن بدبخت شقی حضرت حسین را ناسزا گفت عمران علی گریان
شده فرمود ای کافران برادر مرا بناحق شهید نمودید و هنوز ناسزا میگوئید
پس تیغ مغربی را بیرون آورده چنان بر فرق آن ملعون زد که تا کمرگاه او را
بدو پاره کرده بعد از آن رو بجانب لشکر خود کرده و فرمود ای پهلوانان
بکوشید تا این مومنان را از دست این ظالمان نجات دهیم پس یکبار حمله

[illegible]

184

عمران علی روی بجانب فضل بن جعفر طیار کرده گفت یا ابن عم مارا زودتر متوجه
ایشان باید شد که این کار مارا افتاده مبادا زیر و برادران مارا کشته باشند ما
باید خود را بزودی با آن مومنان رسانیم پس آن شب در آنجا اقامت کرده
علی الصباح روانه شدند اما چون محمد اشعث لعین از دست عمران علی گریخته
میرفت روز دیگر محمد اشعث نظر در هامون داشت دید که گرد غریبی بر سر پا کشیده
جو اهلیس فرستاد که از آن گرد و غبار معلوم نماید خبر باو دادند که مسعود شاه غازی
می‌آید و معلوم نیست بکجا میرود و پدر مسعود شاه بدست حضرت امیر المومنین ایمان
آورده بود مسعود شاه را عادت این بود که هر سال بغزوات فرنگ میرفت درین
حال از غزوات بازگشته بود که خبر قتل امام حسین باو دادند بسیار گریست و مراسم
تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از آن با دوازده هزار سوار مکمل و مسلح متوجه شام
شده که انتقام خون حضرت امام حسین را از شامیان و یزیدیان و مروانیان بکشد
چون محمد اشعث رسید و مخبر شد که آن ولد الزنا یکی از قاتلان فرزند پیغمبر علیه السلام سر راه
بر آن ناپاک گرفته ابن اشعث خیال کرد که سپاه یزید است نمیداند او کیست سر دو اسپ
پیش رانده آواز داد که مگر مرا نمیشناسید که سر راه مرا گرفته اید من محمد اشعث و امروز
و از عراق می‌آیم و در پیش یزید میروم تا دشمنان او محاربه نمایم مسعود شاه غازی
اسپ رانده و گفت ای ملعون مگر تو مرا نمیشناسی منم مسعود شاه غلامی از غلامان حضرت
امیر المومنین و مرا اهلیس مدعا بود که یکی از قاتلان امام حسین را بدست آورم الحال

[illegible]

185

[illegible]

بند شده که مسعود شاه مرکب برانگیخت و آن لعین را از خانه زین فرو کشیده
او را به بست و لشکر مسعود شاه داد مردی و مردانگی دادند تا از آن لشکر
شقاوت فرجام هشت نفر زنده بیرون رفتند و باقی هلاک شدند این خبر
بابن زیاد رسید که محمد اشعث گرفتار شده رنگ شوکتش متغیر شد تا آنکه محمد
اشعث ملعون شب دیگر با زندانبان ساخته و او را اموال دنیا فریب داده
و فرار نمود مسعود شاه آنچه از عقب آن ملعون تاخت آورده او را نیافت چون قتل
آن کار در دست مختار ذوی الاقتدار بوده اللهم العن بنی امیة فاسه الی یوم القیمه
اما راویان اخبار چنان روایت کرده اند که چون روز دیگر آفتاب عالمتاب
سر از دریای آب بیرون آورد عالم بنور جمال لشکر اسلام منور گردید ابن زیاد
با آن مشرکان در اول روز جوق جوق و گروه گروه روی بمصاف آوردند میمنه
و میسره و قلب و جناح لشکر را آراسته و از آن طرف رزیر خزاعی با آن مومنان مکمل و
مسلح شده در برابر آن سپاه حق ناشناس صف کشیدند همه دلها برگ نظاره بودند
و یکدیگر را وداع میکردند که سواری از لشکر شام بیرون آمده آراسته و پیراسته
مرکب بجولان در آورده نام خود را ظاهر نمود که در آن وقت از دست زرارت
رزیر خزاعی سواری بیرون آمده از فرق سر تا ناخن پا غرق آهن و فولاد
شده بود و خفتان لعلی پوشیده رزیر دانست که این سوار طغان است چونکه طغان
هر روز یک نوع آلات حرب میپوشید طغان دلاور و آن شیر بیشه دل بر نظر سر راه

[illegible]

طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شده که طغان نیزه بر سینه اش زد که از پشت
سر بیرون کرده با همان نیزه او را بر زمین زده و با خاک برابرش نمود آورده‌اند
که برگ شاه حلب را غلامی بود زنگی چهار ذرع بالای او بود دهان او چون غاری
سیاه و دندانها مانند دندان گراز از دهانش بیرون آمده ستونی در دست داشت
که چهل من وزن آن بود آن غلام مانند دیوانگان روی بطغان آورد و بانگ بر طغان
زد که ای ترک نامرد پای دار که رسیدم تا خون شهزاده خود را از تو باز خواهم
طغان گفت ای لعین اکنون ترا باو رسانم و با یکدیگر در آویختند و آن حرامزاده
آن ستون را حواله طغان کرده طغان حمله او را رد کرده و میل نیزه بر سینه اش
زده که از پشت او بیرون کرده جان بمالکان دوزخ سپرده دیگر باره مرکب
در میدان راند و گفت ای جماعت بی دین بد آیین وای کافران مشرکین هر که مرا
داند و هر که نداند بداند منم طغان ترک خاک زیر پای شیعیان مولای متقیان و
پیشوای مؤمنان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب منم ملک الموت خارجیان کسی در
میدان آید تا جنگ و پیکار مرا مشاهده نماید هر چند گفت کسی بمیدان نیامد
زیرا که از محاربه او ترسیده بودند طغان دلاور شروع نمود بفحش دادن و هرزه گفتن
معاویه و یزید و مروان و ابوسفیان و خلفای ثلاثه و بانگ بر مرکب زده بر میمنه
لشکر حمله آورده و جمعی از آن کافران را بدوزخ رسانیده و از میمنه برگشته در میسره آمده
شور در میسره انداخته تا هشت هزار لشکر از میسره کشته از آنجا برگشته بمیدان آمد

۱۸۶

و وا مظلوما و وا مصیبتاه بخشند و باستقبال آنحضرت شتافتند چون بپای اسب آن
میمنت رسیدند شیون آغاز نمودند و او را باعزاز هر چه تمامتر بود وارد نمودند
تعزیه جناب سید الشهدا را بجای آوردند عمران زبیر را در کنار گرفته ثواب جنت
و فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهد که آنچه تو کردی تمام بگوش من رسیده
و ترا معلوم که رنج در باره شهدا ضایع نخواهد شد بعد از آن پرسید که دو مبارز
در میدان چه باشند کیانند زبیر عرض کرد یا ابن امیر المؤمنین آن سوار که خفتان
لعل پوشیده طغان ترک است از لشکر اسلام اگر چنانچه صد روز در صفت شجاعت او را
بگوییم هزار یک از اوصاف دلاوری او نگفته ام امروز شصت و دو روز است که با
این مدبران دغا جنگ میکند و او جنگ را با کسی نمیگذارد و هر روز در میدان جنگ
رفته و چندین مبارز و پهلوان در دست او کشته شده اند عمران بن علی بر آن ترک
آفرین کرده چرا که مرد مبارز را همه کس شناسد و دوست میدارد و بعد از آن پرسید
که آن سوار دیگر کیست که با او کارزار میکند عرض کرد که آن ملعون سنان بن انس است
فرزند امیر المؤمنین چون این بشنید موی از اندامش بیرون آمد فرمود که آن
خارجی است که در کنار فرات برادر شهید مظلوم مرا ضرب نیزه زده من میروم که خون
برادر را از او باز خواهم این بفرمود و عزم میدان کرده زبیر خزاعی و فضل ابن جعفر
طیار و تمام امرای لشکر در رکابش در او بخشید عرض نمودند ای امیر بگذار
او را گرفته بخدمت شامی آورد عمران ایشان را سوگند داده که باز گردید

۱۸۷

قدم رنجه فرمود دید بنده او را گرفته خدمت شما می آورم آنحضرت فرمود که تو در کنار فرات
تماشا کن و ببین من با قاتل برادرم چه میکنم این بفرمود تازیانه بر مرکب زده سر راه
بر آن لعین گرفته و گفت ای بدبخت ترین امت مرا میشناسی یا خیر آن کور
کنار آب که تیر بر حضرت امام حسین زدی از امروز اندیشه نکردی که حق تعالی اگرچه
دیر گیرد اما سخت گیرد سنان ابن انس ملعون گفت ای پسر ابو تراب برادرانت
کشته شدند مرا از مردن ایشان عبرت نباید که با این اندک سپاه در برابر دویست هزار سوار
این زمان با تو نیز آن کنم که با برادرانت کردیم این بگفت و چوبه تیر بجانب شهزاده
انداخت شهزاده عالیمقدار تیر آن ملعون را از خود گذرانید تا سه چوبه تیر شهزاده انداخت
شهزاده هر سه را از خود گذرانید و فرمود ای ملعون تو سه تیر انداختی و من رو گردان
نکردم تو یک تیر مرا پایدار آن سگ ملعون گفت تا چه داری شهزاده تیری از جعبه بیرون
آورده در چرخ کمان پیوسته آن لعین سپر بر سر در کشید تیر شهزاده از سپر گذشته بر
بازوی آن ملعون رسیده مجروح کرده و آن ملعون هم در گذرانیده تا سوفار بر زمین غرق
شده ملایک بر دست بازوی او آفرین کردند محبان مصطفی و مرتضی نظاره میکردند
که شهزاده نعره کشیده خدای ابوالعظمت یاد کرده مرکب را در تاخت و دوال کمر بند او را
گرفته او را از خانه زین در ربوده تا صف سپاه مومنان آورده او را چنان بر زمین زد
که استخوانهای او خورد شده مومنان بر او آفرین کردند که در این وقت از پایان گرمی
برخاست و چون گرد شکافته شد از میان گرد رخش همایون ملک مسعود شاه نمودار

زنگ بود در آن صحرا قیامت برپا شده بود بیت برآمد ز هر دو سپاه داروگیر
که شد روز روشن بما شد قیر ز دریای لشکر بهم بر شدند یکی گیر و دار برانگیختند
اما مسعود شاه چون شیر خشمناک هر که را بر فرق سر میزد دو نیم میکردانید و هر که را
کمر میزد چون خیار تر بدو پاره مینمود و آن دوازده هزار کس همه همعنان او
او بودند بهر جانب که حمله میکردند دمار از ایشان بر می آوردند و از آنجانب
شهزاده فرمود تا جسد خبیث سنان ملعون را بر آتش زدند اما این روایت ظاهر
صحیح نباشد موافق روایات دیگر سنان در دست مختار ذوالاقتدار بدرک جهنم
رفت انشاالله کشته شدن سنان ملعون را در جای خود موافق احادیث
دیگر ذکر نموده اما آن روز بآخر رسیده بود طبل بازگشت زدند نقیبان از میدان
آمده هر دو سپاه را از یکدیگر جدا نمودند و سپاه بارامگاه خود رفتند و از هر دو
جانب طلایه داران بیرون رفتند و از آن طرف بزرگان لشکر اسلام در خدمت
شاهزاده عمران حاضر شدند و از هر جانب سخن در پیوستند آخر شهزاده عمران فرمود
که من فردا خود بمیدان میروم و ابن زیاد را طلب میکنم شاید که بمیدان آید
و کینه برادرانم را از او بخواهم پس از هر دو جانب سخن میگفتند تا دو دانگ از شب
گذشته بعد از آن بارامگاه خود رفتند باستراحت مشغول شدند اما از آنجانب
پسر زیاد ملعون در خیمه خود باز آمده با امرای خود مشورت میکردند پسر زیاد
گفت ندانم که حال ما با این لشکر بکجا خواهد رسید مرا گمان چنان بود که تمام

رنعره زده وگفت ای لشکر شام وای کافران خون آشام هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم شاه زاده عمران فرزند شاه دلدل سوار
صاحب ذو الفقار کیست از شما کافران که در میدان من آید تا زنانی با هم
بکردیم راوی گوید که شه زاده عمران مبارز نامدار و سواری بغایت دلیر بود
جرئت و شوکت از باب خود داشت چون بمیدان آمده مرکب با جولان
درآورد برسم عرب اظهار مناقب پدر نمود سواری از سپاه شام بیرون
آمده سر راه بر آن بزرگوار بگرفت و بادشه زاده عمران در آویخت که شه زاده در
و دوال کمر او را گرفته بقوت حیدری او را از بالای زین در ربوده بر زمین زد
که استخوانهای او خورد در هم شکسته بدرک رفت دیگری بمیدان آمد تیغی بر فرق
او زد که دو پاره اش نموده آن روز تا بوقت زوال صد و هشتاد خارجی را
بدرک فرستاده ابن زیاد لعین روی بجانب لشکر خود کرد و گفت بگر شما
سوار را نمی شناسید این پسر ابو تراب است که عالم را با تیغ دو سر هلاک کرده
باید که یکبار برو حمله کنید صد و پنجاه هزار سوار چون مور و ملخ بر عمران علی حمله
کردند و آن سوار نامدار و فرزند حیدر کرار با ایشان کاری کرد که تا آن روز
چنان دست بردی از هیچکس بظهور نرسیده بود
کهی بر یمین گهی بر یسار
همی تاخت سر سالسان خیار
بهر جا که نیزه برافراختی
جهان را ز مردم تهی ساختی
بهر جا که شمشیر افراختی
بشمشیر برنده بگداختی
و از طرف دیگر ...

۱۹۰

تیره یکسان دوستان و هم نشینان را نگر کز ناله حسرتشان از افلاک گذشته زن
زنانان را ببین که خوار گشته مجمع یاران را نگر در بروی خود لبسته و دهقان
مانیز ترک دوستی گفته دوستان مانیز روی از ما نهفته پدران مانیز مهر
بریده مادر را نند دست از دامن اطفال کشید طفلان مانیز در دامن گرایه
خوابیده زنان مانیز با خاک فرو هم آغوش گشته لشکر کشانند تنها و بیکس مانده
فرمان فرمایند در عزای نافرمانی نشسته گردنکشانند سر بگریبان مذلت کشیده
تاجدارانند خشتی زیر سر نهاده یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون گردیده
نکورویانند در پیش روی آئینه زشت و زبون سرو قدانند بهم در صحبت
بر روی هم افتاده نازک تنانند بر خاک قبر حقیر روی نهاده بودا اما داشتند عوض
زلف سیاه مار سیاه در گردن پیچیده نو عروسانند بجای سرمه خاک گور
بچشم کشیده عالمانند اجزای وجود کتابشان از هم پاشیده الوان پوشندجامه
کفن در بر ایشان گلنار خود فروشانند شکسته مطلع خود را خریدار زار حانند
عمر شان خنک گشته سودا کرانند در بازار گورستان تهی دست ما بس
العبر بران دل بدنیا مبندید و از پی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده از خواب
غفلت بیدار شوید و هم از اسباب غفلت فکر در اختیار اهل بیت و نکات
سبحان و آیات قرآنیست حضرت یگانه چون در سوره منافقون میفرماید
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک

۱۹۱

۱۹۲

صرف شوهر خود می‌نماید و پسران صرف زنان خود و زوجه بجهت خود شوهر
جدیدی می اختیار می‌نماید چنانچه وارد شده حضرت عیسی عبور بقبرستان نموده دید
مردی بالای قبری معتکف شده از سبب تفکر پرسید عرض نمود با زوجه خود معاهده
نموده‌ام که هر یک پیش فوت شود آن دیگر بر سر قبر او منزل نماید تا وقت مرگ خود
چون زن پیش مرده بان عهد وفا نموده‌ام حضرت فرمودند میخواهی زوجه تورا
با ذن حضرت اله زنده نمایم عرض نمود نهایت احسان است آنحضرت دعا کرده
بامر اله زن زنده شده سر از قبر بیرون آورد دید زن جمیله بود حضرت گذشت آن مرد
سر دست زوجه خود را گرفته قضا در صحرا در سایه درختی آرامیده خواب رفت زن
جمیله بالای سر او نشسته عبور ملکزاده که در عین شباب و نظارت بود بآنجا افتاد
دید مردی بری و زن صاحب جمالی در بالای سر او نشسته احوال پرسید ای زن
چه باعث است تورا که این مرد بر در چنین مکان بسر میبری زن نظر نمود حسن
و جمال و جوانی او میل نمود بهم رسانید گفت اگر مرا از دیده و با کراه با خود نگاه
داشته ملکزاده او را تکلیف نمود با من بیا تا نجات دهم زن با او روانه شد
قدری راه رفتند مرد بیدار شد از واقعه مطلع شد از عقب ایشان روانه شده فریاد
و ناله نمود ای ملکزاده این زن من است کجا میبری زوج خود نموده و زوج
واقعه بعرض ملکزاده رسانید زن تکذیب نمود و قبول نکرد تا آنکه در قلعه
پادشاه کیفیت حال عرضه داشت پادشاه گفت هر گاه حضرت عیسی باین مطلب گواهی

۱۹۳

ملاحظه علاج فتح آن قلعه میکرد و آن پادشاه را دختری جمیله بود در آن وقت که
شاپور را نظر بر او افتاد شیفته او گشته عنان خودداری از دست داد کاغذی
بشاپور نوشت که طریق دست آوردن این قلعه من میدانم اگر تو عهد کنی که مرا
بنکاح خود درآوری من دلیل تو شوم تورا براهی که میتوانی این شهر را گرفت
آن کاغذ را بشاپور رسانیدند قبول نموده جواب نوشت چون شب درآمد دختر
طریق گرفتن قلعه را نشان داد و یکدفعه شاپور با سواران چند داخل قلعه شدند و سر
پادشاه آن قلعه را بریده بر سر نیزه بلندی کرده ندای فتح بدادند خلق قلعه همه باطاعت
و انقیاد شاپور تسلیم نمودند آن دختر را بنکاح خود درآورد مدتی با او زندگانی
نمود تا شبی شاپور از رخت خواب دختر برآمد پشت دختر را پر خون دید تفحص
نمود معلوم شد که یک برگ مورد در بستر بوده و آن پوست بدن دختر را خراشیده
و آن خون از اندام نازک او بوده متعجب شد پرسید از دختر که پدرت چه غذای لطیف
بتو را وقت تربیت مداومت داشته گفت از ادویه و مغز سر بره و انگبین مرا غذا دادی
شاپور چون این شنید ساعتی متفکر شد و گفت تو با چنین پدر وفا نکردی و
بجهت شهوت خود بر قتل وی سعی نمودی از تو طمع وفا خاطب ... نمود
تا موی او را بدم کره توسن بر کش بستند و در میان خارستان دوانیدند تا
هلاک شد ای عزیز این است وفای زن که همه دین و ایمان خود در تجربه بگذشت
و لباسهای فاخر او صرف میکنی هر گاه کمال همت بکنی و صحبت خواهی نمود

[illegible]

ماثورست که جابر بن عبد الله انصاری داخل بجناب امیر المومنین شد فرمود ای جابر
قوام دنیا بچهار چیز است یکی عالمی که استعمال خود نماید دویم جاهلی که تحصیل احکام
خود نماید و تکبر نکند از تعلم احکام واجبه سیم فقیری که آخرت خود را بدنیای غیر نفروشد
چهارم غنی که باموال خود بخشش و صدقات در راه خدا کند ای جابر کسیکه نعمتهای
پروردگار بر او بسیار شد حاجات خلق باو بسیار است پس هرگاه عمل کند آنچه را خدا دوست
دارد باقی میماند همیشه و هرگاه تقصیری کرد در آن موضع محبوب آنرا صرف نکرد در معرض
زوال و فنا میشود و هرگاه چنین باشد پس حضرت این شعر فرمود ثم قال علی [illegible]
عالم کتمان علم خود نمود و تکبر کرد جاهل در تعلم احکام واجبه و فروخت فقیر دین خود را
بدنیای غیر و بخل نمود غنی از مصارف خیر حل البلاء و عظم العقاب یعنی عقوبت
آخرت آن عظیم و بلای دنیوی جلیل از آنجمله موجب زوال و تلف اموال میشود
چنانکه در تفسیر امام ماثورست که مردی پیری گریان دست پسر خود را گرفته خدمت
پیغمبر خدا محمد مصطفی آمد عرض نمود یا رسول الله این پسر را از طفولیت تا بحال متکفل
شده ام و مال بسیاری باو داده ام و الان صاحب قوه و مال بسیاری گردیده
با وجودیکه الان صاحب مال بسیارست من ضعیف و فقیر شده ام او بقدر
رمق نفقه بمن نمیدهد آنحضرت فرمود ای جوان چه میگوئی عرض کرد یا رسول الله
زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم آنحضرت از پدر پرسید چه میگوئی عرض کرد یا رسول الله
کذب میگوید غنی است انبارها دارد مملو از گندم و جو و خرما و کشمش و بدره ها دارد از طلا

۱۹۴

[illegible]

عبرت بگیرید چنانچه طمس تمام شد در دنیا اموال او و همچنین طمس تمام شد معاملات
جنانیه او و بدل شد درجات مهیا شده او در بهشت بدرکات جهنم
پس فرمود جناب اقدس آنحضرت مذمت نمود قومی را که عبادت عجل و ترک عبادت
الله بعد از دیدن این آیات زینهار شما بپرهیزید که شبیه ایشان نشوید عرض
کردند یا رسول الله چگونه شبیه ایشان میشویم فرمود بانکه اطاعت مخلوق نمائید در
عصیان او نمائید و اعتماد به مخلوق نمائید اشاره است بانکه آن کسانیکه اطاعت
ظالمین مینمایند در ظلم ایشان در حقیقت تو غلبت از عبادت عجل و امثال آن چنانچه
در صدر اول و وسط یعنی آن کسانیکه اطاعت معاویه و یزید اختیار نمودند و ترک
اطاعت جناب امیر المومنین نمودند با وجود مشاهده نمودن از جناب امیر المومنین
نیز معجزه طمس را چنانچه در تفسیر امام ماثورست یکی از شیعیان امیر المومنین در شام
بود و [illegible] از ترس معاویه و یزید لعنت الله از آن شهر بیرون آید تا آخر بحضرت امیر
المومنین نوشت که میخواهم بمدینه بیایم و ملازمت خدمت شما نمایم و از اموال و عیال خود
هم از ترس این ملعون خائفم آنحضرت نوشت که اهل و عیال و اموال خود را کلا
جمع نما و بر ایشان بخوان صلوات بر محمد و آل محمد ثم قل اللهم هذه کلها ودایعی عندک
بامر عبدک و ولیک علی بن ابیطالب آنگاه روانه شو بجانب من آن مرد
چنین کرد و از شام بیرون شد پس خبر بمعاویه دادند که فلان شخص فرار نمود
یعنی امر نمود که بروند اهل و عیال او را اسیر و اموال او را غارت نمایند پس جناب

۱۹۵

[illegible]

۱۹۶

السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن وعینه التی من عرفها الطمئن السلام علی
اذن الله الواعیة فی الامم ویده الباسطة بالنعم وجنبه الذی من فرط فیه قدم شد
انک مجازی الخلق وشافع الرزق وظاهر است که مراد از نفس الله آنکه آنجناب
از شدت عبادت واطاعت حق سبحانه قرب تمام بهم رسانیده که متصف بصفات الوهیه
شده که نظر اقتدار الوهیت در او افاضه شده در تصرفات موجودات کانه کار خدائی
میکند وقائم او است مثل اینکه وزیر سلطان در کمال قرب باشد مختار کل است در مملکت سلطان
ودر عرف مجازی گویند که نفس پادشاه است از آنجمله در حرب بصره در کتاب مجلی ابن
جمهور احسائی از کتاب انیس المؤمنین اخبار از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند
که در جنگ بصره که هفتاد هزار کس اجتماع نموده بودند پس ندیدم منهزمی را مگر آنکه
گفت هزمنی علی و نه مجروحی را مگر آنکه میگفت مجروح نمود مرا علی و نه مقتول را
مگر آنکه کشته است علی و نبودم در میمنه مگر آنکه می شنیدم صوت علی را و نه در میسره مگر
آنکه می شنیدم صوت علی را و گذر کردم بطلحه در حال مرگ افتاده بود و در سینه او تیری
بود گفتم این تیر که زده گفت علی ابن ابیطالب گفتم یا طلحه علی ...
علی تیر می انداخت بدست خود ... شمشیر او پس گفت ...
علی چگونه ... دیگر دیگر مرتبه و ... بزمین ... مرتبه دیگر از مشرق می آمد دیگر مرتبه
از جانب مغرب می آمد مرتبه دیگر مشارق و مغارب ... خود شئی واحد نموده بود
و هیچ سواری ... مگر ... مگر آنکه مقتول می نمود ...

مجلس هفتم

احوالات عمران ابن علی

۱۹۷

نسبت بجمیع مخلوقات مشرق و مغرب از سعید و شقی فیض الواح ایشان نماید
از سعد الصورت نیکو و از اشقیا الصورت موحشه و از این جا واضح شد از آنکه آن
آن حضرت در یکشب در چهل مکان بمهمان حاضر بود پس عجب نیست
در اینکه مظلوم صحرای کربلا جناب حسین ولایت در فریاد رسی عاشق صد هزاران
کافران استغاثه نموده زیاده از ده هزار کس از اشرار را با ملاحظه مقدار لشکر ایشان
که مبادا شیعه مؤمنی باشد رعایت نموده هلاک نماید و در آن حال نیز در صحرای
هندوستان پادشاه آن ملک را که قیس باشد بعزم شکار رفته و از سپاه دور افتاد و
بصحرای بی آب و علف مبتلا شد بطعمه شیر درنده استغاثه بامام عصر جناب
امام حسین نموده آنحضرت در همان حال بهمان بدن از برای او از صحرای
کربلا متوجه او شد و فرس مشاهده نمود شروع بناله و استغاثه کرده آنگاه آنجناب بغیر یاوری
از طعمه شدن شیر او را نجات و خلاصی داد تمة المجلس اللهم العن اول ظالم
ظلم حق محمد و آل محمد ... مجلس هشتم در بیان وارد شدن عمر ابن علی و کشته شدن او
سبب و گذارش آن اما راویان اخبار حسین روایت فرموده اند
که عمرو عاص ولد الزنا با آن جمعیت و ازدحام تمام در مقابل عسکر حضرت ...
خزاعی بودند و هر روز مقاتله می نمودند و نزدیک بآن رسیده که سپاه اسلام از هم
متفرق شوند و کار بر ایشان تنگ شده بود تا یکروز بعد از جنگ و جدال
بآرام گاه خود رفتند و لشکر اسلام استغاثه بدرگاه قاضی الحاجات نمودند در آن

وتشویش نداشته باشید و مردانه باشید و دل در حرب نهید و در عهد و پیمان پایدار
باشید عنقریب است که این سنگی ابو تراب را منکوب و مخذول نمائیم و سستی در کار
جابر نداریدکه اگر سپاه عرب بر شما دست یابند یکی از شما را زنده نگذارند و فرزندان
و کودکان شما را بیوه و یتیم خواهند نمود و این نام و ننگ بر شما تا قیامت بماند
بکوشید سخت از پی نام و ننگ   که در نام نامست و در ننگ ننگ
بریزید خونشان که بی ارجمند   بلاجوی شاهند و بی ارجمند
پس عمرو عاص کافر با سیصد هزار سوار مکمل و مسلح یکبار
حمله بر لشکر اسلام کردند و چهار جانب آن مؤمنان را گرفته اما از آن جانب
چون پهلوان آل محمد یعنی مسیب بن قعقاع خزاعی با لشکر خود و شاهزادگان
و سایرین حمله کردند و در یکدیگر در آویختند چنان جنگی واقع شد که دیده روزگار
ندیده بود آفتاب سیاه و تاریک از هر طرف برق شمشیر اسلام بر فرق اعادی
دین بران بود و سپر از تیر گریزان و تیر را اصلاً منفذ بجانب سپر نگردید سرها چون
گوی در میدان در غلطید و از هر طرف جویها خون روان شد دلاوران داد مردانگی
میدادند و از کشتها پشتها حاصل شد آواز کیر و دار ایشان با سمان بلند بود
اسلوب جنگ و جدال بوده و آن قوم اشرار بدست غازیان اسلام بدرک
اسفل روانه میشدند تا آفتاب بوسط السماء رسیده آن دو لشکر از هم جدا شدند
و هر یک بآرامگاه خود شتافتند نقیبان در میدان ریخته صحن میدان را از
کشتها پاک نمودند عمرو عاص ملعون آنچه دل آن سگ مشرک شقاوت اثر ...

۱۹۸

عرب شده با آن سه هزار کس ... از راه شدند در وقتی رسیدند که مسیب و عمرو
در جنگ بوده که خود را بر سپاه کفار زد و میان حربگاه محمد خود را به مسیب
رسانید سلام داده بجنگ مشغول شد **بیت** سلامش یکی پیش مسیب رسید
ز بعد از سلام این سخن بشنید   که منصور بادا خداوند دین امام زمان زین العابدین
بگفت این و مرکب سوی جنگ راند   مسیب چو آن دید حیران بماند اما مسیب در اندیشه بود
که آیا این سوار ماه رخسار که از میان بیابان بیرون آمده چه کس خواهد بود
و با آن اندیشه آن چنان جنگ میکرد تا آن وقت که آفتاب فرو رفت و عالم
تاریک شد و آن دو سپاه روی از میدان بر تافتند و هوا از گرد و غبار صاف شده
شد و مسیب نگاه کرد دید که آن شهسوار نامدار اسد الله صاحب ذوالفقار شاه ولد
سوار یعنی محمد بن زید بن امام حسن بود که از مکه براه بایلغار آمده بود چون
چون مسیب او را بدید دانست که نبیره محمد است و فرزند علی مرتضی است از روی
از مرکب پیاده شد و رکاب شاهزاده را بوسید و تواضع و احترام نمود و عرض کرد
ای فرزند زاده علی شما چه دانستید که من با دشمن در جنگم محمد ابن زید گریبان مسیب را
گرفته او را بلند نموده در بالای دامن نشاندند و فرمود ای پهلوان زمان از فلان
شب آنچه در مدینه خواب دیده بود بیان فرمود و فرمود جدم علی ابن ابیطالب
بمن فرمودند برو که مسیب در بلاد شام با لشکر بنی خزاعه با عمرو عاص محاربه
میکنند چون اولاد حسین را ... نشان نمیخواهد اکنون تو بر سر ...

۱۹۹

بالبین مس و زیر پر بیرون آورده هر چند که محمد بن زید علمدار آمده بالشکر
اگر بخت یاری کند ایشان را فردا یکی زنده نگذارم اما راوی گوید که عمر عاص
لشکر را دلداری میداد و بحرب تحریص میکرد و از خوف محمد بن زید لرزه بر
اندامش افتاده بود و از سطوت و هیبت او مضطر بود و چنان میلرزید که هر کس
از خواص که نزدیک آن لعین بود صدای دندانهای او را می شنیدند و خواص او
او را دلداری میدادند و میگفتند ای امیر دل قوی دار که ما با پایه عرب کاری کنیم
که تا قیامت باز گویند و پس از آن کس دیگر این کار و این آرزوی نکند که خون اولاد
ابوتراب را از زید و تابعان او باز خواهد همه شب از این نوع سخنان در مجلس
مشوم آن ولد الزنا گفتگو می شد و خیالهای فاسد میکردند اما چون اثر صبح صادق
که صبح سعادت اولیای آل محمد بود ظاهر شد و آفتاب عالمتاب عالم را روشن نمود
هر دو سپاه مانند نور و ظلمت از جای درآمده آهنگ مصاف نمودند جوق جوق و
گروه گروه رو بمیدان آوردند و علمهای سرخ و زرد و سفید و سیاه نصب کردند
ندای هل من مبارز از دو سپاه بلند شد و صدای ناله نای زرینی بلند کردند
تیر بنالید و آواز نای … چه نوحه گر از صبح برخاست … آن دو لشکر از دو جانب
صفها آراسته نمودند سپهسالاران قلب سپاه را آراستند و … و خود …
محمد بن زید را پوشانیدند و میمنه را با میرزاده آن عالیجناب نموده و میسره را …
داده و در قلب سپاه عمران علی با ایستاد چون قلب و جناح هر دو لشکر آراسته …

حضرت حسین را کشیدید و آنحضرت را گرسنه و تشنه در دشت کربلا شهید نمودید و
آب بلب تشنه طفلان معصوم آنحضرت نرسانیدید اکنون کیست از شما کافران
دغا که جرئت نموده بمیدان من درآید و حمله شیر مردان را ببیند و لاف
سپهر … بمیدان من آید که حمله او چون شیر غران باشد تا کینه عم ابن
عمان خود باز خواهم این بگفت و مانند قرص خورشید گرد میدان بگردید و
نمود که دل دلاوران چون ماهی که از آب خارج شود طپیدن گرفت و چنان
زهره چشم در جلوه شامیان نموده که لرزه در اعضای شوم ایشان انداخته که از سپاه
شام سواری بیرون آمد هنوز نفس را تازه نکرده بود که آن صفدر کوه پیکر
نیزه در غلطانید و زخم رفت سپاه عمر و عاص انگشت تحیر بدندان گرفته از آن
زور بازو حیران ماندند و هیبت و سطوت آن عالیجناب در دل شامیان
افتاده آن صفدر را بحسب نمایان مبارز خواسته و در میدان میگردید و شیر …
و فریاد هل من مبارز آغاز میکرد اجل رسیده دیگر از سپاه کفر اخراج شد در مقابل آن
عالیقدر رسیده که آن شربت نوشید آن شیر بیشه هیجا او را از صدر زین ربوده بر
زمین زد و بدرک شتافت مبارز سیم آمده بهمان دستور چهارم و پنجم بهمان
دستور بجهنم واصل گردیده تا اینکه آن شهسوار شجاعت … نوزده سرکرده نامی
عمر عاص لعین را بدوزخ فرستاده صف سپاه اشقیا بسته شده دیگر کسی عزم
میدان آن شجاع زبردست را نکرده چون شهزاده محمد دید که کسی عزم میدان

گاهی بر سینه گاهی بر میسره و قلب و جناح دمار از ایشان بر می‌آورد و بسیاری را
در خاک تیره انداخته و از کشته پشته‌ها ساخت و از دم شمشیر او قطره خون می‌چکید
و در میدان باز آمده مبارز خواست سپاه عرب برآشفتند و علمها راست کردند
و فریاد برآوردند همی زهر اعرابی آمد ندا که سر دشمن باد امام را
بجو کینه از بدسگالان دین بفیروزی زین العابدین خدای جهان دست بر او باد
سر عمر و عاصی اسیر تو باد
پس شاهزاده محمد بن زید در میدان بیاسوده بعد از آن
روی بجانب میسره قوم کفار آورد و چون شیر کربلا تکبیر حمله آورد و بر آن کافران
کافران دغا حمله کرده میمنه و میسره گشت و بسیاری از مردان تهی نمود و لشکریان
بهم درآمدند نعره الحذر الحذر از آن بدسگالان بلند شده راوی گوید که در آن
روز شوکت و مبارزت شاهزاده چنان هراسی و خوفی بر دل اعادی دین
افتاده بود که نزدیک بود متفرق شوند عمر و عاص چون آن حال دید گفت تا
طبل آسایش زدند و آن دو لشکر از هم جدا شدند و هر یک به خیمه خود باز آمدند
اما سپهسالاران شاهزاده و سایر بزرگان لشکر باستقبال آن فرزند زاده
حیدر کرار آمدند و بر دست و بازوی او آفرین کردند و سپ از رکاب ده شده
ران و رکاب شاهزاده بوسیدند و عرض نمودند ای جگر گوشه صاحب ذوالفقار
مردی و شجاعت تو را آمده است و از هر گروه سخنان در پوست و هر دو سپاه
بآرامگاه خود قرار گرفته و از هر دو جانب طلایه بیرون رفتند محمد بن زید روی

٣٠٣

بگفتا محمد بن زید بیان بمیر حرمی ال پهلوان تو نیز امشب از خواب بیدار باش
بکف نیزه در پشت رهوار خویش همین جا که هستی نگهدار پیش نگر تا چه راند ست از بدسگالی
مسیب هم آنجا فرود آمد از اسب بشد میر زیدی چه آمد شب محمد لشکریان را فرمود که
هیال باشید و روشنائی بیرون نیاورید چون بیشتر طلایه دار لشکر اسلام
رسیدند طلایه داران چون روی شاهزاده را دیدند عرض نمودند فدایت شوم این چه ابتکار است
روز این همه رنج و تعب را کشیده اید بالیست که امشب را باستراحت بخوابید
محمد ابن زید بمیران طلایه فرمود که خواب و خوراک بر من حرام است تا اهل بیت
رسالت در دست یزید ولد الزنای بی باک است راوی گوید که آن شب سپاه اسلام با
بود چنانکه کسی کسی را نمی‌دید و در آن شب طلایه لشکر اسلام بجانب طلایه لشکر
شام روان گردید و عمر عاص ملعون در خیمه خود در خواب بود و بعضی از غلامان
در خیمه پاس می‌داشتند و طلایه بر گرد سپاه آن مکر دید لشکر عمر عاص چون
طلایه سپاه اسلام را دید از عقب ایشان بتاختند تا به اتحار رسیدند که شاهزاده با لشکر
در کمین بودند همینکه دیدند چند طلایه ایستاده اند طلایه سپاه کفار بر ایشان حمله کردند
و ایشان روی بگریز نهادند تا قدری از لشکر دور شدند بیکدفعه برگشته روی بایشان نهادند
و در یک لحظه اتحاجعت را العرب تیغ و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و مرکبان ایشان را
برگرفته سپاه شاهزاده همگی دو اسبه شدند و روی بجانب لشکر عمر و عاص نهادند چون
نزدیک ایشان رسیدند شاهزاده لشکر خود را فرمود ای دلاوران

٣٠٤

سر او را با تیغ آبدار از تن جدا میکرد و در هر دقیقه حرب و ضرب مینمود هر کس اگر زره بر
میزدی تا زین بشکافتی و هر که را از میان چون خیار بریدی و هر گرز بر
برگردن زدی سرش چون گوی در میدان افتادی راوی گوید که در آن دشت
تزلزل عظیمی در شامیان افتاده بود و هر کس بهر کس رسیدی کشته شدی و هیچ کس
از دوست و دشمن از هم ممیز نبود و فرزند در پیش پدر بیگانه بود و هر چند بر می آمد
جنگ سخت تر میشد تا عالم بوده هرگز مثل آن شب کسی حرب ندیده و نشنیده بود
صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از دو طرف بهم ریخته بودند و فریاد گیر و دار و ناله زخمداران
و آتش در خیمهای ایشان افتاده بود و نعره ایشان بآسمان میرسید و خون بهر جا
از هر طرف روان شده بود سر و دست چون برگ خزان ریزان و لشکر عمرو عاص
ملعون تیغ بر هم نهاده بودند و یکدیگر را هم بقتل میرسانیدند از سپر ضرب شمشیر و تیر و نیزه جنبیده بود
و آن قدر جسد بر روی هم ریخته بود که راه عبور نبود و مردم بر دور مرکب در روی هم مشغول بودند
تا وقتی که سفیده صبح که علامت صبح سعادت است محمد یعنی شیعه علی ظاهر شد لشکر عمرو عاص
از یکدیگر میکشتند و غازیان و شیران دلاوران اسلام ایشان را گرفته و هر که را
میرفت آنها را بسزا و جزا میرسانیدند چون روز روشن شد عمرو عاص ملعون بسیار
اندوهناک شده در خیمه خود آمد و گفت لعنت خدای بر ابو طالب باد که غافل
شد و این جمع لشکر از شومی او کشته شدند چه چاره کنیم دل و دیده کاش بکوه
یکی پر زغم بود یک پر زخم نگردد ز غم و غصه آزاد که جانش ز غم بود

عمران گویند مرد مبارزیست در ولایت مغرب زمین بوده و چند سال بود که
در آنجا با اهل مغرب مجادله نموده حال با سپاه باین جانب آمده و جمعی از بزرگان با او
اتفاق کردند و پنجاه هزار سوار و پیاده بدو ملحق شدند و این عمران ابن زیاد را
گریزانیده و شکست فاحشی باو داده بعد از آن برادرزاده او که او را محمد بن زید بن حسن
میگویند با جمعی از مردم مدینه بمدد سپاه آمده اند و چندین حربهای مردانه کرده و کودکی
دلیر و مردانه است و در جرئت و شجاعت و چابک سواری بابو تراب علی ماند
و کسی را یارای مقاومت نیست امشب شبیخون بر سپاه من زده و شصت هزار سوار
نامی مرا بقتل آورده و یزید را خیال آنکه با مردم عرب در جنگ مینماید که این یکی بر
شجاعت ناسا با این لشکر چه میکنند طرید ملعون گفت یزید سپاه بسیار در شهر دمشق
جمع نموده و از سر دیار مبارزان نامدار طلبیده و از جمله مبارزان هند پادشاه زنگ
پهلوان خدمت او فرستاده نامش علقمه است و یک ارج بالای او
و در روز مصاف چهل من گرز را بکار میبرد و صوتی میکشید که چند برادر من در دست
محمد حنفیه کشته شده است یزید میخواهد که او را از عقب من بفرستد و مادرت که بمدد
تو خواهد رسید چندان با این سپاه عرب باید کوشید تا آنکه پهلوان علقمه بیاید بمدد
تو برسید یک روز سپاه اعراب را تمام خواهد کرد عمرو عاص آن سگ روی
اخلاص از این حال خبردار شد لشکر سود نامنادی کردند که فردا روز جنگ است و بکار سازی
حرب مشغول شدند و آن دو سپاه در تدارک جنگ روز دیگر بودند چون روز دیگر

تیغی بر فرق او زد چنانچه از مغفر و سرش درگذشت و تا زین هر دو پاره نموده آن
شقی نگون سار از مرکب در افتاد و جان بمالکان دوزخ سپرد دیگر در میدان آمده
بیار گذشته رسید راوی گوید که درین جنگ علقمه دلاور پنجاه مبارز شامی را در خاک انداخت
و دیگر کسی بمیدان او نیامده چون شب طبل بازگشت زدند و هر دو سپاه از جنگ بازگشته
بارامگاه خود شتافتند ازین طرف مسیب و سایر ارکان بر شجاعت و بازو جوانی علقمه
آفرین کردند و بارامگاه باز آمدند و از آن جانب عمر و عاص با یزید گفت اگر
تا علقمه بیاری ما نیاید کار ما خوب نخواهد شد اما راوی گوید که چون دلاوران لشکر اسلام
ابتدا و حرب میکردند و سپاه شام نام حرب می شنیدند از خوف چون برگ بید
میلرزیدند و کار ایشان بغایت مشکل بود و در نوبت جنگ هفتم غوغای
عظیم از لشکر شام برخاست که مژده باد شما را که پهلوان علقمه با سی هزار سوار
رسید عمر و عاص و یزید شاد شدند و گفتند ما از بلای لشکر اسلام خلاص شدیم
که بعد ازین پهلوان علقمه جنگ خواهد کرد و ما را با جنگ کاری نیست که علقمه یک
فرصتی دمار از ایشان برآورد پس طبل بشارت زدند عمر و عاص از خرمی
و دلخوشی آن روز جنگ را موقوف کرد این خبر به پادشاه مسیب رسید بزرگان لشکر
اسلام جمع شدند مسیب گفت ای بزرگ زادگان بدانید که در لشکر عمر و عاص
چنین است که یزید پلید خروارهای زر و جامه قیمتی و علقمه هندی را فرستاده و فردا
علقمه خواهد آمد و آن کافر عادی میباشد و در تمام هندوستان از و مبارز تری نیست

چون لشکریان آراسته شدند سپاه شام چهار صد هزار سوار و پیاده بودند در مقابل
یکدیگر صف کشیدند و دلیران حشم در میدان داشتند که سواری از لشکر اسلام
بمیدان تاخت که زمین و زمان به شجاعت و دلاوری او گواهی دادند از فرق
سر تا ناخن پا غرق آهن و فولاد بود و بر مرکب دراز دمی سوار چشمی که گوه
جسمی چون شیر خروشان و دریای جوشان سوار شده جولان در آورده و در میان
میدان فریاد بر آورد که ای گروه از حق بیگانه منم مسعود شاه خاور مبارزی
در میدان آید عمر عاص ملعون گفت پهلوان علقمه بیاید و این سوار را تاب و
شجاعت بنماید و از نامداران لشکر مسیب است اما مسعود شاه چون بمیان
میدان رسید نعره زد و مبارز خواست عمرو عاص گفت سواری در میدان رفته
و جواب او را بگوید گفتند ای امیر این سوار مبارز صف شکن و دلیر مرد افکن است
و از جمله مبارزان زمان است و بسیار سال است که در ایران و توران تیغ میزند و
این سوار کسیست که در مملکت خاور طلسم جمشید ابن قباد را شکسته و گنج او را برداشته
و پادشاه ختا دختر خود را باو داده هر دو مبارز است یکی باید بمیدان او رود
که درین اثنا سواری از لشکر یزید که قیس نام داشت و از ولایت مغرب بود بغایت
پهلوان و عادی بود همیشه بر بالای فیل حرب میکرد و پدر او بدست علی کشته
بود عمر و عاص او را طلبید و گفت ای قیس بمیدان رو و خون پدر را ازین بهادر
بازخواه قیس گفت از دولت تو بروم و سر این سوار را بخدمت تو بیاورم این بگفت و

۲۰۸

دشمن بسته شد ای مسعود شاه خاوری در کجا بودی در صحرای کربلا در وقتیکه آن جماعت
صحرای نینوا خواستند آن سینه که مملو از علوم ربانی و محبت شوق خداوندی مالامال
بود سهم بهتان نمایند و آن کافران ایمان لطیفهٔ مقدس را در آن صحرا در میدان
کرم انداخته و بجهة مال دنیا می دادند با بضعهٔ رسول مصطفی یعنی علیا جناب زینب خاتون
و سایر سرادقات عصمت و طهارت آن نوع بی حرمتی نمودند و اهلبیت رسالت را بواسطهٔ
درهم و دینار برهنه نمودند اف بر دنیا و مال دنیا که گرد جنبش بگرد مال دنیا و اهل دنیا
این جور و ظلم روا داشتند بر اهل بیت پیغمبر خود و آخرت خود را از دست دادند و آن
مال را که باین نوع جمع نمودند نخوردند فی الحدیث القدسی یا ایها الذین آمنوا لم
تقولون ما لا تفعلون و لم تبنون ما لا تسکنون و لم تجمعون ما لا تأکلون لم
التوبة یوما بعد یوم تؤخرون و عاما بعد عام تنتظرون الکم من الموت امان ام بایدیکم
براءة من النار ام حققتم الفوز بالجنان فلا تغرنکم الصحة والسلامة فان ایامکم معدودة
و انفاسکم معدودة الی ان قال و قدموا فی ایدیکم یا ابن آدم تقدم علی ملک
فانک فی هدم عمرک من یوم خرجت من بطن امک و تقرب من حلول یوم
من قبرک فلا تکن کالحطب الذی یحرق نفسه بالنار لغیره یعنی ای بندگان
که ایمان آورده اید چرا میگوئید چیزی را که عمل نمیکنید و نهی میکنید از چیزیکه خود مرتکب
و چه قدر جمع میکنید مالهائی را که نمیخورید و چه قدر تاخیر می اندازید توبه را روزی
بعد از روزی و سالی بعد از سالی آیا امان دارید از مرگ یا برات خلاصی از آتش

۲۰۹

گرد دستش بزنجیر رسید چون نوبت امانت دار رسید بصاحب مال گفت این عصای
مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم پس دست او رسید چون گوهر در این عصا
بود و عصا را بصاحب سپرده بود چون این حیله صادر شد حقتعالی زنجیر را بالا برد
وحی نمود بداود که بشاهد و سم حکم نماید در میان خلق آورده اند که شخص مکاری
و محیلی با شخصی صادق و ساده و سالی رفیق در سفر شدند و قرار دادند که در سود و زیان
درین سفر بالمساوی باشند اتفاقا درین راه زری یافتند آن شخص مکار گفت بدین یا
قناعت کنیم و در خانهٔ خود برویم و از رنج سفر درآئیم صادق گفت بسیار خوب است
چون بحوالی شهر رسیدند جوان صادق گفت تا قسمت کنیم هر کس سهم خود را ببرد
بخانه خود مکار گفت صلاح آنکه بمقدار خرجی برداریم و باقی را در زیر زمین پنهان کنیم
تا وقت فرصت بیائیم صادق قبول نموده دفن نمودند و هر یک بمقام خود رفتند
یوم دیگر مکار رفت با آن مکان و کیسه زر را ربود و بعد از چند روز و اتمام خرجی صادق
نزد مکار آمده گفت برویم و دفینه را برداریم مکار گفت صلاح است باتفاق رفتند
و آنچه اهتمام نمودند چیزی نیافتند مکار دست بگریبان آن رفیق ساده دل انداخت
و فریاد آغاز نمود که زر را تو برداشته آنچه قسم یاد نمود مفید نشد او را نزد قاضی برد
طلب بینه نمود مکار گفت شاهدی ندارم لکن درختی در آن نواحی است که از کرم الهی
امیدواریم که بقدرت کامله خود اندرخت را بسخن آورد تا خیانت او بر کس ظاهر
شود مکار بخانه رفته و قصه را با پدر در میان آورد و گفت میان اندرخت خالی

ودریا جدا کردند و در آخر التجا عذر پیدا کنند ماهیان نظر باعتبار عدم اصطیاد و ...
عنیمو ... یوم السبت آنگاه سر جدا اول از دریا میکشوندند ماهیان بسیار از آن جدا اول
می آمدند تا بعضی بری ... فتادند و آنچه سعی میکردند غنیمت ... گشتند بر کردند تا از شر شکار
کنندگان خلاصی یابند چون یوم الاحد می شد آنها را میگرفتند و میکشتند در شهر شکار
نکردیم و دروغ میگفتند بلکه بهمان حیله ها را در یوم السبت شکار کردند زمان بسیاری بر این
حال میماندند و ثروت تمامی در معامله این ماهیان بهم رسانیده بودند ...
از هشتاد هزار کس بودند هفتاد هزار از ایشان مرتکب این عمل بودند و باقی ایشان انکار
میکردند کما قال امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا
معذرة الی ربکم ولعلهم یتقون عن الباقر این سخن را عاصیان و انکار کنندگان
در جواب واعظان گفتند یعنی با ... وعظ کنند گروهی از ایشان که چرا پند
میدهید قومی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا و عذاب کننده ایشان
خواهد بود بعذاب سخت در آخرت گفتند واعظان که ما ایشان را پند میدهیم تا معذور
باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون
عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون عن السجاد چون ... بزرگ کس
کسی که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس ... ایشان قبول نکردند
و از نزول عقوبت الله پروا ندارند بیرون رفتند از میان ایشان بشهر دیگر نزدیک
ایشان بود در آن شب عذاب حضرت الله نازل شد برآنها و همه میمون شدند

جاری شدای شیعه ملاحظه نما ماهی که از زمره حیوانات غیر محترمه و گوشت آنرا
خدا مباح کرده است بجهة انسان پناه برده باب شور دریا که ... است
که بسبب عدم قبول ولایت منبوض الله است از آنکه یوم السبت یوم امان از
صید فهمیدند و خداوند در آن یوم صنع نموده بود بسبب ایشان جناب اقدس الله
چنین غضب نمود پس انوار مقدسه که همیشه در بحر علوم ربانیه و معارف الهیه شناوری
مینمودند و مأوای در حرم خدا و رسول داشتند بلکه حرمت مسجد الحرام و حرمت
صیدان حرم بجهت وجود ایشان بود آن کافران صغیر و کبیر ایشان را از حرم
صید مینمودند و حرمتی از حرم خدا و رسول نگاه نداشتند الشیعه ماهیان دریا
شور را همین قدر بود ظلم مینمودند که ایشان را صید کردند اما در حال حیات
قطع آب از ایشان نکردند و صدای العطش از ماهیان کبیر و صغیر بلند نشد و
ابدان ایشان را بزخم تیر و خنجر و شمشیر و نیزه پاره پاره نکردند و بزیر سم اسبان
پوست و گوشت و استخوانهای ایشان را پایمال نکردند اما آن صیدهای حرم
خدا و ماهیان دریای بحر معرفت الله را از آب منع نمودند بحدی که صدای العطش
از جوانان ایشان چون علی اکبر نوجوان و قاسم نوداماد و از اطفال صغیر
ایشان چون سکینه و علی اصغر شش ماهه و بزرگان ایشان چون عباس
و برادران مادری او و جناب حسین که بهمین ... ندای هل من ناصر ینصرنی
من ... بشما و ایشان میرسید و آسمانهای ... آورده آن گاه آن

رسول آنرو بروایت منتخب نصرانی گفت علیهم که چون دوربت با و نظر میکنیم
جسم من بلرزه می آید و استماع قراءت آیات قرآن شما از و میخوایم بروایت
ملهوف گفت اف بر تو و بر دین تو دین من بهتر از دین شماست زیرا که پدر
من از نوادهای داود است و در میان من و داود پسران بسیار فاصله است
و طائفه نصارا مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا به تبرک میبرند و شما میکشید پسر دختر
پیغمبر خود را و در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست آیا شنیده حدیث
کلیسای حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائیست
که یکسال مسافت آن است و در آن میان معموره ایست یکشهر هشتاد فرسخ است در
هشتاد فرسخ و در روی زمین شهری از آن عظیم‌تر نیست و کافور و یاقوت
و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر بدست نصارا است
و در آن شهر کلیساهای بسیار است و بزرگتر کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در
محراب آن حقه از طلا آویخته که در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی بآن
حمار سوار می شد و دور آن حقه را بطلا مزین نموده اند و در هر سال گروه بسیار از
نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و دور آن حقه را میگردند و آنرا
میبوسند و حاجات خود را از خدا میخواهند این است دأب ایشان نسبت بسم
حماری که گمان میکنند عیسی سوار آن شده و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را خدا برکت
ندهد بشما یزید ملعون گفت بکشید این نصرانی را که رسوا میکند در بلاد خود ما را نصرانی

٢١٣

شخصی عظیم از آفتاب درخشنده تر بود از آسمان فرود آمد با مردان بسیار
از بعضی از آنها پرسیدم من هذا گفت محمد مصطفی و این جماعت ملائکه‌اند
که تعزیه با و میگویند در مصیبت فرزندش امام حسین یزید گفت وای بر تو
خبر میدهی بخواب اصغاث احلام خود بخدا قسم می زنم بر پشت و شکم تو پس
امر نمود او را گرفتند و بر زمین میکشیدند تا پیش یزید آورده بپا داشتند و تازیانه
بسیار زدند و او میگفت یا اباعبدالله شهادت بده از برای من نزد رسول خدا
که من شهادت میدهم بلا اله الا الله محمد رسول الله و ابوک علی امیر المؤمنین اکنون
متغضب شد امر نمود آن قدر زدند تا خورد شد جاثلیق آنگاه گفت ای یزید تو را تیغی
بزن اگر میخواهی مرا بزن که رسول خدا است ایستاده مقابل من بدست او سرایجی است
از نور و تاجی از طلاست و میگوید نیست فاصله میان تو و این سر ابن بکر
بجروح روح از بدن تا پس رفیق منی در جنت الاعلی بجهت دوست داشتن تو
اهل بیت مرا پس نماند ساعتی که روحش مفارقت نمود الشیعه کافری که چندین
سال بکفر عمر خود تباه نموده در ظرف مدت یک ساعت که دوستی جناب حسین
بهم رساند حضرت خاتم الانبیا با سید این نور و تاج طلای بهشتی با ملائکه بسیار
باستقبال او آمده در حضور او می ایستند تا او را بجنات الاعلی برده رفیق خود نماید
پس چگونه خواهد بود مرحمت و التفات آنحضرت نسبت بشیعیان جناب حسین که از
اول طفولیت تا این سن بدوستی آنجناب پرورش نموده و در همه اوقات

٢١٤

داغ دردروی ایشان هست تا نجات یابند از اهوال محشر و این است عطای حضرت
اله از برای زایرین قبر تو و علی و حسنین ام ایمن گوید جبرئیل عرض کرد یا محمد
زمین کربلا پاک ترین بقاع است و حرمت آن از همه بقعهای زمین بیشتر و بهتر
از زمینهای بهشت است یا محمد چون برسد روزیکه در این زمین در کنار نهر فرات سبط تو
حسین و اهل بیت او را لشکرهای کفر احاطه نمایند جمیع آسمانها و زمینها و دریاها
و مخلوقات که در آنها است از خداوند اعلی اذن میطلبند در اعانت اهل بیت
ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق آنگاه وحی الهی رسید بجمیع سموات و ارض
جبال و بحار و ما فیها که منم پادشاه قادر که هیچ چیز در هیچ حال از تحت قدرت
من بیرون نیست و از هر کس که خواهم انتقام میکشم بعزت و جلال خود قسم که
ظالمین فرزند پیغمبر خود را چنان عذابی کنم که احدی از عالمیان را نکرده باشم
جبرئیل گفت یا محمد در آن وقت بخروش آیند جمیع موجودات از آسمانها و زمینها
و آنچه در آنها است و لعنت مینمایند بر آنها که بعزت تو ظلم و هتک حرمت نمایند
و بهمین که سبط تو حسین را شهید نمایند جمیع اطراف زمین بلرزه در آید و کوهها بحرکت
و دریاها بتلاطم و آسمانها و اهل آنها باضطراب و لرزه آیند از روی غضب
بقاتلان جناب حسین و جناب اقدس الهی چنان نظر التفات فرماید که بدست
خود قبض روح جناب حسین و شهیدان کوی او نماید اللهم العن هم قاتلان حسین الی یوم القیم

مجلس هشتم رفتن مسعود شاه خاوری بمیدان رزم و فتح کردن او ... در

و مار از غم و غصه خلاص نمود چون علقمه از راه رسید او را در قلب سپاه فرود
آوردند که جنگ را بفردا انداختند که علقمه عزم کرد که محاربه نماید عمر و عاص
ملعون کسی را نزد علقمه فرستاد که چون امروز از راه رسیده استراحت نما
که فردا روز جنگ است علقمه ملعون گفت من بلات و منات قسم خورده ام
که چون به لشکرگاه برسم با ابوترابیان حرب کنم پس حکم کرد تا آن سگی از
سوار که ملازم او بودند صف کشیدند و علقمه ملعون عزم میدان کرده در
بالای کرکس سوار شده بمیدان آمده چون اسلام که طالبان خون امام حسین بودند
آن ملعون را با آن قد و قامت و جثه و هیئت مشاهده کردند آه از نهاد ایشان
برآمد و از جهت مسعود شاه دریغ میخوردند اما مسعود شاه چون سعد سکندر در میدان
در میدان ایستاده بود که علقمه لعین در رسید مسعود شاه او را بدید گفت من لعین
نیزه و عمود و شمشیر حریف او نخواهم و اگر از میدان کارزار روی بگردانم نام
خود گواهی داده باشم و چندین سال است که در عالم زندگانی میکنیم بمردی و مردانگی
از برای پنج روزه عمر درین دنیای فانی که با کسی وفا نمیکند نام خود را به ننگ
مبدل سازم و از پس این حرامزاده بگریزم علاوه بر آن سپاه اسلام دلشکسته
میشوند حالا یک چوبه تیر سپاه بر منم حق تعالی را ... پس کمان
در بچه کمان پیوسته شست دوست ... که علقمه کافر سپر در سر آورده اما
راوی گوید که علقمه را سپری بود از پوست نهنگ که هیچ حربه بر او کارگر نگردد

کرفت مجلس خمر بپا راستند چون مجلس کرم شد عمرو عاص ملعون کفت تا خلعت
آورده بر علقمه پوشانیدند و سر و سرداران که با او بودند همه را خلعت داد و علقمه کفت
ای امیر من با لشکر ابوتراب بسیار کارها دارم اول برادرم جم زنگی بدست عمران
علی که از ملک مغرب آمده است کشته و سه برادرزاده ام در ملک یمن بدست محمد حنفیه کشته
کردیده اند و در آن زمان من در مملکت نبودم که خون برادر و برادرزادکان باز خواهم
عمرو عاص کفت آنچه این ابوترابیان در عالم کرده اند در هیچ دفتری نوشته نمی شود
عراقین را خراب کرده اند و خزاین یزید را بتاراج برده اند و تا حال در کوفه
و سامره و آنجا قریب به پانصد هزار مردان مبارز را در این دو ماه بقتل آورده اند
علقمه کفت من قبول کردم که بپای لات و منات که تمام این لشکر را کشته و سران
ایشان را دست و کردن بسته بخدمت شما آورم عمرو عاص چون کفت اکر چنین
کار بکنی هر مرادی که داشته باشی بر آورم علقمه کفت چنان کنم القصه آن شب
لافی چند زده عمرو عاص لعین و سپاه یزید پلید از کفته آن ملعون شاد شده حکم کرد
که طبل بزنند یعنی فردا روز جنگ است اما از اینجانب چون شاهزاده با باب
در خیمه رفتند و از جهت مسعود شاه بغایت ملول بودند اما عمرو عاص ملعون کفت
تا مسعود شاه را بپا دارند تا از عوض خون قیس مغربی هلاک کنند از این طرف جاسوس
سپاه اسلام حاضر بود و منتظر بود که با او چه خواهند کرد که طرید عبدالعزیز کفت ای عمرو عاص
فردا علقمه در میدان خواهد رفت کشتن مسعود شاه را موقوف دار که فردا بعضی

عمران بن علی فرمود ای دلاوران این حرامزاده شجاع و زبردست مبارزیست
و کمر کینه ما در میان بسته و از این لشکر مرا میخواهد و مرا عار آید که با او حرب کنم
مبارز پهلوانی بحرب او بیرون رود و جواب او را بکوید که سواری از لشکر
خزاعی عزم میدان کرده بر مرکب تازی نژادی سوار شده و یکدست سلاح ملوکانه
پوشیده و خفتان لعل چون چهره مریخ پوشیده در برابر آن کافر آمد کفت تو را چه
حد آنکه مبارز چهار زاده در برابر خود بمیدان طلب کنی علقمه کفت نام تو چیست کفت
نام من طغان ترکست علقمه کفت بازکرد تا دیکری بمیدان آید که مرا عار آید که با تو محاربه
کنم طغان در خشم شد کرز کران از کوهه زین کشیده حواله فرق او کرده علقمه
در سر آورد و آن ضرب را از طغان بکرفت طغان از باد مرکب بدر رفته علقمه
کرزی چون برجی از کوهه زین کشیده سر راه بر طغان کرفته حمله کرد و طغان در
کشید و آن حرامزاده کرز را بر طغان زده از آن ضرب نبد در نبد او بر عرق
از اندام او روان کردید علقمه از باد مرکب بدر رفته هر دو ایستاده نکاه میکردند
تا طغان بوده است چنین ضربتی از دست هیچکس نکرفته است خود کفت
از اول روز تا وقتیکه آفتاب بزوال رسیده طغان با آن حرامزاده بکوشید آخر علقمه
در غضب شده کفت من امروز این همه حرب کرده ام تا حال هیچ کاری از پیش
نرفته است اکر از میدان برکردم زهی ناموس از این بهتر باید کوشید این بکفت و
بر قبضه تیغ آبدار کرده حمله بر طغان نموده طغان سپر در سر کشیده آن حرامزاده

بسلشد اورا در بستر خوابانیدند که دران وقت جاسوسی در رسید و عرض نمود احوال ان
نمان در سپاه عمرو عاص منادی حرب زدند و همان حرامزاده دوزخی دعوای میدان
داری میکند و مقرر شد که فردا میدان او جمعی از شمار اگرفته در کشیده نزد یزید پلید برد
زریر خزاعی گفت من فردا بمیدان میروم شاید که بتوفیق خدا تعالی بر او ظفر یابم
آن شب آن دو سپاه بکارسازی حرب مشغول شدند و طلایه از دو جانب بیرون رفته
اما چون روز شد صفها بیاراستند اول کسیکه عزم میدان کرد علقمه بود که در میدان آمد
شاخی در پیشانی آن کرک بسته و آن شاخ را در فولاد گرفته بودند اما مزاحم خزاعی جرأت
که در میدان رود که از دست آن اسپ سواری بیرون آمد که بر مرکب تازی نژادی
سوار شده و یکدست سلاح ملوکانه پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و زره داودی
در بر کرده و موزه از فولاد در پا کشیده و آنچه مردان رزم را شاید بر خود پیراسته
مرکب خود را بجولان در آورده   سوار خراسان بهشت نبرد که گردون ز گرد سمش بوزد
تو گوئی که کوهیست بر توان   چو شیری که آید ز بیشه دوان   اما این زریر خزاعی بود
بود بمیدان آمده و سر راه بر آن کافر گرفت و نعره زد که ای حرامزاده چند لاف
میزنی و دعوی میدان داری میکنی مرد میدان توئی منم علقمه گفت من از جهت
تو آمده ام که دمار از روزگار شما بر آورم و داد دل خود را از شما بستانم تو هیچ میدانی
که در عالم چه کرده در این جنگ چندین هزار کس از دست شما کشته شده اند و من
در خدمت یزید عهد کرده ام که تورا با سپ و پسران ابوتراب را گرفته در پیش یزید

چون اسپ آنحال را دید روی بجانب یاران کرده گفت دریابید زریر را
مزاحم که یکی از امرای اسپ بود و سپاه ز باهدار بود و او در بازار زیر قرابت بود
مرکب در میدان جهانیده و در آن وقت آن کافر را پاک باز گردیده بجوانان
که کار زریر را تمام کند که مزاحم در آمده بازوی زریر را گرفته او را در ربوده در پیش
روی خود گرفته به لشکرگاه آورد و در خیمه خود برده باز گردید سر راه بر علقمه گرفت که با
او حرب نماید آن ملعون در لشکرگاه خود باز گشته بود شب هم در آمده بود آن
دو سپاه عود نمودند بآرامگاه خود رفته تا صبح شد راوی گوید که در اول روز آواز کوس
حربی و نای رزمی بر آمده و مبارزان مکمل و مسلح شده بر مرکبان تازی نژاد سوار شده
روی بصف کارزار آوردند اول کسیکه عزم میدان کرد آن کافر دغا
بوده چون خوک سیاه عزم میدان نموده در برابر سپاه ایستاده نعره زد که ای سپاه
ابوتراب منم علقمه هندی از سپاه شما کسی را میخواهم بحیر پسران ابوتراب که خون دار
من میباشند و خون در گردن ایشان دارم و دریغ که ابوتراب در میدان نبودی
و مردی مرا میدیدی بسیار از این سخنان بگفت و لاف بسیار زد شاهزاده عمران
خواست بمیدان رود از دست راست او سواری عزم میدان کرده چشم دوران
چنان مبارزی ندیده بود بر مرکب کوه پاره سوار شده چنانچه در وصف آن مرکب گفته اند
بیت   تبارک الله از آن مرکب سیه قیطاس   نقاره چشم و فلک تنش و جهان مقیاس
چو باد تند و زنده چیال در صحرا   چو اژدهای سیاهی بروز جنگ

برزوار یاد مرکب بدر رفته عنان مرکب را گردانید اما چون عمران بن علی آن
حال را مشاهده نمود مرکب را برانگیخت که از عقب شاهزاده محمد بن زید مرکب را بجولان
در آورده چون شعله آتش خود را باو رساند عمران بن علی خود را بسر عم خود فضل
رسانیده او را از میان میدان بیرون آورده چون محمد بن زید از گرد راه در رسید
تیغی چون قطره آب از نیام بیرون کشید حواله سر آن ملعون کرده فرود آورده سر او را
چون خیار تر بدو نیم کرده که آن حرام زاده خود بجا یکی بر کفل مرکب کشیده
بر زمین افتاده شاهزاده پیاده مرکب بدر رفته اما چون عمرو عاص آن حال را مشاهده
نمود بزرگان لشکر خود را گفت اگر این ابوترابی علقمه را هلاک کند شکست در لشکر
ما افتد پس با سپاه حمله کنید تا او را از دست این ابوترابی خلاص کنند سپاه شام
حمله کردند و گرداگرد او را گرفتند اما از آن طرف سپاه نیز حمله کردند و تیغ در
یکدیگر نهادند و زمین از خون یلان سرخ شده بود و آن دو سپاه از هم جدا شده
باز آمدگاه خود باز آمدند مسلم شاهزادگان بر سر بالین فضل آمدند فضل گفت ای
عزیزان این زنگی کافر حیله نموده مرا در میان جنگ زخمی زده اما چون سلاح از
فضل باز کردند دیدند که کوفت عظیمی دیده جراحان را طلب نمودند بمعالجه او مشغول
شده اما از آن جانب عمرو عاص با لشکر خود در خیمه فرود آمدند علقمه را گفت ای
پهلوان آنچه تو با این لشکر کردی هیچکس در عالم نکرده اما عجب قرابتی از تو کند
گفت بلی این جوان هاشمی مبارزیست که در عالم عدیل ندارد اگر چنانچه سر بحدم

و مبارز جهان و مرد میدان عمران بن علی گیست از شما که در میدان من
آید تا زمانی با هم بگردیم راوی گوید که عمران بن علی مبارز نامدار و سوار میدان
عالم بود جرئت و شجاعت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معرکها
رایت نصرت بر می افراشت چون بمیدان در آمد معرکه را منور جهان خود را جولان
گردانیده طرید عبدالعزیز از عمرو عاص پرسید که این سوار کیست که مبارز عظیم و پهلوان
بغایت رشید و در میدان داری بمردی ابوتراب است و آثار شجاعت و سطوت
و صلابت ابوتراب از جبهه او هویداست عمرو عاص گفت که این سوار عمران بن
علی است علقمه گفت ای امیر عمران بن علی این است گفت بلی علقمه گفت برادر او
مغرب زمین برادر من و دوست این جوان کشته شد و برادر این جوان که او را محمد
حنفیه میگویند سه برادر زاده مرا در بین کشته است عمرو عاص گفت ای پهلوان
امروز که برادرت را کشت کودکی بود و در سن سیزده سال بوده و امروز پهلوان
عالم است علقمه با انکار گفت همین ساعت در میدان میروم و جزای او را در کنارش
منهم پس از مرکب فرود آمده اسلحه را بر خود راست نموده که درین حال اهل
برگشته پیش دستی کرده مرکب در میدان دوانیده آن سوار از بهای جلب بود و افغان
مبارز چون بمیان میدان رسید نعره کشید و گفت ای پسر ابوتراب مرد میدان
تو منم تا دمار از روزگارت بر آورم باز نگردم این بگفت و تیغی چون قطره آب
از نیام بیرون آورده حواله شاهزاده نموده سپر در سر کشید تیغ او را رد کرده خواست که

[illegible]

بیل سوار بود اما مرکب شاهزاده در بلندی از وکمتر بود اول الضرب عمرو بهم حمله کردند
وآن دو سپاه تماشای میدان کشیدند وآن دو مبارز رجز خواندند طریق عبد العزیز با
عمر جاس گفت ما را با هاشمیان همین یک جنگ است اگر علقمه عمر بن علی را هلاک
کند باز هم زند مثل دیگران که زخم دار شدند ما کار این سپاه را تمام کنیم واگر علقمه
شود ما را طاقت مقاومت این سپاه نیست رو بگریز باید آورد ایشان در این اندیشه
بودند که اول علقمه کافر با گرز بر شاهزاده حمله کرده شاهزاده سپر در سر کشیده و پهلو دود
خود را ستون سپر ساخته و دل در کرم کریم بسته که آن کافر بقوت تمام آن گرز را
فرو کوفته که اگر آن گرز را بر کوه زدی نرم نمودی شاهزاده بتوفیق خدا تعالی
آن ضرب را از دست او بگرفت که هیچ المی بوجود شریفش نرسید از هم در گذشتند
آفرین از دوست و دشمن بر آمده که چه نیکو گرفت اما چون نوبت شاهزاده رسید
دست دراز کرده گرز گران از قربوس زین کشیده بر سر دست علم کرده نعره
حیدری از جگر بر کشیده چنانچه جمیع لشکریان آواز شاهزاده را شنیدند و آن گرز را
چنان فرو کوفته که شعله آتش از قبه سپر و کله گرز آن سوار صفدر بلند شده و بند بند
آن کافر خبردار شده چون آن ضرب دست بزد به باد مرکب بدر رفت بعد از آن
گرز در یکدیگر میزدند صدای طراق طراق گرز گران در آن دشت و بیابان افتاده
بود گرد و غبار از میدان بر خواسته و دل شیر مردان از ضربهای گرز آن دو مبارز
می لرزید و جمله حیران شده بودند و تماشای آن دو مبارز را میکردند در این وقت

[illegible]

۲۲۲

[illegible]

ملعون پیش عمرو عاص آمده عمرو عاص گفت ای پهلوان بود که این
از دست تو جان بیرون برد گفت ای امیر اگر در عالم مرد شجاع مبارز باشد
این جوان هاشمی است چرا که امروز صد و پنجاه گرز بر من زده است علی
نداد و اما فردا به دولت تو کار او را اتمام کنم چون شب بسر و بپایان رسید
و روز روشن هویدا شد آن دو سپاه بکارسازی حرب و ضرب مشغول شدند
اول کسیکه از سپاه اسلام عزم میدان کارزار کرد شاهزاده عظیم الشان عمر بن
علی بود که بر مرکب کوه پاره هامون نوردی سوار بود

تبارک الله از آن کوه شکل خوش رفتار — زمین نورد و فلک سیر و آسمان هیکل
رساتر ز قضا و رونده تر ز قدر — رونده تر ز خیال و جهنده تر ز اقبال

در پشت آن مرکب شهسوار بوستان شجاعت و ماه آسمان مبارزت شیر بیشه
مردی زهره طبع مشتری دولت آفتاب برج رفعت مریخ صلابت عطارد کیاست
با آراستگی تمام روی در میدان مبارزت نهاده و جمیع سران سپاه اسلام
میدان در رکاب سعادت او همه مرکب میراندند شاهزاده عذر بزرگان لشکر اسلام
خواسته بعد هنری چند ظاهر نمود که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و در راه
دست بر قبضه تیغ آبدار کرده چون شعله آتش از نیام بیرون آورده چون علقمه
حریف خود را در میدان بدید حمله کرده با یکدیگر در آویختند شاهزاده فرمود ای
سگ بدتر از سگ پا از این راه باطله بیرون نهی و خود را در جاده شرع و سنت

[illegible]

۲۲۳

[illegible]

واقعه جسارت شود شما خون مرا خون شهدای کربلا را باز خواهید عرض
عرض نمودای شاهزاده هرگز مباد که مانی تو بکر و زنده باشیم پس یکدیگر را وداع
شهزاده آراسته و پیراسته با جمال چون خورشید تابان که از آسمان تابد پیدا
قدی چون سرو خرامان که از گلزار رسته   چو خورشید بر آسمان شد بلند
در و خیره بد دیده هوشمند   یکی نیزه ای گرز زناب   شجاعتش بماننده آفتاب
القصه شاهزاده با رنگی تمام در میدان آمده سراپای میدان از اسب و بد و هنری جنبید
ظاهر نمود که دوست و دشمن بر او آفرین کردند بعد از آن نعره از جگر بر کشید
برآورد یکنعره از جگر   که بر جان خلقان فکندی شرر   بعد از آن با آواز بلند فریاد
که کجاست علقمه زنگی بگوئید در میدان آید که امروز صبح حیات او را بشام ممات مبدل
گردانم چون علقمه این سخن بشنید عزم میدان کرده آن زنگی خون ریز چون اژدها
در میدان آمده تا در مقابل شاهزاده رسید گفت ای هاشمی امروز بلات میان سوگند
خورده ام که از میدان باز نگردم تا تو را دست و گردن بسته از میدان بیرون برم شهزاده
فرمود ای حرامزاده خیال تو این است تا حکم خداوند چه باشد که همه کارها به تقدیر و اراده
اوست اما میدانم که اجلت نزدیک شده و قتل تو ملعون در دست من است
که چنین دلیر وار بمیدان من آمده این بگفت و حمله بر یکدیگر کردند و عمود بر فرق
یکدیگر میکوفتند و از روی قهر و غضب میکوشیدند شهزاده بجد و جهد تمام جنگ میکرد
علقمه گفت ای جوان هاشمی امروز بجد و جهد جنگ میکنی اما هیچ فایده ندارد شهزاده

ما را شکست خواهد رسید مصلحت حمله کنیم و این جوان هاشمی را بقتل آوریم پس فرزند
که جنگ سلطانی در اندازید چون منتپ دید که سپاه شام در تدارک حرب اند
او نیز قلب سپاه را به محمد ابن زید سپرده و خود غرق دریای آهن و فولاد گردید سپاه
اسلام نیز بجوش و خروش در آمدند و جنگ مغلوبه شد القصه جنگ عظیمی واقع
شد و آن دو سپاه تیغ و نیزه در هم نهادند که ناگاه شب بر سر دست در آمد عالم
سیاه و تاریک شده هر چند که زمی آمد جنگ سخت زمی شد در آن تاریکی شب
آن دو سپاه از یکدیگر میکشتند و از کشته پشته میکردند و خون دلیران چون رود جیحون
روان شده بود لشکر اسلام چون جویای شاهزاده عمران بودند او را نمی یافتند
و آواز ایشان را هم نمی شنیدند و ایشان نا چار میکوشیدند و آن دو نفر پیدا نبودند
راوی گوید که در آن زمان که آن دو سپاه بر هم زدند شهزاده با آن کافر روز جنگ
دست از هم برنداشتند و میکوشیدند این جنگ و غوغا بجهت ما مپاشد بیا تا از میان دو سپاه بیرون
رویم و در گوشه صحرا با یکدیگر بخاطر جمع بکوشیم تا عاقبت با چون شود پس آن دو مبارز
سوار شده در آن شب تار با ختیار هم از میان سپاه بیرون رفتند تا یک فرسخ
از آن مصاف گاه دور شدند و آواز خروش دو سپاه را می شنودند و این دو مبارز
در آن بیابان بنا و حرب کردند تا نیم شب با گرز و تیغ و کمند جنگ کردند تا نصف
شب گذشت آخر علقمه گفت ای ابو ترابی ما دیروز و امشب با گرز و تیغ و کمند جنگ
کرده ایم فایده نکرده یک نوع دیگر مانده است بیا تا پیاده شویم و با هم کشتی بگیریم

٢٢٦

کہ مرا بر تو کافر حکومت داده اکنون چه میگوئی در یکانگی پروردگار آه آه ای بلا
شور کربلا بر سر فشاد کجا بودی ای فرزند امیر المؤمنین شاهزاده عمران چرا با آن
صد هزار سوار در صحرای کربلا بر سر نبودی که امداد برادر خود پسر فاطمه زهرا نمائی در آن تنگنا
حضرت از ذو الجناح در روی زمین آن بیابان قرار گرفت شمر لعین حاضر شد صیحه زد
که چرا انتظار میکشی و کافران را جمع آوری نموده احاطه بآن مظلوم کردند زرعه لعین
ضربتی بدوش چپ مبارک آنحضرت زد و دیگری شمشیر کین بفرق همایون آن
مفخر زمین و زمان زد و بروایتی آن مظلوم برخواست سنان بن انس ظلمی نمود که هیچ
گوشی تاب شنیدن آنرا ندارد و قلب شیعه از شنیدن میگدازد و آن بدن پاره پاره که از سر تا پا
بود بر زمین بر رمل های گرم کربلا انداخته آنگاه بغضب تمام نیزه بجگر کردن آن مظلوم
زد بعد کشید و سینه آن مظلوم که مجمع علوم اولین و آخرین بود و بعد از آن کشید بآن بدن
مبارک آن مظلوم که محل بیان احکام اله و قرآن بود نیزه همیشه از رو بر آن بود و کلاشته
بحلق آنجناب فرو برد که آن مظلوم را بخاک کربلا بسپارند ای شیعه در آن حین
صغیری از آن امام که اسم آن عبد الله بود بی اختیار از خیمه با بدن لرزان دویده
خود را در آغوش آن بدن پاره پاره انداخت آن شقی خنجر خود را کشید سر آن
طفل را در دامن آن بزرگوار جدا نمود اما آنجناب از جهت ترحم بر امت خود عرق آن
طفل را گرفته بجانب آسمان پاشید الشیعه دیگر سپهر بغل نمود نزد خداوند بعد از
قوم خود اما این مظلوم با این مظلومیت با این احوال رفع عذاب از امت خود نمود ای مخنف

٢٢٧

الشیعه مادر چگونه فرزند خود را بدین احوال ببیند علی مرتضی با آن غیرت اسد الهی چگونه
ملاحظه فرزند خود نماید و پیغمبر خدا با آن مهربانیها و الفت و دوستی که با آن مظلوم
داشت حتی اینکه وارد شده در سجود نماز جماعت حضرت رسول همین مظلوم
در طفولیت بگردن آنجناب سوار شده بود پیغمبر خدا طول داد سجود را از حد
معروف بعد از فراغ اصحاب از سبب طول سجود سوال نمودند فرمودند که این حسین
یعنی فرزندم حسین مرا راحله خود نموده سوار بگردن من بود پیغمبر نخواست آن
جناب را از دوش خود بر زمین آورد که مباد اختلاف خواطر جناب حسین بهم رسد حال
چگونه میتواند فرزند خود را با این احوال ببیند البسته نظر نمیاید بنظر [illegible] و نحوت
[illegible] این مظلوم با این سبب هر یک از آن کافران هر زمان با بدن از آن
فرار بنمایند چنانکه سنان همین که پیش آمد شمشیر از دستش افتاده گریخت عمر لعین
گفت چرا گریختی اینک لجان فی الحرب گفت چون چشمهایش گشود چشم علی بن
ابیطالب را دیدم اما شمر لعین گفت شمشیر بده بمن که احدی سزاوار تر از من نیست
در ریختن خون حسین و واویلاه آن ملعون پیش آمد و بر سر آن مظلوم و سینه [illegible]
بود و زبان مبارکش از تشنگی مجروح شده و العطش کنان از بابت امام حجت فرزند
ای شمر قطره آبی بمن بده که جگرم از تشنگی کباب شده آن ملعون شروع [illegible]
نمود لگدی چند بآن مظلوم زد و پای بآن جگر [illegible] که علوم اولین و آخرین از آن
مملو بود نوشته و زبان وقاحت گشود که ای پسر ابوتراب گمان میکنی که پدرت [illegible]

[illegible]

شد ندا آدم در سراندیب و حوا در ساحل بحر که جده میگویند افتادند آدم در سراندیب
در سراندیب میگریست و بی‌رفت متذکر ترک اولی میشدی القدر گریه و زاری
نمودی که بیهوش شدی جبرئیل با مر الله نازل شد سر آدم را در آغوش گرفت خواب
دید که حوا در کنار دریا میگردد و ناله میکند که ای دوست من آدم از کجائی آیا
بدنت برهنه یا مستور است آدم خواست جوابش گوید بیدار شد چنان دست عارض
او شد و ناله بلند کرد که جبرئیل نالان آمد متوجه بدرگاه الله شد و عرض نمود الهی بابن آدم غریب
درمانده رحم فرمای خطاب مستطاب رسید در عالم معنی بشارت بالقبول تو مشروط
توسل بانوار خمسه است چون حضرت آدم را بعد از آفریدن بآسمان بردند نظر نمود
بساق عرش دید اشباح انوار خمسه که باسم هر یک بر آن مکتوب بود فقال
الهی هل خلقت خلقا قبلی فقال تعالی لا فقال فمن هذه فقال تعالی هؤلاء
ذریتک لولاهم لما خلقتک فقال جبرئیل یا آدم هل نسیت ما رایت من الاسماء
المکتوبة علی ساق العرش فلما سمع ذالک وضع یده و توسل بهم یعنی گفت آدم
الهی آیا خلق کرده پیش از من خلقی را خطاب رسید نه پس گفت اینها کیستند خطاب
رسید اینها ذریه تواند اگر ایشان نبودند ترا هم خلق نمیکردم پس جبرئیل گفت ای آدم
آیا فراموش کرده آنچه دیدی از اسماء که در ساق عرش نوشته شده بود چون شنید
این کلام را از جبرئیل پس بلند کرد دستهای خود را و توسل نمود بانوار خمسه پس گفت
الهی بجاه محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام باسم حسین مظلوم رسید خطاب ای آدم

[illegible]

[illegible]

کله گوسفندان هابیل آمد و قابیل او در زیر درخت خوابیده بود بفرمان شیطان سنگ را
بسر آن خفته زد که سرش پریشان شده مقتول گردید اما نداشت که در
جائی پیچیده بدوش خود کشید رو به بیابان نهاد تا چهل یوم میگشت متحیر از نا کجا
دید که بچنگال خود گودی نموده زاغ مرده را در آن دفن کرده او نیز چنین کرده
رجوع بقوم خود نمود اما چون آدم مراجعت نمود از زیارت پس او را استقبال
او نمودند هابیل را ندید سؤال از احوال او نمود گفتند بصحرا رفته او را ندیده ایم
پس هفت شبانه روز آدم در صحرا میگشت تا در شب هشتم خواب دید هابیل را که در
مکانی ایستاده و فریاد میکند یا ابتا الغیاث آدم از هول از خواب بیدار شده
شد از آنجا که جناب اقدس الهی را قلوب پدر و مادری که بمصیبت فرزند عزیز مبتلا گشته
شده باشد ترحم و التفات کمال است لهذا بجهة تسلی خواطر آدم و تعزیه گوئی او خطاب
الله بجبرئیل رسید بنزول آدم برید با جبرئیل از هابیل خبر داری گفت بدان ای آدم
که قابیل هابیل را مقتول نموده و در قیامت فریادکنان بعرصه محشر آید چون آدم
این خبر بشنید گریه نمود و صیحه زد گفت ای جبرئیل آیا میدانی قبر او در کجاست پس
جبرئیل او را بسر قبر هابیل آورد خاک را عقب نمود هابیل را دید سر کوفته و تمام
اعضایش بخون آغشته آن پدر مهربان خود را باو میمالید و ناله میکرد بنوعی که
ملائکه آسمانها همه بخروش آمدند چنانچه مظلوم صحرای کربلا حسین که از نفس
خود علی اکبر دید او را پاره پاره غرقه بخون دید خود را باو میمالید سر او را بدامن

[illegible]

۲۴۰

بازامر شد بکرفتن بعد تا سجلق کرفت عرض نمود الهی از پدرم شنیدم مکتوب
در ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بحق محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین مرا بر زمین فرو مبر چون توسل با نوار خمسه برد بهین که با سجین
رسید با جابت مقرون شده زمین بعد از امر اله باخراج او چنان او را بر تاب
نمود که در کوه قاف بر زمین خورد پس امر نمود به ملکی از ملائکه عذاب را مادر سرش
کوفتند لقصاص هابیل ثبت و هر روز صباح مرتبه او را پاره پاره میکنند و باز زنده میکنند
پس آدم و حوا بسر قبر هابیل نشسته میکریستند آدم عرض نمود الهی که خون هابیل
چه شد ندا رسید که زمین فرو برد آدم گفت لعنت بر زمین که خون فرزندم را
بخورد زمین چون بشنید خون را بیرون ریخت اما آدم و حوا بسر قبر فرزند و نعش او
چنان ناله و بیقراری می نمودند که از صدای زاری ایشان ملائکه آسمانها بخروش
آمدند عرض کردند الهی ما را طاقت گریستن این پیغمبر مبتلا و محزون نیست خطاب الهی
بآدم رسید که ای آدم صبر کن و حال آنکه اعضای هابیل سوراخ از ضرب نشانه
تیر و خنجر و نیزه و شمشیر پریشانی او بتیر سه شعبه زهرآلود و سنگ جفا رسیده و انگشت
او بطمع قطع نشده و دستهای او بطمع بند زیر جامه قطع نشده لهذا گنجایش صبر بود
که خطاب حضرت الله الصمد رسید و اما این پدر و مادر شهید مجاهدین کربلا که در قتلگاه
بسر نعش آن مظلوم رسیدند گنجایش صبر نبود تا که امر حضرت الله الصمد شود اللهم
العن اول ظالم ظلم حق محمد و آله اجمعین خلاصه شهزاده عمران بن علی هر چه آن

۲۴۱

که تو را به لشکرگاه میبرم تا جمله مبارزان بدانند که حق تعالی بر چون تو کافری مرا
نصرت داده تو را اعتماد بر بت بود و مرا اعتقاد بر کریم قهار علقمه گفت من با تو
به لشکرگاه نمی آیم و من دانسته که تو جوان مرد و صاحب کرمی و بیدار
دهشت و بار ها سر خود را بدشمن بخشید با او اسر مردی و مردانگی با من بلی
شهزاده فرمود چکنم عرض نمود اولا آنکه مرا گردن بزن و سر مرا با خود ببر ثانیا
خون من از جوانمردی خود مرا آزاد کن تا کمر خدمتکاری ترا در میان بندم
با تو بسیار کار است و تو را اندیشه باید رفت که با لشکر یزید حرب کنی و او سپاه
بسیار دارد و من که در دمشق بودم هفتصد هزار سوار در دمشق جمع آمده بود مدد تو را
چون من خدمتکاری باید که کمر خدمتکاری تو را در میان جان بندم و در خدمت
تو باشم و با دشمنان تو محاربه نمایم شاهزاده فرمود ای علقمه عجب فهمی
من دو برادر تو را کشته ام و تو چندین سوار مرا خوار کردی و مسعود شاه را گرفته
میان من و تو چگونه خوب شود و دیگر آنکه من خداپرستم و تو بت پرست علقمه گفت
تو مرا لعنت بت پرستی هلاک میکنی گواه باش که من گواهی میدهم با شهادت ان
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و خلیفه رسول الله من بیزار شدم از بت
و بت پرستان شاهزاده از این حکایت شاد شده و فرمود تو برادر منی و
تو را چون برادر ان عزیز دارم و آنچه مقصود تو باشد بر آورم و چون فتح دمشق
میسر شد هر ولایتی که تو خواهی از حضرت امام زین العابدین بجهت تو بستانم

تجرب کماه آورده آن ملعون در کار او بود با فوجهای لشکر اسلام رسیدند در آن وقت عمرو عاص
ملعون با بعضی از بزرگان برادی لشکر بودند و سپاه شام جنگ میکرد و هرچند مرار
مرکب بی صاحب در میان میدان میگشت و هرچند شاهزاده عمران را می طلبید نیافت
از وی یافتند و علقمه کافر نیز پیدا نبود در این وقت شاهزاده محمد با سپاه در عقب لشکر شام بود که
جنگ کنان می آمدند تا در پای پشته رسیدند که عمرو عاص در بالای او بود و آن ملعون
با لشکر خود میگفت هشیار باشید که امشب حرب کرده ایم مبادا سپاه بر پای پشته برآید
و سپاه ما هزیمت شوند طرفه حکایتی است که علقمه نیز پیدا نیست هیچ نمیدانیم که
که زنده است یا مرده یا گرفتار شده ایشان در این سخن بودند که ناگاه غوغای
عظیم از عقب سپاه برخواست و جمعی مردم در رسیدند که اینک عمران ابن علی و علقمه
در رکاب اوست اینک سپاه زنده نام حضرت امام زین العابدین حرب میکند
اما از آن جا عمران با علقمه آمد در لشکر شام هرکه را می دید میکشت تا در پای
آن پشته رسید که شاهزاده زید و مسیب حرب میکردند اما علقمه هندی با خود فکر
کرده که اگر درین وقت با این جوان دست یابم خوب است و الا هرگز نتوانم در
پس آن کافر زره برآورده بقوت تمام بر سر شاهزاده عمران زده که ایشان مجروح
است که ضرب دیگر زند که در آن وقت شاهزاده محمد بر آن لعین حمله کرده و آن
حرامزاده خود را در میان سپاه انداخته در حال مرکب آورد زنده ماند آن بت پرست
سوار شده پیش عمرو عاص لعین آمده چون او را زنده دیدند گفت تا طبل

٢٤٢

بروز روشن صبح آواز کوس حربی از دو سپاه بلند شد و دو سپاه روی بمیدان کارزار
آوردند میمنه و میسره و قلب و جناح هر دو سپاه راست شد مبارزان چشم در میدان
داشتند اول کسیکه عزم میدان کرد علقمه کافر بود که بمیدان آمد نعره زد که ای اهل
مبارزی هست که در میدان آید و دست بر دم مردان زند شاهزاده محمد زید در قلب سپاه
بود چون آن کافر را دید از غایت غضب بر خود بلرزید و سلاح بر خود راست کرده و گرز
کوه پاره سوار شده و خود عادی بر سر نهاد و بر عکسی فراخ دامن کتف و شمشیر
حضرت امیرالمؤمنین که یادگار با امام حسن رسیده بود که غمغام نام داشت حمایل کرده
بار آستگی تمام روی بمیدان آورده مرکب را بجولان در آورد و در این وقت عمران ابن
علی با وجود آنکه زخم داشت بر مرکب سوار شده و در قلب سپاه ایستاده روبجانب
مسیب کرد گفت ای مسیب محمد زید کودک است و این کافر مبارز است خوف دارم که
با و حیله نماید مسیب گفت ای شاهزاده شما خاطر جمع باشید که او صاحب قرآن است و نبیره
حیدر کرار علیه السلام باشد و از دست او کارهای عظیم می آید راوی گوید که چون شاهزاده
محمد ابن زید بمیدان رسیده هنری چند ظاهر نمود که دوست و دشمن بر دست و بازوی
او آفرین کردند عمرو عاص مردود گفت اگر علقمه کار این ابو ترابی را تمام کند تسخیر
نمودن آن سپاه آسان است اما چون شاهزاده در برابر آن کافر رسیده بانگ برو زد
که ای کافر اجلت نزدیک رسیده است دیده بگشا و عالم را ببین که دیگر جهان را نخواهی
دید علقمه گفت ای هاشمی عجب روز گذشته زخمی خورد احتمال که مرده باشد

٢٤٣

[illegible]

آن لعین فرو ریخته آه از نهادش بر آمد چون شاهزاده از یاد مرکب [illegible]
جای ایشان ندیده عنان مرکب را از میدان برگردانید روی بکریز نهاده که با جان
از آن ورطه بیرون کند شاهزاده دید که آنحر امزاده زخمی خورده میخواهد بگریزد
با خود گفت که این کافر اگر زنده بیرون رود دیگر او را کجا خواهم یافت مرکب را
از جای برانگیخت و از عقب او روان شده اما از آن طرف عمرو عاص بجانب سپاه خود گرد
گفت حمله کنید و علقمه را از دست این هاشمی نجات دهید که زخمی گران یافته سپاه
آن حرامزاده از جای در آمدند از این طرف چون نظر کردند دیدند که سپاه کفر دور شاهزاده
دلاور را احاطه کرده اند مسیب بدست اشاره سپاه اسلام نموده که خود را بسپاه شام زدند
اما راوی گوید تا رسیدن این دو سپاه شاهزاده خود را بآن حرامزاده رسانید همان تیغ را
محرف وار در کمرگاه او زده که چون خیار تر بدو نیم شده افتاد شاهزاده پیاده شده
سر او را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نمود که در تیوق سپاه اسلام در رسید شاهزاده
سر آن کافر را پیچی از علا زبان داده چون شیر خشمناک خود را بر آن سپاه زده دمار از ایشان
بر می آورد و طبل بشارت از سپاه اسلام بلند شد آه از جان عمرو عاص بر آمده با
سپاه خود روی کرد که ابن پسر ابو تراب از میدان بدر رود مردانه باشید که امروز لشکر
ابو تراب را منهزم خواهم ساخت سپاه شام در جوش و خروش در آمده آغاز محاربه کردند
گرد و غبار در میدان پیچیده سپاه عرب با لشکر شام درهم افتادند و از کشته پشته ها ساختند
و خون چون رودی از هر طرف روان بود و سر و دست چون برگ خزان از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که ال نبی را ز جان دشمنند کنه کار و بد بخت و بی دین بند مسیب ابن قعقاع بود
و خود را بر سپاه شام زد راوی گوید که مسیب پهلوان در میان آن لشکر افتاده بود
هر که پیش آمدی با تیغ برنده او را بدو پاره نمودی تا خود را بپای علم آن ملاعین
رسانید علم را با علم دار قلم کرده علم عمرو عاص نگون سار شده نعره الحذر در لشکر
شام افتاد عمرو عاص دید که کار از دست رفت روی بگریز آورده به لشکرگاه خود آمده
گفت مسعود شاه را حاضر کردند و آن شیعه را بر سر پا فشانیدند پس مسعود شاه انگشت
شهادت برداشته و کلمه توحید بر زبان جاری نموده که شامی شوم کردار آن سگ او را
شهید کرده رحمة الله علیه و او را همچنان گذاشت روی بهزیمت نهادند این خبر
به مسیب رسید بسیار بگریست دوازده هزار سوار که ملازم او بودند خاک بر سر کردند و
فغان بر داشتند و مرکبان را دم بریدند چون این خبر بشاهزاده محمد ابن زید رسید آه
از نهادش بر آمده با جمعی از سرداران لشکر خود حمله کردند خود را بآن شامی که
مسعود شاه را کشته بود رسانیده و سر آن شامی را از تن پلیدش جدا کردند و
جسد مسعود شاه را از خاک بر گرفتند و او را همچنان با جامه خونین دفن کردند
و از جهت او بسیار گریستند مسیب در آن روز بد کارزار همه خیل شامی شده
خوار و زار مسیب چنان بود در کشش چنین که بر جان پاکش هزار آفرین
چو تاریک گردید روز از ضیا خزانه تجلیست عمرو دغا نشسته اند بر پای چه باد
هم از تا در و باب تازی نژاد شب تیره رو در سر خیمه نهاد شب تیره گیسو ز سر برگشاد

[illegible]

۲۳۶

بازگرفته بعد از آن فرمود تا تمام را بر سر سهیدان بر دار زدند مسیب بعد از آن گفت پیش
خانه را بر داشتند آمده تا داخل حصار شغل حکم نمود تا در خانهای دشمنان بخشند هر کرا
مییافتند بسزای جزای خود میرسانیدند چنان وحشتی و شور غمی در شهر حلب پیدا شده بود
که احدی خواطر ندارد و اموال منافقین را غازیان لشکر اسلام تصرف نمودند تا چند روز
مسیب بسیاست دشمنان بوده تا اینکه روز جمعه شد خطیب آن شهر را سخواند و فرمود ای
مرد بر سر منبر برو و بیان دستور که در زمان حضرت امیر المؤمنین خطبه میخواندی بیان
طریق بخوان و بغیر از مدح کردن و ثنا گفتن اهل بیت چیزی مگو و از اوصاف اهل بیت ان
چیزی بخوان که حق تعالی در کلام مجید مدح ایشان فرموده چون خطیب این شنید دانست
که از دست مسیب جان بدر نخواهد برد رو بجانب مسیب کرده گفت ای عزیز زاده خزاعی
بدانکه من هرگز از دین خود دست بر نمیدارم و از فرمان یزید سر بدر نمیبرم و هرگز نخواهد
که من این کار کنم و سخنان بیهوده ترا بشنوم و خطبه جمعی با نجوانم که تیغ در روی من میان دارم
کشیدند پس آن بی شرف غده زبان بریده خود را بهذیان گشوده که هزار لعنت
خدای بر آن خطیب باد مسیب گفت کی آن خطیب از اولاد عبدالله بن وهب
بود که در جنگ نهروان بر حضرت امیر المؤمنین بیرون آمده بود و آن حرامزاده
حرب فرا نموده مسیب چون این سخنان ناصواب از آن کافر شنید رنگ از رویش
برفت و اندام او بلرزه در آمد محمد ابن زید از جای خود برخواسته تیغی در گردن
او زده که بدرک روانه شد بعد از آن جسد پلید او را نفط زده در پیوریا سجده آتش

۲۲۷

و اولاد آنحضرت کیم دم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد تا بر بن عمه ابلیس

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت نموده اند که چون عمر عاص از
بیم شمشیر مسیب هزیمت نموده از شهر نصیبین روی بجانب شهر دمشق آورده با تنها
زنانی با چند نفر بشهر دمشق در آمده یزید پلید را از آمدن او مخبر نمودند
بسیار اندوهناک و مضطر شده بنوعی که اعضای او بشورش در لرزش بود تا سه
روز بمجلس را در پیش خود راه نمیداد و با کسی سخن نمیگفت روز چهارم عمر عاص
با بعضی از امرا و سرکردها پیش یزید پلید رفته یزید ملعون از روی طعن و غضب عمر عاص
ملعون را سرزنش و توبیخ کرده گفت ای اگر ... من چندین هزار سوار آراسته
بتو دادم و چندین کرور پول مخارج نموده تو را بحرب مسیب فرستادم که او را
منکوب و مخذول نمائی و سر او را در بارگاه شام در پای سریر آوری رفتی سپاه مرا
بکشتن دادی و ولایات مرا خراب و ویران و کارکنان مرا در بدر انداختی
و دشمن را بر سر حریص و مسلط نمودی و خود فرار کرده باز آمدی عمر عاص گفت
ایها الامیر لشکر اعراب روز بروز زیاده می شدند و همه طالبان خون حسین و
کشته شدن را اعظم سعادت میدانند و کشتن ما را جهاد فی سبیل الله میدانند و
او لا ابو تراب بود و مسیب رسید اول عمران بن علی با ده هزار سوار که در شهر
انقلان خروج کرده بود و شما عبید زیاد را مقرر فرمودید که رفته با او محاربه نماید این

۲۳۸

گشوده همه سپاه را برزد تو انگر ثیاب و هرچه ضرور بود داد چنانچه جمیع سپاه خوشوقت
شدند مروان حمار را در مجلس حج خوانده تا سپاه را در زیر حکم او کردانند و گفت امروز سلطان را
بیرون بیرس پس مروان حمار حکم نمود تا خیمه و سراپرده او را بیرون شهر برپا کردند و ده روز
بیرون شهر قرار گرفت تا لشکر کارسازی خود را نمودند بعد از آن مروان کوس رحلت
زد و سپاه کوچ کرده بر زید لعین آن خبر رسید که مروان آمد ما مروان بی ایمان گفت ای حجاج
تو هم مثل عمرو عاص عنی و منهزم باز نیائی باید که دایم از خود با خبر باشی و گز
طلایه بکرد سپاه بگردد مباد اکه شبخون برتو زنند از اینگونه سفارشات به مروان کرده با گردید
و مروان روی براه نهاده جا سوس مسلمین خبر به پهلوان زمان داده چون خبر دار شد
که مروان با سپاه گران می آید محمد بن زید گفت ده هزار سوار بردارید و طلایه اول فوج
جلو لشکر شام روان شو و مسیب خود نیز از عقب حرکت نمودند تا به دشت حمص
ملاقی فریقین روی داده هر دو سپاه بهم رسیدند هر یک در جائی فرود آمدند و خیمه
و خرگاه چتر و سایبان ها به اوج کیوان افراشتند و از هر دو سپاه طلایه بیرون شده طلایه را
مضبوط نگاه داشتند و این حرب که در دشت حمص واقع شده لشکر مخالف به روایت
دیگر با نصد هزار سوار و صد هزار پیاده بودند و لشکر اسلام صد هزار سوار و ده هزار
پیاده بودند چون روز دیگر شد و عالم از ظلمت شب نورانی شده و دو دریای
لشکر چون نور و ظلمت از جای حرکت کرده و روی بمیدان و صف کارزار از هر
طرف گشوده شد میمنه داران میمنه خود را و میسره داران میسره خود را آراسته شد و قلب

ابو تراب زبانی آرام بگیر این خیالی که تو کرده محالست اول تو سه حمله را
قبول کن شاهزاده گفت ای شامی بار تا به بینم چه داری شامی نیزه را گرفته حواله
محمد کرد شهزاده ضرب او را گذرانید و شامی از باد و مرکب بدر رفت گفت ای
ابو ترابی بحیله حمله مرا رد کردی اکنون حمله دویم را بپای دار محمد فرمود بیا تا
چه داری و بزرگ زاده خدا را یاد کرده حمله دیگر را هم رد نموده شامی چون دید
که حمله های او بر شاهزاده کارگر نیامد گفت دانستم که پسر زاده ابو ترابی و تقلا نه های
و شیر غران باید خواند و اگر مردی ضرب سیم را پایدار او را هم رد کرده سپاه از دو جانب
نظاره میکردند محمد بن زید فرمود من سه حمله تو را رد کردم و دو حمله از آن تو باشد حمله
مرا پایدار شاهزاده نیزه را ستون کرده چنان بر سینه آن خارجی زد که از پشت او
بیرون شده سواری دیگر بمیدان آمده او را بقتل رسانیده مبارز خواست دیگر کسی
در میدان نیامده خود را مانند شیری که در میان گله گوسفندان زند در میان شامیان
افتاده سر زد و ملکت شور و شیون از آن گروه انداخته و چندان مبارز را در مهلکه
فنا افکنده قطره قطره خون از دم شمشیر او میچکید بعد از آن خود را بر قلب زده قریب
سی سوار را بقتل رسانید از آن جا بر میسره حمله کرده سی سوار دیگر را به دوزخ فرستاد
باز گشته در میدان آمد تفاخر کنان رجزی بخواند و اصل و نسب خود را خبر داد
و این ابیات را میفرمود
محمد بگفت ای سپاه لعین بدوزخ برد تان خدای معین
که جاوید مانید اندر سقر خدا خصمتان و رسول امین
ببریم سرتان به تیغ چرا

۲۴۹

که دید کسی بمیدان نیامد با سر تازیانه اشارت بجانب سپاه خود کرده که یکبار سپاه

اسلام از جای درآمدند

دو لشکر بجنبید یکسر ز جای | دمشقی سپه رزم کرد ابتدای
ز هر دو طرف اندر آمد سپاه | ز روی زمین خواست گرد سیاه
همه روز تا شب چنان جنگ بود | ز بس کشته راه فرس تنگ بود

اما چون شب بر سر دست درآمد نقیبان سپاه پیش
آمده و سپاه را از هم جدا کرده و هر یک بآرامگاه خود قرار گرفتند مسیب در سراپرده خود
نشسته و بزرگان در حضورش بودند و از هر جائی سخن میگفتند دران اثنا شخصی از نزد
زهیل در رسید و نامه از زهیل بیرون آورده به مسیب داد چون نامه را گشود نوشته
بود که دو مهتر از حی بنی زهیل بخدمت شما میرسد که یکی را نام لیث و دیگری سعد است
وقت چند روز دیگر بمدد شما خواهد رسید و شش هزار سوار نامدار ابطال
پس مسیب و سپاه اسلام زین مژده بغایت شاد شدند فرمود تا دهان قاصد را پر از
زر کردند و بزرگان و سرداران شاد شده از شادی عمامها را از سر بینداختند
چرا که رسم عرب چنین است که از غم و شادی عمامه از سر بیندازند و نشاط کنند اما چون
جاسوس مروان ملعون در صف لشکر مسیب بود ازین حال واقف شده در ساعت
نزد مروان رفته گفت ایها الامیر من در سپاه ابوتراب بودم که قاصدی از قبل زهیل
در رسید و نامه در پیش مسیب نهاده مضمون آنکه عنقریب است که شش هزار سوار دو سردار
بمدد تو میرسند مروان لعین بزرگان لشکر خود را طلبیده گفت بدانید که جاسوس
از لشکر مسیب رسید چنین مذکور میکند اگر ایشان با مسیب بپیوندند عرب را از زیاده

۱۴۰

هزار سوار برداشته روانه بجانب لیث و سعد شده شب و روز میتاختند تا بسر
چشمه رسیدند مسیب پیاده شده نماز را ادا نمود و اسبان را چرا کردند و سپاه بخواب رفتند
چون صبح شد مسیب با لشکر سوار شده سیر کردند چون آفتاب بالا آمد صدای
جنگ بگوشش رسید مسیب نگاه کرد جهان را سیاه و تاریک دید پیش رفته
حال دوست و دشمن آگاه شد که سپاه شامیان با سپاه عرب در جنگ اند و کار
بر عرب تنگ شده بود که لیث و سعد شش هزار بودند و لشکر مروان ده هزار
کرده تمام از مشهورهای شام و هر یک با صد سوار برابر بودند مسیب چون حال چنان دید
فریاد الله اکبر از پرده جگر برکشید و خود را با ایشان زده اما از دو جانب لشکر را
گرفته آواز گیر و دار بر فلک دوار بلند شده از هر طرف کشته بر روی هم ریخته میشدند
و میکشتند و از کشته پشته میکردند روز روشن از گرد و غبار مانند شب تار شده سرها مانند
گوی در میدان میگردید و دستها مانند برگ خزان ریزان فریاد دلاوران و ناله
زخم داران از هر سوی بلند بود تا وقت غروب آفتاب جنگ بود و تمامی لشکر شام
چه در آن میان کشته شده و چه دستگیر شیران اسلام شدند از آن ده هزار سوار شش
هزار بقتل آمده بودند و هفت سرهنگ از ایشان در میان جنگ گاه بدرک رفته
و سیزده سرهنگ دیگر با حمزه دست و گردن بسته با لهنگ در گردن انداخته در پیش
مسیب بداشتند و چهار هزار از آن منافقان اسیر شده بودند مسیب فرمود که اموال
ایشان را جمع کردند و به لشکر بنی زهیل داده العزیزان شجاعت مسیب را ملاحظه

۱۴۱

[illegible]

اوقوبا بعقوه عهد عالم رز وعالم اشباح را وفا نما اگر این فرصت جهاد کنی کجا املاقا
الهی فایض شوی آنحضرت متذکر عهد قدیم شد وخطاب حضرت الله را بگوش قلب
ملتفت شد از قتال دست کشید روبهان هجوم آور شده و دور آنحضرت را صدو
هشتاد و چهار هزار کافر احاطه نمودند بنفس واحد جنبی از زخم تیر و خنجر و نیزه و چوب
و سنگ زیاده از هزار و نهصد زخم بر بدن نعش مبارک را پاخلشد و خون از هر جای بدن
مبارکش جاری بود و از جاری رفتن خون ضعف بر آن حضرت مستولی شده
از ذو الجناح بخاک کربلا افتاده زمین کربلا بلرزه آمد بلکه کل مخلوقات چون زمام
اختیار کل وجودات اشیا مربوط با امام عصر است و تابع او میباشد نظر نما که در
آفتاب را که در آسمان چهارم است هر گاه حرکت دهند جمیع شعاعات و پرتوهای
زمین بحرکت آیند ای شیعه حضرت یونس پیغمبر بسبب ترک اولا که زد و قوم را نفرین
نمود جناب اقدس الهی امر نمود بماهی عظیمی از دریا که او را فرو بر بشکم لاکن خطاب آمد
ای ماهی یونس پیغمبر است استخوان و پوست و گوشت او را خورد مکن و شکم او را
مجلس او کردیم بر ذمه تو ماهی دیگر را امر نمود که آن ماهی را که یونس در شکم او است
فرو بردیم همچنین ماهی دیگر را امر فرمود که هر دو ماهی را فرو برد که ظلمات ثلث
اشاره باشان باشد تا چهل یوم در شکم این سه ماهی بسر برده چون امت جلیس
ابتلا منتهی شد خطاب رسید که در صحرای کربلا آن جناب را بیرون انداز ماهی فرمود
حضرت آنکه یونس را بر ریگ گرم کربلا انداخت بدن یونس ضعیف شده بود از صدمه

[illegible]

[illegible]

صد رحمت خلق کرده یک رحمت از آنها را در جمیع خلق منتشر نموده که بآن خلق بیکدیگر
رحم مینمایند و ابوین باولاد رحم مینماید و مادران زیاده رحم مینمایند باولاد چون
روز قیامت شود نود و نه رحمت را باین علاوه مینماید بعد بامت محمد رحم مینماید
شفاعت میکند از شیعیان آنچه خواسته باشد ایها الناس رحم کنید کان قسم
میباشند یکی ابوین الصوری که بحسن مشاهده مینماید رحم مادر را که در شبهای بسیار
در عین غلبه خواب در گهواره بیشتر دادن و رعایت احوال طفل مشغول است و پدر
که مشقت اسفار و منازعات مینماید بجهت معاش اولاد و عیال هر چند بغضب و حقوق
و مخالفت خالق خود باشد دویم ابوین معنوی یعنی جناب ختمی مآب نبی
و ولایت مآب علی چنانکه حضرت امیر فرمودند از رسول خدا که میفرمود
من و علی ابوین این امت هستیم و هر آینه حق ما بر ایشان اعظم است از حق ابوین
که تولد شده اند زیرا که نجات میدهیم ما ایشان را از آتش هر گاه اطاعت ما کنند
و در آخرت ملحق میکنیم ایشان را بنیکو و حضرت صادق فرمود کسیکه اجابت کند
حق افضل ابوین را یعنی محمد و علی ضرر نمیرساند او را آنچه تقصیر کرده در حق ابوین
مولودی خود و سایر بندگان زیرا که محمد و علی راضی مینماید در حق شیعیان
خود و امام رحمت جناب نبوی بحدیست که بدن خود و اهل بیت حتی حسین را
باقسام جراحتها و عیال و دختران خود را باسیری بجهت مرحمت شیعیان داد
حتی آنکه روایت شده آنحضرت با اصحاب در مجمع ضیافتی بودند که یکی گفت

[illegible]

در بعضی اخبار است که هیچ عبدی نیست مگر آنکه خداوند تعالی بلا واسطه با وی حساب
کند نامهٔ اعمال بنده عاصی را که مملو از سیئات است با وی نشان دهند خطاب آید
که ای بنده این نامه راست یا غلط نوشته اند بعبارت شعاریت بنده را که
ازین کلام مقتضای سبقت رحمتی غضبی چنانچه در مثل مشهور است میل الحاکم خبر کن
الف شاید میل مرحمت مفهوم شد جسارت چند زیاده مینمود عرض میکند که این گناهان من
نکرده ام حقتعالی میفرماید شب و روز بیاورند بمعاصی او گواهی دهند بنده چون
میل حضرت اله را بمرحمت استدراک نماید جسارت نموده عرض نماید الها در شهادت
مشهود اتفاق در زمان و مکان شرط است اگر روز بوده شب چه داند و اگر شب بوده
روز چه داند پس اعتبار باین شهود نیست پس بامر حضرت اله کرام الکاتبین گواهی دهند
خطاب اشارت رسد در منع ایشان چه گوئی عرض نماید الها از شرایط قبول
شهادت نفی خصومت و دیده گویند سیما در غیاب و منبور بنی آدم موجود شده
ایشان در غیاب ملکعت کنند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء پس منبور با نموده هم
و گناه ناکرده بر ما گواهی دادند دیگر کلام خود ثواب ایشان را بنی آدم داده
معتبر در حقیقت این است که اعمال خیر فاعل عقب معصیت دهند پس فرمایند آسمان
و زمین گواهی دهند گویند اینها بیگانه اند مؤلف گوید مناسب آنکه گوید بار
امانت سابقا با اینها عرض شد ابا نمودند و آنکه نوع انسان قبول نمود منهم میباشند
بر سبیل رد با اظهار نقص حال خطاب رسد گواه آشنا از بدن خود نان آدم کس

کریم ما کند کار بمن اطفال و عیال حال بقحط و تنگی مبتلا از شدت پریشان
شده اند نظر التفاتی با ایشان بفرما نقل شده که بیست سال بود که برادر
سخن نگفته بود چون مشاهده اضطرار اطفال نمود فرمود چنین مسموع شده
که عزیز مصر بصفات حسنه موصوف و درین قحطی درهای انبار گشاده هر کس
متاعی برد از وی اشفاق نمود فرزندان عرض کردند ما متاع قابل او نداریم
فرمود شنیدم کریم است و کریمان اندک پذیر و بسیار بخشنده قدری پشم
بار کرده و آنحضرت آداب صحبت ملوک بفرزندان تعلیم فرمود یکی آنکه چون
چون نزد او در آیند ثنای او مبادرت نمایند آنگاه به شغل خود چنانچه وارد شده
سبحنه قضا حاجات درگاه پادشاه حقیقی اول حمد و ثنای خدا نمایند آنگاه
عرض حاجت نمایند و ازین اقتباس شده آداب مجلس ملوک دوم تا از شما سخن
نپرسد حرف نزنید سیم اگر چیزی پرسد جواب بقدر ضرورت دهید نگوئید چهارم
چون رخصت رجوع دهد پشت بجانب او نکنید پنجم از مجلس او در آید سر گذشت
مجلس را با عدی نگوئید که سر ملوک فاش نمودن ناپسند ششم فرمود قال الله
تعالی یا بنی لا تدخلوا من ابواب متفرقه نقل شده وجه این حفظ از چشم است
چون بسیار خوش اندام و خوش سیما بودند بعد بمکتوبی بادشاهی که او حضرت
ابراهیم بمیراث داشتی بر رسم هدیه عزیز با ابن یامین سپردند ایشان روانه شدند
تا بیک فرسخی مصر بقصبه که باشارت یوسف بنا شده فرار گرفتند میان

عیبا بدکسی زبان او رسانیده اند لکن حال خود با و اظهار مکن یوسف گریان شده
لباس مجهول دربر و برقعی بر روی افکنده بر شتری سوار روی بطرف الشام نمود
دید ابن یامین گریان است سلام نمود بزبان عبرانی پرسید از شام میرسی نقل طعام
آمده ابن یامین چون بزبان خود سخن شنید گفت تو کیستی که زبان عبرانی میدانی
گفت من مدتی در دیار شام بودم مجملا یوسف را با قول القیمت [illegible]
خود دراورده بیازوی او بست چون بدربار سلطنت رسیدند برادران را [illegible]
ملحق شد با ایشان روایت شده که چون دربانان نامه یعقوب به یوسف رسانیدند
بخواند مطلع بآمدن برادران از تردد سر کنعان مدهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد
بگریست ملازمان متحیر بودند که آیا سبب مدهوشی و گریه چه بود وزیری داشت
صاحب رای و اسرار نهان باوی خلوت نموده از جفاهای اخوان و افکندن بچاه
و فروختن بعزیز با وزیر تقریر نمود وزیر پرسید الحال سبب گریه چیست گفت یکی آنچه
از آنچه با من کرده اند فی الدنیا و الاخره و دوم فقر ایشان وزیر از کرم یوسف
متعجب شده عرض نمود اکنون چه معامله با ایشان خواهی نمود گفت آن کنم که
برادران با برادران و کریمان با مستحقان اکرام نمایند یوسف دید وزیر بنظر تحقیر
خود برادران ببدی کردار ایشان نه پسندید فرمود ای وزیر آن گناه فی الحقیقه
مرا بود اگر من خواب خود را با ایشان اظهار نمیکردم این معامله با من نمیکردند و اینهم به
اشاره خداوند اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین ما بندگان عاصی [illegible]

اما بروایت شیخ صدوق عطر الله مرقده ایشان را بدر مسجد در کوچه که
قاعده شامیان بوده که اسیران را در آن مکان نگاه میداشتند باز داشتند و یزید
ملعون از شدت شادی کوشک خود را آراسته پرده های زربفت آویخته تختی از
عاج مکلل بجواهر و مرصع نموده و پایه های آن [illegible] افکنده کرسیهای زرین بجانب
یمین و یسار تخت قرار داده امرای شام و بزرگان بنی امیه را بر آن نشانید یزید
لعین تاجی مکلل بجواهر و لباسهای فاخر خود را آراسته اسیران آل محمد
را با سرهای شهدا بر نیزه ها از آنجمله سر آن امام مظلوم بدر قصر الخضراء آوردند
و طلب اذن از یزید لعین نمودند آن ملعون [illegible] اعتنا [illegible]
نکرده تا سه ساعت و بروایت منتخب بدر خانه نگاه داشتند همین مروان لعین
که در مقابل منبر نشسته بیرون آمد چون نظرش بسر مطهر حضرت حسین افتاد
که سبزه کرده اند و آن اسیران را دید اظهار خوشوقتی نمود اما عبدالرحمن برادر
از دوستان بود از خانه یزید برآمد همینکه نظرش بر آن سر مبارک افتاد
صدای بگریه بلند نمود گفت یا اباعبدالله چه بسیار گران است بر من آنچه بر تو وارد
شده است ای وای این عرب صحرای کربلا بود که سر او در اهتزاز [illegible]
که در کمال پستی و رذالت است پس یزید لعین بعد از سه ساعت اذن
داده اما بیعتی که شیعه خوانده اند [illegible] و در روایت منتخب [illegible]
ما بر ریسمان چون گوسفندان بسته بودند [illegible] و زنجیر بر گردن امام [illegible]

پس آن لعین امر نمود زنان و کودکان را پیش خود نشانید همچنانکه لشکر ... آن زنان

و اطفال افتاد روها با آفتاب سوخته مقنعه و لباسهای پاره پاره کهنه که

مردم از بی سازی با ایشان ترحم کرده بلا فقیه چون لباس کهنه ایشان دیدند

روی اولاد فاطمه را دید بصورت ... با اولاد پیغمبر

گفت خدا قبیح کند این مرجانه را اگر میان او و شما قرابتی بود اولاد فاطمه را باین

صورت نزد من نمی فرستاد پس بروایت منتخب ... احوال پرسید در جواب

گفتند این ام کلثوم کبری است و این ام کلثوم صغری و این صفیه و ام هانی

رقیه دختران علی بن ابی طالب و این فاطمه دختر حسین است اما یزید آن لعین

ملتفت شد دختری کوچک دید که روی خود با آستین پوشانیده سخن میگوید پرسید

این طفل کیست گفتند هذه سکینه بنت الحسین یزید گفت انت سکینه الحسین فقالت انا

بگریه در آمده بنوعی که گریه در گلویش گره زده که نزدیک شد روحش از بدن

مفارقت نماید یزید گفت چه گریه آورده ...

گفت چگونه نگرید کسی که ساتری ندارد که بپوشد روی خود را و سر خود را از تو و از جلسای

تو یزید لعین گریست گفت خدا لعنت کند ابن زیاد را چه قدر قساوت قلب

داشته است پس گفت ای سکینه پدر تو کفران ورزید حق من و قطع نمود رحم مرا

سکینه جواب فرمود ای یزید مسرور مباش بقتل پدر من که او سعادت یافت و شهادت

و تو مهیا باش که جواب خدا و رسول را در محشر ... چه خواهی گفت

۲۴۸

دو دیگر ... بود و بزرگان لشکر را طلب نموده ...

از شهداء است و در کار غسل بودند

اما راویان اخبار چنین روایت کرده اند

که چون مردان لعین و امرا و بزرگان ارکان دولت یزید نوشته بودند و مردم بیرون

بنشستند ربیعه بن قیس گفت ای امیر سخنی از من بشنو که بر ایشان نظر کرد گفت

در جواب گفت ... از لشکر ... که تمام دلاوران و مردان شهسوار ...

... و تاراج کردند و مردان ...

هست ... از ... اسیر ... دارد ...

بزبان ... بزرگان ... می ... سخنها ...

بیهوده او مردان ... در جواب ...

... سکینه ... ترسید ...

گفت ... لشکر ... سپاه ...

... زخمی است که ...

مردان ... برابر ... تا ... که ...

... چون این ... یزید ...

... مردان ...

[illegible]

از غم و غصه رنگ او زرد شده بسیار از گذشته خود ... برادرم
اما زادی کوید که مردان لعین که از ان لشکر ... احوال ... گفت ای امیر
هر انکه ان لشکر که ... هلاک کردند ما ... از دست ایشان خلاص شده
و ... ایشان گرفتار شده چون مردان این شنید عالم در چشمش
سیاه و تاریک شد نزدیک بود که از غم و غصه هلاک شود
و دیگر ... خود ... ناکار ... در دست داریم
که ... شام باز گردیم ... مردان ... بود
تعجب ... مردان ... کرده گفت که ...
بنگر که ... عالم ... گردیم
باطل شد اکنون ... که اخر انجام ان ... اگر
... جنگ ... بسیار ... کشته ... که باز گردیم
و ... این دشمنان کار ... چون ... شنید ...
او ... گفت ایها الامیر فرمان ... فرمان برداریم اما ...
... اجمع کرده ... بار ... او ...
... تعالی ... اکنون ...
... که ...
... مردان لعین ...

[illegible]

[illegible]

و ... او ... برادر ... گفت ای امیر
من قبول کردم که ... حضرت امام زین العابدین ... از ...
برادرم ... چنان است که مرا بران ... حضرت ... و ...
... شده ... برادرم ... گرفته ... چشمه
... اسبان ... کرده ... مردان
می‌اورد استقبال کردند ... احوال ... شام ... کشته ... اسب
معلوم شد چون ... این سخن شنید ... شاد ... دشمن ...
... گفت ... بر سر راه ... چون ...
... مردان ... که ... ان
برادرم ... شغول شد چون ... طلوع کرده
... سلاح ... اسب ... سیاه ...
... شده ... معلوم کردید که ... سپاه شام
... سپاه ... که ... در ...
... خود ... گفت ... شده
... که ... شکار بردن ... در ...
خود ... سپاه ... مخالف ... ان ...
... بیرون ... جنگ ... کشته ... سپاه شام ...

[illegible]

[illegible]

که جهان ... شده است ... روزی ... [illegible]

که گروه ... شده‌ایم ... [illegible]

[illegible]

... کرده ... [illegible]

... اهل عراق ... قبول ... [illegible]

... اگر ... [illegible]

باشد و اگر ... [illegible]

[illegible]

... این سخن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا آن اموال را جمع کرده ... شده و ... بود ... [illegible]

در ... اموال ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

پس ... [illegible]

... [illegible]

که اگر ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

۱۵۴

[illegible]

و هر چه نوشته بودی خواندم در این اوقات ... که عنایت ... کاه ...

نوشته بودی ... بر من کردی لشکر ...

کردی ای ...

بودی که ...

... رسول ...

...

کسی که چرا ... فرزند رسول را بازگذاشتی دیگر نوشته بودی ...

باز ... ان را خواهم ... دیگر نوشته بودی که چنین

لشکر بر سر تو خواهم ... دیگر نوشته بودی که ...

...

که تو ...

[illegible]

۱۵۵

[illegible]

... که ... باد ...

...

خود ... قبول کردی ...

...

چون ... سلطان ...

...

در ...

سر ...

...

...

[illegible]

[illegible]

۲۵۶

[illegible]

۲۵۷

[illegible]

بیست و سطوت که هر یک با پانصد نفر مرد با اسلحه تمام مکمل و مسلح
مقرر فرموده تا اولاد یعقوب را دیگر چون ایشان در درگاه سلطنت در آیند
در حضور در بارگاه داشته یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلاطین [illegible] یوسف تعظیم و تکریم نموده و بزبان عبرانی [illegible]
[illegible] نیز بزبان عبرانی جواب داده و سؤال نمود که شما از کدام دیار [illegible]
و مطلب [illegible] روی باین مملکت آورده [illegible] عرض کردند ما جمعی [illegible]
از بلاد شام [illegible] احوال قحط و غلا [illegible]
متوجه بلاد [illegible]
[illegible]

۲۵۸

[illegible]

۲۵۹

[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] معلوم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عند الله الکریم [illegible]

[illegible]

بود و همیشه با مظلوم رسید گفت السلام علیک یا بن رسول الله نهایت [illegible]
معمول [illegible] است بعضی [illegible] ان در [illegible] مکان [illegible]
چون اولاد یعقوب [illegible] رسیده [illegible]
احسانات [illegible] ایشان [illegible] حضرت یعقوب [illegible]
[illegible] چون شمعون [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این باب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
چون [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] اولاد یعقوب [illegible] شمعون [illegible]

[illegible]

نحن [illegible] آل محمد [illegible] زکوة [illegible]
وطفلان یتیم [illegible]
[illegible]
علی آل رسول الله محمد [illegible] اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد [illegible]

راویان اخبار [illegible] چنین روایت کرده اند که چون
ربیع بن قیس [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دشکر اسلام شیون و شور در آن لشکر ماتم سرا افکنده که در خیال ... ولاد
وطن آن ترک و ران گرمی بیگانه خشمناک اگر در راه ... در ... ران
نقصان لکر اهان زده شکسته و بکوشش تمرد انکه از شکسته ... جوانان
دا شوب و ... دران کافران ... ایلان افکنده که گویا در در ... طرف
کرده بکر ... کافران سر ... ران شاه ... خان کستان
شکسته ... از آن ... که ... خود ... شه در ...
اسلام ... هر ذره مرد ... شیر زن نره که ... سپاه ... المعروف ...
مردان ... شهر ... شکسته که این ابو تراب ...
... سلطان ... شاهزاده ... چون شیر
غران ... که ... جمله ... و مرد ... ردی ... گرمی ...
شام ... خود ... شاهزاده ...
چون ... شهر ... خوف ...
... شکسته ... خود را ... شکسته ...
از آن معرکه ...
خلایق ... شیون ... سرزده ...
عرفای شیون ... مردم ... شکسته
پسرزاده ابو تراب ... خرد کرده ... که شهر در ...

۲۶۶

... دکار او را ... ان که بعد از ابو تراب ... شده ...
در این ... شاهزاده ... با لشکران چون شیر غران ... دمان
... از لشکر ...
بیرون کرده چون شاهزاده محمد ... در ...
دز ... هر که ... زمان ... داد ... لشکریان ...
عادت ... که ... کسی ... شکسته
و ... لشکر ... جمع کرده ...
شاهزاده با لشکر ظفر اثر ... دروازه ... دمشق ... چهار صد هزار
لشکر در دمشق حاضر داشت تمام ... شمشیر زن ... را بحکم
نموده ... تقدیر نمود
محمد ... که هر که را ...
دمشق ... لشکر ... مردان ...
نمود ... الامیر
بر نام ... محمد ...
... لشکر ... مردم ...
...
... ابو تراب ...

۲۶۷

[illegible]

۵۶۴

[illegible]

۵۶۵

تا باد ادب [illegible] در این لاف و گزاف [illegible] شکنم شاهزاده

او در اظهار [illegible] ظهیر [illegible]

چند بار [illegible] انکار نموده که [illegible] دشمن براد [illegible] سر راه را

بران کافر شقی [illegible] که خود را [illegible]

چون ظهیر را [illegible] خود [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

[illegible] زمان [illegible]

ظهیر [illegible] این سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازنزد من [illegible] میرزاده امیر المومنین حیدرم نزد تو ای کسیت [illegible]

باش که چندین هزار کریشان الکشته ام و اکنون تا در [illegible]

دسر [illegible] از ایشان کرفته ام به که چون نامه من بدو رسید [illegible]

[illegible] بعضی اسباب [illegible] بیقین خود [illegible]

کاغذ [illegible] نموده [illegible] داده [illegible]

خود [illegible] نامه را [illegible] داده چون [illegible]

نمود [illegible] نامه [illegible]

که هر که [illegible] خود [illegible] همه را [illegible]

کرده [illegible]

[illegible] نامه را [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

شزاده چنان نیزه بر سینه او زده که سرسنان از سینه اش نمایان گشته [illegible]

نزد یاران و برادر [illegible] شتافت [illegible] قیام [illegible]

خون می [illegible]

که ظهیر [illegible] عظمت [illegible] حضرت رسول [illegible]

و مشاهده [illegible]

با همان شیر [illegible] بوده [illegible]

خود [illegible]

ظهیر [illegible] سلاح او [illegible]

چه در [illegible]

بهادران لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

پردل ... [illegible]

[illegible]

۲۶۸

[illegible]

بسیار کم ... حرف کردند ای پادشاه ... [illegible]

گفت آدمی ... این سبب ... کرده ام ... [illegible]

[illegible]

۲۶۹

[illegible]

۲۷۰

[illegible]

او را بحق استغاثه نمود و بموسی که استغاثه [illegible] خطاب رسید

الهی رسید بموسی که ای موسی چندین بار فرعون [illegible] یاد او را اجابت

بودی اگر استغاثه بمن کرده بود [illegible] رحمت [illegible]

سبحان زیاده بر آن است که بنده [illegible] لطف [illegible] ارحم الراحمین

و اکرم الاکرمین است و در کتاب [illegible]

روز [illegible] سؤال نمود [illegible] یوم القیمه [illegible]

پس [illegible] عرض نمود یا رسول الله [illegible] رحمه الله

در آن یوم [illegible]

یاد داری که در فلان روز چه کردی [illegible]

همچنین [illegible]

تا بجایی رسد که [illegible]

شود [illegible] عرق [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] ای بنده [illegible]

[illegible] شرم دارم [illegible] قال الله تعالی

[illegible]

[illegible] شرم [illegible]

ترا حیای [illegible]

[illegible]

۲۷۱

[illegible]

و [illegible] نسبت بزوج خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر شیکه پیکر بی سر خود را گرفته و بر تن بکرفتن را آشفته بی سر ... که
انطلوم را بزخم جوال با زان تنها و دستهای عباس قطع کرده بود و دستهای
دست قاسم خود را بگیر و تنها بیشمار بار راه خدا الحمد در طی قدرت خدا ...
دستهای بریده خود کدام یک ... شان ... که این زیاد ... و ... سپاه
شمع دل ... خاک ... در راه ... کوفه ... در ... [illegible]
دو دست ... اشتال و ... شیعیان ... در آن ...
اعمال ... بر شفاعت گناهکاران ... خود ... شیعیان آنگاه
اهل محشر نگاه کنند اسیران صحرای کربلا یعنی زینب و ام کلثوم و سکینه و مادر علی اکبر
و سایرین تمام ... با طفلکان ... سر برهنه بر شتران برهنه ... بسته
بسته ... زنجیر با ... سوخته و چهرهای ... زیر ...
سیاه شده ... نیزه و خون ... ان ... فریاد ...
بپای ... برادر ... مادری ... فریاد ...
داد و بیداد فاطمه و رقیه ... سر ...
... فاطمه ... عرش ... اللهی ...
بهشت ... بسر ... جلال ...
یا فاطمه ... محشر نگاه کن ... این ...
امام حسین ... بر کف ... گرفته ... علی اکبر و عباس ...

۲۱۲

سپاه را خبر کرده که راه کربلا پیش گیرند ... ان ... و بار
و زر و خزانه را که اشته ... زیر ... کرده ...
... عقب ... تا ده فرسخ ... سپاه اسلام ...
شام تمام ... کرده ... در شهر هم ... سپاه
... کرده ... در ... شاه بوده
که در ... کرد ... شهر ...
برگشت ... لشکریان ... راه ... که لشکر
شام ... در شهر دمشق ... برگشته ... عقب
احشاده سپاه را به ... قسم کرده ... سپاه ...
... مجملا ان ... لشکر ... که غبارهای ...
و صحرا ... قطرها ... چون ...
... کرد ... از ... اسلام ...
... بوده ... همراه ...
سپاه شام ... و عالم ... سپاه ...
... دست ...
... خون ...
... که در ... سپاه ... همراه ...

۲۷۴

[illegible]

دشت هزاره ... [illegible] که دولت ... حضرت

امام زین العابدین است و غرض از این جنگ و عرض دادن لشکر سپاه ...

و چون ... در راه ... [illegible] ... که ... [illegible]

زاده رسول خدا ... شهید ... این ... دلیران چون ... [illegible]

یک حمله کردند ... بسیار در میان ... [illegible]

اما راوی ... کرده است که چون این ... [illegible]

... [illegible] ... تا مردان ... [illegible]

... [illegible] ... در این باب ... کرده که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در ... [illegible]

و ... [illegible] ... حضرت امام حسین شهید ... [illegible]

... [illegible] ... شهادت آن حضرت ... [illegible]

... [illegible]

و روز دیگر ... [illegible] ... شهادت ... [illegible]

در کار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... گریان ... [illegible]

... [illegible] ... جناب ... [illegible]

... [illegible]

خود را ... [illegible] ... و ... [illegible]

و برادر ... چون ... حضرت عباس بن علی ... [illegible]

... [illegible]

خود امام زین العابدین ... [illegible]

همه ... [illegible] ... از طرف دیگر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... نموده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشک آمده بودند و در تعاقب عساکر نصرت ... می‌کردند و در پیش ...

یکمرو روز نمانده بود و مردم سپاه ... لشکر ... رو در آن ...

ای ... شب در آمد کاری از پیش ... حمله کشیده مردانه ...

... حضرت الهی ... الله ... سپاه اسلام حمله ...

[illegible]

۲۷۷

[illegible]

۱۷۶

[illegible]

[illegible]

کشته گردان رسید حمزه علی با جماعت خود روی گریز نهادند اما در آنجا
دو شب روز با آن همه کوشش عزم بیرون رفت نداشت چه بود بعد از آن
باشد راه او نموده لشکر ایشان از آن جا اخترا[illegible]
آنچه در طریقه [illegible] روزی با دل [illegible] دخالت [illegible] ها و مردمان معمول [illegible]
بر دادی [illegible] سپاه اسلام در بازار [illegible]
مردان با ایلی سپاه [illegible] در کنار [illegible] دل [illegible] رادی
چون درشد در شهر شام [illegible]
آنچه [illegible] طرح [illegible] بود [illegible] رجال [illegible]
نمود [illegible] که [illegible] شد [illegible]
کشته شد [illegible]
که کار [illegible] کرده [illegible]
که [illegible] گرده [illegible]
[illegible]

[illegible]

سر او بر نیزه نمود خود او از دست سپاه بر شنیده [illegible] عزای آنحضرت [illegible]
نفر فرباد در سپاه و در شهر [illegible] و در [illegible] برادر [illegible]
[illegible] و در دشت [illegible] چنان کشتن [illegible] نمود [illegible]
و فریاد ایشان با همان [illegible] سپاه اسلام و اهل شهر فریاد [illegible]
و در سپاه [illegible] اما چون [illegible] بزرگان [illegible]
و بزرگان سپاه نمود [illegible] اگر [illegible] کرده باشند چون [illegible]
[illegible] ایشان در [illegible] پس [illegible] از آنها
و امان داد [illegible]
[illegible] و در [illegible] شیخ [illegible]
در [illegible] و فاطمه دختر جناب امام حسین [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] کردند [illegible] روی [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۲۸۰

اماچون نظر بهار کربلا بر آن سر مبارک افتاد [illegible]

[illegible]

یا فاطمة الزهراء [illegible] المصطفی یا حسین [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

۲۸۱

[illegible]

[illegible]

۱۹۱

پسر خود را در خون غوطه‌ور دید ... [illegible]

بیکسی پس امر نمود که سر مطهر را از جسم حضرت امام حسین جدا نمودند و پیش آن ضعیفه که دختر

آن حضرت بود [illegible] سر آن حضرت را مجموعه که [illegible]

و طبقی [illegible]

و زنان اسیران [illegible] آن جماعت [illegible]

[illegible] ضعیفه [illegible] لبهای خود را بر لبهای مبارک

آن حضرت گذاشته [illegible]

و چون که روح از بدن آن ضعیفه مفارقت کرده به عالم قدس پرواز نمود [illegible]

زنان [illegible] ضعیفه [illegible]

کنند [illegible]

تسلی اهل بیت [illegible]

[illegible] گریان و نالان شوند [illegible]

[illegible] حضرت امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible]

سر برادر را [illegible]

[illegible]

۱۹۲

[illegible]

شقی [illegible] شام [illegible]

جمیع امراء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آله الطاهرین المعصومین

روایت در بیان [illegible]

چنین روایت کرده‌اند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

184

[illegible]

حسین [illegible] روی آرام جان [illegible] که شب [illegible] در خواب [illegible]
که در باغ [illegible] بار [illegible] دیده [illegible] بودم [illegible] روز [illegible] ان روز
[illegible] فردوس قصرهای بسیار در آن باغ بود و دل من در [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] زرین [illegible] نقش [illegible] و [illegible]
قصرهای [illegible] که [illegible] در [illegible] آن [illegible]
مقام فرح [illegible] از آن [illegible]
روح [illegible] دل [illegible] جلوه [illegible] بر گرد
در خیال [illegible] [illegible] حیرت [illegible]
بودم و درین بحر خیال غوطه [illegible] گشته [illegible] از [illegible] دل [illegible]
چند بزرگ [illegible] شاهی [illegible] که [illegible]
[illegible] مبارک نهاده [illegible]
بر قدم مبارک [illegible] حضرت [illegible] ای [illegible]
فرمود [illegible] ای فرزند [illegible] فرزندم حسین [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آورده [illegible]
سعید [illegible] در فلان مکان [illegible] اگرچه
[illegible] رسول [illegible] شنود [illegible] که این [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] که [illegible] چون [illegible] خواب [illegible]

[illegible]

185

[illegible]

در بالای منبر [illegible] خطبه [illegible] خواند و صلوات بر محمد و آل محمد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دیده [illegible] گاه [illegible] که من [illegible]
کردم [illegible] و این [illegible] که [illegible] خون [illegible] من
[illegible] جلال [illegible] منبر [illegible] را [illegible]
که [illegible] شام [illegible] و آن [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] شد [illegible] ایران [illegible] فرمود [illegible]
کردن [illegible] شام [illegible]
کرده [illegible] درد [illegible] نهانی
و [illegible] شام [illegible] جون [illegible]
این [illegible] غم [illegible]
[illegible] که [illegible] حسین [illegible]
[illegible] که اگر [illegible]
[illegible] داستان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خود [illegible] ام [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
و روحی [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

۴۸۶

چون زینب این سخنان را شنید گریبان خود را پاره کرد و چنگ بر گیسوی خود زد و [illegible]
و در پیش او بر خاسته بمقام خود [illegible] دادند سر بی [illegible]
رفته و زیر [illegible] خود [illegible] و جفا و خود این سخنها بیکس [illegible] در [illegible]
و این [illegible] بر زانو نهاد [illegible] گریه میکرد تا جگر ریش [illegible] این [illegible] اگر گریه خود را
از این [illegible] باز [illegible] تا دل [illegible] در نهاد [illegible] میکرد [illegible]
ای [illegible] رعیت [illegible] که [illegible] حسین [illegible]
بود در [illegible] با [illegible] بر دوش [illegible] دل او [illegible]
[illegible] یکی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حسین [illegible] شهید [illegible]
که [illegible] اکنون چنین [illegible]
اگر حسین بن علی کشته شد این همه [illegible] عالم [illegible]
خراب کرده [illegible] صلاح این است که [illegible]
[illegible] او [illegible] گردد [illegible]
[illegible] و چون اولاد فاطمه را [illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
پسر زاده [illegible] او [illegible]
از خانه بیرون [illegible] که [illegible]

۴۸۷

و از گفتار او دیگر به درد آمد [illegible] چون خبر
[illegible] که یزید [illegible] حسین بن علی [illegible] سرو پای برهنه [illegible]
[illegible] حسین بن علی را
که دختر زاده پیغمبر بود [illegible] این [illegible] عالم [illegible]
و بهتر از این [illegible] که این [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
شام را خراب کرده و قصر [illegible] معاویه را [illegible]
آتش زده [illegible] که آتش [illegible] این [illegible]
[illegible] خون [illegible]
دختر رسول خدا را اگر [illegible]
بود و در [illegible] شام [illegible] این [illegible] خراب [illegible]
و [illegible] مملکت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] عالم خراب شود و این [illegible]
[illegible] و بر [illegible] رحم کن [illegible]
[illegible] ان همه

[illegible]

و محرم [illegible] احوال این [illegible]

[illegible] دوات و قلم را برداشت آغاز نامه نوشتن کرده که بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه ایست [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

۱۸۸

[illegible]

[illegible]

و [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

۱۸۹

[illegible]

ما نهان کسانی که در اظهار حلاوت جلالت حضرت داماد ... در سطور
محمد اشرف که بیانات را در حضور تو معلوم ... زبان ... بتکلم بر ...
چنین گوشه که ... تو نمایند از نظر من محو نشود که خطاب بان ...
کردی که یا حسین گمان مکنی ... کدورات چون ... روز ... العقبه
بگو بمن ... شراب را حرام نمود ...
کرده شود ... را بسر مبارک ... داد ... امام ...
بود احوال ... شراب ... یا حسین ...
طرف طلا و نقره را حرام کرد و ... که سر ... طرف طلا ...
الکه یا حسین فخر میکرد ...
و هلاک ...
و هر چه ...
شد لست بسیّد ... لم انعم ...
...
...
...
...
...

از شیخ عمر باشد که در نامه ... نوشته بود ...
لعبی از ... عمر نمود ... که ... اما حسن ...
امر ... از دیدن آن ...
امام حسین ... که ...
اما خطاب ...
امام حسین فخر میکرد که ...
از ما و ...
و ...
بهتر از ...
عجب احمقی بوده است ...
که دنیا معقول ترین ...
...
...
...
...
... فقد ...
...

[illegible]

کوشاد که تشنه تو چگونه دیری تربت ای حسین دور کشته آب کنیز از دهر

بر بر پردان هر چیسکه و هر بیر حوب شبابای حضرت امام حسین نیز تو قالب قسطل

میکشت در حیلت و جگر تک آمد دیناو فی الدنیا والاخرة ایا حوب غیر شبانی

سکه حیو سبدا ز نار رسول به تر بر تغیر شد جا ریگ شب النوم واللیقظه و دوم

وری ادر آسمان کشود و زنبار خیر و از خود بر بخیر خرد و اهر و د لطفی ادب در که دعا های سر

پوشیده بود دو زان خ ران فرد و اهر و ترشتی لبی انور بر حیث کجه آل کسر رنج که بوند

دزان اهله مشرق و مغرب محمد و آل ظرار ادر وسط کبستر نهره بی دیرم کردی

و صعدت چون نور رسیده شب اسرار آسمان از زان ذات فی وجود هر دو بالای کشت نرم اخود

یا ابی آدم آه بیت یا ابراهیم ابن بیت یا اخی موسی ابن بیت لم بر زنی

دیرم السبط و سری خود در آنچنان تحوی و رکسین یا اخی خواهان ره بهشتی

یا اختی مریم ابنتی و یا امی خدیجه ابنتی ابنی سکوت با سبط فاطمه بنت محمد

المصطفی رقیه مع انما نقض مادر حسین مقتول دو راز قی که جد بود زن به دست

فاطمه رو کرد بر رخود و حرف مولای بر روز کجا ایا بعی که مستم جه کرده

بقرز نوم حسین حضرت رسول صلعم اکرم شبیر بود و جرحا بحال که بدر

حتی از اسباب کریشان حکوت بحث طبقات سهل کریان شده بود

قوی پشت دیر بند مرد که مقوم ایشان بود دربود صاحب لحیه دباغ بردن لحیه ادرت

المرد سرق کسری خانه بود دان کشته دیر در فغر بر طرح منه از ایشان دولت بشته

[illegible]

۲۹۲

[illegible]

مثنوی ورست که بر من پردان امر حضرت امام زین العابدین خود ای تبر سلک قربانی

باش که قدر بر ارث خود ارج بود هر که ترجیب کرد او بر بردان اهه بر قوت خود دسیه ای تمام

هیچ جهان نیست او دو پوشیده بپیشه از صبح کس که انکار حق صاحب الفقار

بود که بیدار کند پیش تو حق را غضب کرد و این ستاق هر کرد در که در نبود کوشه د اسبا

دارد دیگر دجله ابوموسی اشعری را ابن قشب تا ادوین این اهنما بعد از حرث و یابد صحت

او هر زبرد انکار کرد و غضب نمی دهد آیه ای این بو چهره ادر چو آید کرد دیگرانی

تو خاطر جمع باش که دل من جز بر در انکار رشیده انکار پیش حق کس منع درب خوار او

دو طاعت رب دست حقتعالی بهتر از پادشاهی دنیاست من با دوستی را بتو داد کدام

ماکنها ال سپار جمع کن دو در آن زبت نیز پادشاه کنها مکاران بامر شیر لیلی

تزاین نشان ان ردی اربع کشته کی نیست این دشمن زاده بکن چگونه درد دستی

میکند دشمن بکوی مرد ادل راضی نمیشود که او در ارزه بکر زدم دسوزش دارم که اد

رها شوم شیر بر با خواهد کرد دو سر من بر انکار خواهد شد من ادر آخر هم کشت

اهر ای شام در جواب اعلین کشته همچنان است که تو میگوی اما صحی ارکان

که تو اور از زه بر دست خوش و داکر غیر این کنی اما زی از ما در زر و زمین نخواهد

داین جو فاد خون ریختن در عالم زیاد شده و مأیکو یم سبب بچین ما دو سبب کسی دو جهه

ما بر که بعضی های تو در را بر زیر معون کشتن این حسین با من بحث سکنی ای امام خود

ای بر ناز این سر خرم اهر اده است که در فرمان بر بردن بر دن بر کوه با تو تعجب شیم

۲۹۳

[illegible]

[illegible]

تزرین و رعایتی ... رکوشش بعضی عطا کرده جناب اخوی ... برای
لشکر اسلام بان کربیها قرار گرفته بود نوبت شاهزاده عبدالله ... در شاهزادگی ...
نشسته و برادرهم و ظهیر و وزیر و طفلان ... یک یک بزرگان ... راد چنین امیر دیگر ... کشته
در عقب سر او ایستاده بعضی ریع کشتی بان ... و دستان او در ... بسته جامع
سبب ... راد ... تعجب ... از اجل ... درآمدی داد قرار گرفت سر ... عرض نمود
ای ... صاحب ... مروت ... در ... کردی ... دیگر ... آن
که در ... دیگر ... جمیع ... داد ... در نیزه ... بود که ... شام را باد ... اد
که حضرت امیر المؤمنین علی ... دولت شام را ... باز گفت ... لاکه شام ... آن
سر ... مقصود ... دکمون ... شهر مقصود خود ... آنچه ... بیان ... سبب ... دگر ...
داین لشکر مقصود داشت که ... حضرت امام زین العابدین را ... بحث ... که
سزاوار ... آن باشد ... در ... کشته ده ... که ... این ... حضرت
... حضرت امام زین العابدین ... بروز
مردم ... باز کرده ... در طرف ... اما ... شهر
باز میگردم که این شهر که ... در ... حکم ... کردند ... تمام ... کن
باشد اگر ... آنچه ... در کشف ... باز ... شاهی ... این شهر ... از ...
داد ... جزای خود ... عرض ... دلیکن ... در ... اگر ...
عرض ... دیگر ... ...

[illegible]

[illegible]

بروایت ... آنحضرت ... در عقب ان ... در ...
شام ... برادرهم ... در سینه ... که ... ایستاده بود
... سینه و در عقب ... قطار ... شتر ... برادر ... قیمتی ... در عقب ...
لشکر فوج فوج ... سینه ... بزرگ ... سینه ...
بنوعی که ... از گریه ... زاری ... شیون ... سنگ ... شده ... در ... کرد
... سینه ... که در ... و زنان ... چه ...
... دشمن ... سنگ ... بود که ... گرد ...
در ... گرد ... چون چشمش بر امام ... افتاد ... شده
و ... امام را ... رسول ... شوم ... جامه ... زده
... بسیار گریه نمود ... برادرهم ... از ... و لشکر
... که شرح ... دیگر ... شاهزاده ... سینه
عرض نمود ... رسول ... این ... سواری ... ایستاده
... این مرکب ... ایستاده امام ... مرکب ... بان ...
... و ... مرکب ... شام ... شهزاده ... برادرهم ...
آفرین کرده ... برادرهم ... خیمه ... برپا کرده ... امام ...
خیمه ترتیب داده ... برادرهم فرمان ... نموده ... و ...
برادرهم ... امام ... داده ...

[illegible]

[illegible]

کرکمیا جان و ... کاهره و مرهه ارکان و دکر ... ارکان مسأله ... نکرده اشته اورا

در حرکت جمعه ... شده ... کوشهای چشم ... دعا ... از جهة

بود ... طلم و ستمی که بر آنحضرت ... و ذکر ... تا اثر آن ... بود ...

جیول ... شده ... که ... در درگاه ... مسأله ... صنیر ... منزل

کرده بود ... حضرت امام زین العابدین که ... مشده ... دریافت

... امام ... مظلوم ... از جهة ...

محمود ... شده بود در ... الشیطان ... اظهار کرده ...

... الکشتی ... طرآن ... در ... حضور ...

... ارزد ... ارزد ...

حرکت ... کرده امام ... نزدیک آنحضرت ...

پای مبارک آنحضرت ... گرفته ... ذکر ... قطع ...

... شیطان ... الامان ... دشنام ...

... آنحضرت ... موضوع کلام ...

... آنحضرت ...

... این قسم ... مقدر ...

... که ...

... بوده است ... الحرام ... رسول انام

[illegible]

٢٩٦

[illegible]

[illegible]

فرمود ... عرض نمود ... آنحضرت فرمود ... پس فرمود

... طشت ... فرمود ...

... طشت را برداشت ...

یا قوت ... سفید ... مشتعل شده ... ابر ...

آنحضرت ... آنحضرت ... شیخ ... که ...

مرد ... زوجه خود ...

مومن ... عرض کرد ... زوجه ...

و شکی ... پس ... از اطلاع آنحضرت ...

برداشته ... زوجه ... حکایت ... نمود ... که او را

مطلع نمود ... آنحضرت ... خانواده ... امامت ...

موجود ... زوجه ... خود ...

... سال دیگر ... آن زن را ...

از زن ...

... در زمان ... آنحضرت ...

... انا معک الصلوات ... آنحضرت ...

قرب ... آنحضرت ... اراده الله

...

[illegible]

٢٩٧

[illegible]

۲۹۸

[illegible]

بر بروز تعبیه عمر را در منبر که [illegible] تا آنکه وفات [illegible]
ای مهمان از جمله جواهر مسمیه سابقه عرفا و شرعیه است که [illegible] در این
و بیان [illegible] حادث می شود بر اشباح الحضور عالم اعلی و اشباح حادث می شود
چنانچه این مجسم لعلی واقع [illegible] چون حضرت امیر المومنین [illegible]
محراب عبادت [illegible] که در آسمان [illegible] در شب معراج حضرت [illegible]
صورت [illegible] را دید [illegible] سوال نمود عرض کرد [illegible]
در حضرت [illegible] که چنانچه این [illegible] صبح [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
هر صبح و شام [illegible] زیارت آنحضرت مشرف می شوند چون [illegible]
در رمضان المبارک [illegible] در حضور آنحضرت [illegible]
نور [illegible] آنحضرت [illegible] مشغول [illegible]
بر فرق مبارک [illegible] خون [illegible] جاری [illegible]
حضرت [illegible] متحیر [illegible] عرض [illegible] الهامه [illegible]
[illegible] سبحان [illegible] در [illegible] محراب عبادت [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] اشباح [illegible]
[illegible]

[illegible]

۲۹۹

[illegible]

آنحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] سال [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible]
کرم این نوع [illegible] اجلال [illegible]
[illegible] این کافران [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
لشکر [illegible] مبارک آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] امام [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
شریف [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
روی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۳۰۰

[illegible]

عهد ... نمایند ای ... ای جوان که ... [illegible]
مشغول باشم و بعد از این ... ماتم ... غش نمود فدای تو شوم من ... [illegible]
خجلم ام که برادر برادران ... [illegible]
در کوفه ... اراده داشتم که ... [illegible]
... امام فرمود فدای ... [illegible]
... خاطر جمع دار که ... [illegible]
بسر ... خواب ... تو ... [illegible]
و ما را ... بمقام خود ... [illegible]
تو در ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
ای ... [illegible]
و این ... جمع ... [illegible]
سبب ... [illegible]
قبول ... [illegible]
که در ... امام ... [illegible]
... امام حسین ... [illegible]

[illegible]

۳۰۱

[illegible]

و ... اولاد ... [illegible]
و ... زنان و کودکان ... [illegible]
ایشان ... [illegible]
... [illegible]
ماتم ... [illegible]
علی ... [illegible]
اشتیاق ... کربلا ... [illegible]
آورده ... [illegible]
در ... [illegible]
از ... [illegible]
قائم ... [illegible]
صاحب ... رجب ... [illegible]
در این سرای ... [illegible]
از ... [illegible]
شیون فریاد ... [illegible]
هم ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در دل او اثر کرده عالم در چشمش چون گور ... ریش و سیاه و تاریک گشته
مانند ... پنهان ... کور ... در شهر ... بر خود گریه و بهمان ...
باقی مانده تا هرگز ... کیفیت ... و با ... و از ... اوج
محشر ... روزی الاقتدار ... شهیدان ... سپاهیان ... اما چون ... نوع
شرح داده‌ایم در واسطه حضرت امام زین العابدین فارغ کرده ... خبر ... سیه
که ... مشغول ... آنها عنوان ... چون در ... اطراف
و چون ... تمام نموده با ترک ... از نو طرح ... نموده شهر ... مرد ...
از نو طرح دیگر ... نسبت ... اطراف ... و لایات ... شده
و دوام ... عمر سعد و شمر ذی الجوشن ... که پای ... ادعا
بود و ... زیاد ... امام ... قریب ... ز ... حضرت
امام حسین ... کوفه ... جزیره ... اهل ... در خیال او را
... کوفه ... عراق ... و ...
... خواهد ... سپاه ... نمود ... عراقین ... و از ...
... تا ... بحار ... اطراف ... لهم ...
... کشته ... این خبر ... بسیار ... ظلم
الا لعنة الله علی قوم الظالمین

دیگر از ... فرزند ... که ... رسول ... داده ... این ...

[illegible]

٣١٢

[illegible]

آل محمد ... سبب ... بر سینه ... مضمون ... که ای ...
... حضرت امام حسین ... شهید کرده ... لشکر ... کرده ... دمشق قیام ...
ولایات شام ... و ... دمشق ... اهل ... که ... ام
... فرزند ... کوه ... حصین ... سیر ... اهل
حرم ... رسول الله ... امام زین العابدین صبح و ...
حضرت امام زین العابدین گرفته ... کرده ... شام ... پیش ...
معاویه ... شام ... شوکت و قوت ... او ...
خود ... چون ... سپاه ... خواهد ... دل ... شده ... شام ...
تمام ... میان ... سپاه ... عمر ...
... معلوم ... لشکر ... چهار ... تمام ... اموال ...
و سپاه ... اولاد ... کرده ... بکر ...
سوار ... روی ... نجم ... مالک ...
دیگو ... ابوتراب ... اگر قبول کرد ... و ... اعتبار ... در
و مال ... کرد ... که ... اگر ... اسیر ... نشسته ...
مراجعت ... مقام ... آنها ...
او ... فرصت ... و ... نمود ... که ...
... خواهر ... علیهم ... ملعون ... بود ...

[illegible]

٣٠٣

[illegible]

درست کرده آن ترکیب که بیکر را الجولان و رحم سرهای [illegible] کرده
چه کوبی که بر کوه کرد [illegible] برد نعره همچو ابر بهار و از آن لشکر بر ز
خواسته سواری در لشکر شام [illegible] آمده که قیس بن مقاتل نام داشت [illegible]
رسید بر صفیه حمله کرد و صفیه حمله او را رد کرده نیزه بر پستان او رسید [illegible]
که [illegible] نمود [illegible] با آن نیزه [illegible]
بر زمین زد که استخوانهایش خورد گشته [illegible] صفیه دیگر باره جولان
نموده [illegible]
و دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعش آن [illegible] کشتگان را [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] صفیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] صفیه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰۵

[illegible]

[illegible]

و [illegible] تا آنکه صورت [illegible] که [illegible] ایام [illegible]

[illegible] کرد [illegible] بار [illegible] محروم [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] جمال [illegible]

جمال [illegible] لحظة اذ لحظتین [illegible]

[illegible]

[illegible] جمال [illegible] جمال محبوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۶

[illegible]

فارتدّ بصیراً یعنی ای یعقوب مژده باد که پادشاه عزیز مصر پسر تو یوسف است

چنانکه خدا [illegible] در قرآن خبر داده که چون بشیر آمد [illegible] یوسف را بر روی یعقوب

انداخت چشمش روشن شد اما یعقوب [illegible] مژده یوسف [illegible]

است [illegible] عشق [illegible]

[illegible] یوسف پسر تو [illegible] یعقوب

کربلا [illegible] یعقوب کنعان [illegible]

[illegible]

[illegible] کیفیت وصال یعقوب کنعان [illegible]

کربلا [illegible] کیفیت وصال یعقوب کنعان [illegible]

[illegible] که یوسف [illegible] یعقوب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۷

[illegible]

یوسف [illegible] حق الحضرت [illegible] شکر [illegible] و آنگاه [illegible]
استقبال [illegible] او گفت [illegible] پادشاهی [illegible]
که جمیع عظما و ارباب [illegible] سپاه و امرای مملکت [illegible] بیرون [illegible]
مصر را از هر طرف [illegible] بسته [illegible]
و امرا [illegible] یوسف [illegible]
هزار [illegible]
نموده [illegible] که یوسف [illegible]
المجموع [illegible]
شیران [illegible] سپاه [illegible]
چند هزار [illegible] صحرای مصر [illegible]
[illegible]
یوسف [illegible] یعقوب [illegible]
تمام [illegible] چون [illegible]
جوق جوق ایستاده [illegible]
شد گفت ای یعقوب [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] ملائکه آسمانها [illegible]

پیاده [illegible] سلطنت [illegible] پیاده شده [illegible]
واقع الحال [illegible] حسب الامر حضرت پروردگار یوسف نازل گردید
گفت ای شیخ الانبیا یعقوب [illegible]
جمیع [illegible] یوسف [illegible]
شدم [illegible] ای یوسف حق تعالی [illegible]
هیچ [illegible]
خود [illegible]
نور [illegible]
[illegible]
با این [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

برتبت رتبت فرستاد و فرزند یوسف که اسلام و هم بود و ... کنعانیان و پدر

و برادران و زنان و متعلقان اما یعقوب کنعان کربلا ان بیمار مبتلا

بود ... شیر را طلب نمود که ای شیر ... شو و زینب رسول الله

و خبر شهادت جناب اباعبدالله را به مدینه برسان ... شیر سیاه پوش را

باش چون نزد مسجد حضرت رسول صلعم رسید ... را به گریه ... نمود

و ... ورود ... ایشان ... عبارت ... کرد ای ... مدینه ... ای

در مدینه که حضرت امام حسین ... کشته و ... ای

مردم روان است دختران ... پرورده فاطمه را در کربلا ... خاک و خون

آغشته و سر آن حضرت را بر سر نیزه در شهرها و بازارها ... نگاه ...

امام زین العابدین با عمه‌ها و خواهران ... رسیده ...

مدینه ... را به گریه ... کرد ... ای شیعه ... اکرم

فوج فوج ... با لباسهای ... زار زار ... به استقبال ...

وصال پدر و برادران یوسف و اولاد یوسف ... اما ... فوج فوج ...

زنان بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار ... خود ... لعل ...

به استقبال ... کربلا ... هیچ ... تاب ... کوشی ... سینه

... با لباسهای سیاه و لوای ... شده ...

... سر ... و ... مدینه ... ای ... و ...

[illegible]

٢١٠

[illegible]

٢١١

به رحمت تمام از مدینه ناله کنان بیرون شده ... نظرش بر ... و

... صاحب ... ارشاد ... زبان خود ...

سر هوش کرد ... خود ... اندر ... سرش ... در آغوش ... بگرفت

تا آنکه ... به هوش آمد چون نظرش ... را ... نعره ... کرده ... احوال

جناب امام حسین را ... برادر ... محمد حنفیه حکایات کربلا و شام ...

و داستان ... شهادت اکبر و اصغر و اسیران ...

و ... بر ... که بیهوش شد ... تا ...

... نیزه ... خروج مختار ... احوال محمد حنفیه

... چون ... مسجد رسول ... شهادت شهدا

کربلا و ... اسیران مبتلا ... ماتم ...

و ... زنان و مردان فوج فوج ... امام حسین

... يَعْنِي ... فَجَعَا ... تاج ...

فَفَجَعَنَا ... پس دل ... ریش کرد ...

... بِالدُّمُوعِ ...

... ای دو چشم ... گریه ... خود ...

... عَرَّفَ ...

وَالِدَيْنِ ... ای چشمهای من ... خود ... مرده ...

[illegible]

حضرت گروه ایشان را الحق که مردانه با شیعه خود داد از این لشکر و مادر برادرم ام کلثوم
اینها را چو ... [illegible] طاقت ... [illegible] طلایه برون ... چرخ و فرغ ...
[illegible] سپاه فلک ... [illegible] ... وان ... [illegible]
[illegible] ... چون ... [illegible]
... گشته ... [illegible] ... زنان ... اسلام ... [illegible]
... مشغول ... [illegible] ... داع ... حضرت امام حسین ... [illegible]
همچنان ... [illegible] ... کربلا ... [illegible]
[illegible]

٢١٣

[illegible]

... امام ... نگاه حضرت امیر ... نگاه ام کلثوم ... [illegible]
رسول الله را ... نوحه و زاری ... السلام علیک یا ... [illegible] ... حسین را
... ام نگاه خود را بر قبر رسول ... [illegible]
... سلیمان ... [illegible]
الحمد لله ... نگاه کنیم ... [illegible]
... شیعه ستمدیدگان کربلا ... دشت کربلا زنان ... [illegible]
حسین ... [illegible]
ناگاه ... [illegible]
ام ... [illegible]
... اذ تقولون ... اذ قال ... [illegible]

٢١٢

[illegible]

[illegible]

٣١٥

[illegible]

[illegible]

... روز روز ... شهر ... ابراهیم ... داده و سر در بالش ناخوشی نهاد

... مشغول مداوای او ... [illegible]

... احوال ... [illegible]

... ای پهلوان ... [illegible]

... رسالت ... [illegible]

٣١٦

[illegible]

۳۲۶

[illegible]

ده کس از آنها برگشت و جمعی خبر آورد که برنو معون بر ذمه آن کافر مرد و در
در غضب شده و لشکر بسیار بر سران بوشتان فرستاده از شیعیان خبر در لذت
بهلان بوشتان باستقبال لشکر شتافته بیرون آمده و غازی [illegible]
بسیار از سپاه یزید را ابر کسر سفیر آن فلین فرستاده چون برادران [illegible]
این بهر کرده و راه حنه ابر ابر شهیدان شده [illegible] الدهر [illegible]
آن بوستان [illegible] شهید شده اللهم اغفر لجمیع المؤمنین والمسلمین [illegible]
چون خبر با ابراهیم رسید ابراهیم معدی کرب [illegible] از کرد [illegible]
[illegible] شهید [illegible] در آن طرف [illegible] الدهر [illegible]
کرب رسید که لشکر [illegible] سرها [illegible] معدی [illegible]
ابراهیم را وداع کرده روانه [illegible] شد [illegible] حکایات [illegible]
اما از آن طرف خبر به [illegible] داد [illegible] خروج نموده [illegible]
برادر [illegible] شده [illegible] و [illegible] عبدالله [illegible]
مشغول شد کیفیت این داستان [illegible]

حضرت ملک العلام و مالک الملک خلاق الانام [illegible]
[illegible] الملک تؤتی الملک [illegible]

[illegible]

۳۲۷

[illegible]

بر تو و آن [illegible] گنهکار خواهد بود و در پیش [illegible]
[illegible] روسیاه [illegible] شفاعت آنحضرت محروم [illegible]
دشمن [illegible] رسول [illegible] معاقب میشود تو که این [illegible] برادر [illegible]
این ظالمان لشکر [illegible] فرزند پیغمبر آخر الزمان [illegible] آنحضرت را با یاران
و برادران و فرزندان شهید نمود و تو [illegible] سلام [illegible] از آن
[illegible] این [illegible] سلام کردن [illegible]
[illegible] این [illegible] بعضی از ایشان [illegible]
رسول خدا [illegible] سلام نکردی [illegible]
تو و ایشان [illegible] که بهتران [illegible]
روی [illegible] علم و حلم و [illegible] شجاعت و
[illegible] این [illegible] شنیده [illegible]
آنحضرت را [illegible] مبارک [illegible]
حسین [illegible] دشمنی [illegible]
با من دشمنی کرده است [illegible] دشمنی [illegible] عالم دشمنی کرده است
و حسین [illegible] ذات [illegible] بهشت [illegible]
و شفاعت و معجزات آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] بهتر و [illegible]

[illegible]

[illegible]

... جدا کن چون جلاد حاضر شد و ... [illegible]

محمد ... [illegible] ... که در باطن شیعه ... [illegible]

در خواست خون ... [illegible]

زن ... [illegible] ... چون ... [illegible]

مشهور ... ایران ... [illegible]

حضرت امام حسین ... [illegible]

که تو ... [illegible]

در امر خلافت ... مردم ... [illegible]

[illegible]

۳۱۸

[illegible]

جوانمرد ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

یک ساعت در بالا ... [illegible]

و در آن عبور ... [illegible] ... العلام ... [illegible]

جوان ... [illegible] ... الغلام ... [illegible]

برده ... [illegible] ... مشغول ... جوانمرد ... [illegible]

مرحبا ... [illegible]

... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

[illegible]

پنهان ... [illegible] ... آن جوان ... [illegible]

[illegible]

... هلاک شود ... [illegible] ... بود ... [illegible]

ای جوانمرد راستی این است که سخن ... [illegible]

[illegible]

که اگر ... [illegible]

[illegible]

که ... [illegible]

[illegible]

۳۱۹

[illegible]

[illegible]

بر سیان نشسته کلاه بوک جواهر بر سر نهاده شده [illegible]
ابلق بران [illegible] سری فراخ و این [illegible] گنگره [illegible]
بر شال [illegible] حلقه [illegible] نشسته [illegible]
خود را از دشته [illegible] منزل بردن [illegible]
نهاد و همه شب [illegible] دشته [illegible]
رود شده قوم [illegible] در الاما [illegible]
نزدیک نشسته خود را [illegible] پنهان [illegible] نشسته [illegible]
بر میخورد [illegible] زر با زر [illegible]
[illegible] کوه [illegible] زاده [illegible] بود [illegible]
[illegible]
کرده گفت [illegible] خود که [illegible] علی و آل [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
همه گشته ای مهتر جان [illegible] خون [illegible]
الجماعت [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] ول [illegible] اسلامی [illegible]

[illegible]

٣٢٠

[illegible]

که تمام غلامان [illegible] این [illegible] بود [illegible] بخواب [illegible]
و اسلحه جنگ خود را در زیر سر گذاشته [illegible] کارد [illegible]
همه را [illegible] نردبان [illegible] نشسته [illegible]
سیر [illegible] کرده [illegible]
چون از بام [illegible] قصر [illegible] راه [illegible]
در راه دیگر [illegible] قصری که این [illegible] را [illegible]
که [illegible] بود که چون [illegible]
و چون [illegible] صحن [illegible] نشسته [illegible] قصری که [illegible]
و زیر آن بود که [illegible]
هم [illegible] چون [illegible] بام [illegible] راه [illegible]
[illegible] این [illegible] داد [illegible]
که [illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible] علاالدین [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
کرده [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

٣٢١

[illegible]

٣٢٢

[illegible]

زنهران قوم بنهاد و نزا ... [illegible] ... که بنزی بسیار در کرد

در ... [illegible] ... چون بر کردن ... [illegible]

... [illegible] ... خود ... [illegible] ... روز ... [illegible]

... [illegible] ... جواب داد ... [illegible]

... [illegible] ... خود ... [illegible] ... در ... [illegible]

از دست ظلم ... [illegible] ... در بام ... [illegible]

مجب ... [illegible] ... جان خود را ... [illegible] ... دست نهاده ... [illegible]

چهار دانگ ... [illegible] ... چهار کس ... [illegible]

در ... [illegible] ... علاج کرد ... [illegible]

... [illegible] ... چون ... [illegible]

پای ... [illegible] ... ای ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... کرد که ... [illegible]

... [illegible] ... کنون ... [illegible]

... [illegible] ... کرد ... [illegible] ... همراه خود که ... [illegible]

... [illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible]

٣٢٣

[illegible]

... [illegible] ... در میان ... [illegible]

چو ... [illegible] ... کشته ... [illegible]

... [illegible] ... چو ... [illegible] ... خوار ... [illegible]

سرش را ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... زد که ای ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... چو ... [illegible] ... آن ... [illegible]

چو ... [illegible] ... یاران خود را ... [illegible]

... [illegible] ... سیاه پوش ... [illegible] ... چون ... [illegible]

خود ... [illegible] ... در ... [illegible] ... جهان نهاد ... [illegible]

... [illegible] ... خبر ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... کس ... [illegible]

یاران ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... خود را ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... کنون ... [illegible]

... [illegible] ... کرد ... [illegible] ... چو ... [illegible]

... [illegible] ... چو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بیرون نرود و آن کودک غذا را که در دهان نمود چون هر دو قصاب اینجا نشسته دست آن
تا جای و آداب ضیافت نه نموده شد و فریاد کرد ای ملا ابراهیم ... طعمه دانشمند
آنچه گفت حضرت خاطر کرد ... آن ... شد ... گوشت ... عیال
خود بر داشته چو هر دو قرار داد که هر روز ... گوشت ... عیال خود برد
تا ذبیحه آن مهمان چو هر دو باشد ... بعضی بزرگان دین کرده
یعنی چو هر دو قصاب این حرکت را از مولای متقیان و ...
اسدالله الغالب علی بن ابی طالب فرا گرفته چنانکه روزی حضرت رسول خدا در
مسجد شریف نشسته کسی سؤال نمود که ... جوع ... دارد
رفتم در منزل حضرت فرمود کسی که ... این مرد ...
جای داده جناب رسول ... حضرت علی بن ابی طالب ... آمده
... فاطمه زهرا ... رسول الله
این مهمان ... عرض کرد ...
زیاده ... حسنین ... روزه ...
هر آنچه که بود ... حاضر نمود ...
... اگر شاد دل ... مهمان ... اگر شاد دل ...
... سلام ... کرد ...

[illegible]

[illegible]

مشغول ... بر ... ادل کسی که ...
... بود برادر ... در این صورت تنها ...
... چون برادران متوجه شد ...
... که ... طعام ...
سبب ... گذشته برادری بود ...
...
طعام ... شروع ...
...
و قرار داد ... طعام ... برادر ...
این ... حضرت ...
... سؤال نمود ...
برادرم ...
... طعام ...
... طعام خوردن ...
این ... شروع نمود ...
... برادرم ... برادرم
که او نیز ... یوسف ... طعام ...

[illegible]

[illegible]

ثم محزون ای عم که من حزن یوسفم این ساعت گفت که این جسم ترا می‌شناسم

از تو بوی یوسف می‌آید و در این غم گشته [illegible]

یوسف در کجاست گفت [illegible] است که با تو نشسته و تکلم می‌کند گفت [illegible]

گفت پس این یوسف است برادر تو گم شده است گفت [illegible] که مرا [illegible]

طلبیم شرط آنکه [illegible] ابن یامین [illegible]

[illegible] صدق [illegible] و چون ابن یامین [illegible]

[illegible] دادار [illegible] قال الله تعالی آوی إلیه أخاه

قال إنی أنا أخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون ابن یامین [illegible]

[illegible] نعره کشیده [illegible] یوسف [illegible]

بهوش آمد [illegible] نعره کشیده یوسف [illegible]

[illegible] برادران [illegible]

[illegible]

٣٢٦

[illegible]

٣٢٧

[illegible]

نهادم تا فرا موش نکنم و هیچ کس را خبر نام کرده است [illegible]

دیگر را [illegible] برادر العبودیت فروختند با شتر چون بار رسید یوسف

[illegible] در سر گذشت [illegible] یعقوب [illegible]

برادران [illegible] که ابن یامین [illegible]

که یوسف [illegible] اولاد خود [illegible] نام نهاد القصه یوسف با برادران

[illegible] ابن یامین [illegible]

جامی بود از طلای مرصع یوسف [illegible] چون [illegible]

این را [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده قالوا نفقد صواع الملک و لمن جاء به حمل بعیر

و أنا به زعیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

که هر کس [illegible]

چون این [illegible]

[illegible]

[illegible]

که این بنیامین را پیش ان نحو نهاد و در رحل او امر کرد که دین بنیامین را بر برادران خود
و برادران گفت هرکاه چرمت ان پیر بود مشما بجز اسیر دم بعبرت جهت
انکاه برادران با هم برسر کرد بهبود گفت من برید ریزه ای شنیم و همکین دم اورا
بر برادران بر بود مشما هر یک بستان در بانک سینه چون نعره می شنید همکا نعره ریسه حمله
هیچ پیوستی شود شمشیر بکشیده تمام زکشتیم و برادر رای باهم یوسف این کلمات را
بشنید صبر کرد تا ان برادران دیگر فرشته بهبود تنها تو چون خشم در یاپ ان
در دیده اکنیدن ان زکری و موبهای بار دشمن ازد همه اش سر بردن و در بالمسی اورا
نمشتی اند خشم در دام ترکش یکیسی از فرزند یعقوب برپشت او بالید
خشم او در رسید یوسف افراهیم را گفت برو از عقب همت بهبود او است چون
که موهای سر او به بردن ملکنه و هیچ نعره شکسته دست برپشت او بران هرکاه
با توحرفی نه جواب بگو بهبود یهوا چون تمام ان ردی داد موبها چون از اه مه
حواشی بر دن او دنعره گشته افراهیم دست برپشت او گشته خشمش منقطع شد
حواشی نعره کشته بود پیش برادران هم نعره کشیده با او مهر گفته تر او اصله
گفت اینجا ال یعقوب کسی است که چون خشم نعره کشم نزد یک پیش او گفت ای
فرزندیم من مهمانم به این بنیامین نزد ما بر شود هم زیشان بر دم عوض در تهمه دیگا
گوی نید پسر تو دزدی کرده از عجب الله ابن جبال دی است اه سرق بر دم بسی دیگر
را ایغ برد ی تهمت زده شد مگر مخلوق چه برادر با و بود باد ها چهارم تهمت انکه بود

[illegible]

که در مقام صفای عرصه سیال که از می کن جست ان نها بر ترک وی سر نهات
کلمه اسلام دو تو حید کو یا اسلام ادرم کلمه جاری نموده ذیل این کرشته
فی الفور جان پیکش تسلیم نمود کلیم متحیر ساحر خطاب اله رسید ای کلیم جهت ان که
طالب حقیقت بود معطل نماید در همین ساعت کشف اسرار جلال الهی ازو دیدی
در دیدی جلال الشد مشاهده نمود جان فدای نور حقیقت نمود دبلی اشیعه این کرشته کرا
چه قابلیت انکه حضرت صفی از همه قهار در مقام صفا و جفا او بر ای حضرت صدیق
که مقام محبت ذات جفای حبیب الله برادران انتظار نیامه فهم عفو و محو داشته
و در دشته بود انکه برادران که طعام و دور مصر شته دولت دهرد و جان یعقوب ان
بمعرض بیان بعضی چون از حوالات ضبط اند یعقوب بیعقوب بیان بطلب شد که بگنجی
رسیده طالب وصل ست ده انز حرکت کلام یوسف واد که من در بمه
نعمت و ناز دو این حیث من در رنج و حمت عزو کر لند از بر دست بنا شد
نعیم تسیر مسطور است که برادران حجت دیگر درین که یوسف مالک مصر و داد
در اهو فی یوسف بردن دهم گفت ای ساله محفوظ است از شهاکسی تقوا که
گرشتی جاب بیت ان داد چون ملاحظه نمود ز دیر خط خود ان است ان که
داده بود دست بر افروز بعز بر مصر رسید متحیر ماند یوسف گفت
باشنوم حیای خواند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الملک عبد الله بن ال
یعقوب غلاما ی قال له یوسف بعشرین درهما نقده اللهم الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

برکرد بر باد با خط کاران بودیم و این عشره بود در این عشر ا

بسط را خود در معاملات که با او کرده بودند چون در مقام عشر ا یکباره عذر

برخواستند حضرت کرام الناس یعقوب و یوسف نیز از جهت سرزنش برا

برادران اصفا ل لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین

یوسف گفت بر شما هیچ سرزنش نیست امروز و از جفاها شما را که از ناسزا

نه دیده‌ام دنه در آخرت از شما گذشتم و عفو کردم و دارد شده که چون کعب

این سخن گفت جبرئیل نازل شد و حق تعالی می‌فرماید بعفوک عن اخوتک

رفعت ذکرک الذاکرین آنگاه یوسف چنانچه ایشان نزد درس رفتن در ملامت

دنیوی ایمن نمود از عذاب اخروی نیز ایمن نمود و طلب مغفرت کرد یا

طرق که یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین جزا ده برادر مرز دشمنان را دادا در

ترین رحم کننده‌گانست حضرت فرموده‌اند صفت صفت داده‌ست و تعبیر بعظ

در مقام رحمت بکمال آنکه بهترین نامها است زیرا که هر اسمی را که در آن

مشغول زبان دل متحرک باشد که بهکدام یک از ایشان آن

دل است بر معنی که دل خواهد نشان از در نیچه دهان بردن گفته چون

به وی گفتی که دل کوهراي توحها ن درو که این کار به دست ابطه

در میان این کلمه بر دو است ره آن اشارات را عبادت همیشه و نظام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیغمبر ایستاده بود و نور رسول حق بود پاکیزه آن چه گفتگو را گرم آمد

وقتی را که بار کربلا در اسیران آل محمد را بر بستها چنانچه دستهای غیر

ملعون را دید یک کمتر بر رو نگاه داشته حضرت سکینه را که بیاید

بر رسول الله انور را نا عمل نیزه اشیای که تمام رخسار کوچه در روز ما آخر حکایت حضرت

رسول در وقتی همه کار در کربلا تمام در اینجا کسی تمام کاری که کوی باز

در وقتی او بکر زینب حسینی دنه عباس اسیر دنه عباس دنه قاسم محمد اوحی دانه

جفاها بر ساده که برادران یکدیگر گناه حاشیه در ملک حق طلب مغفرت نمود

بکند ایشان زیرا که توبه ایشان حقیقی بود حق از عمل کجا را لفوادم از جهان عبیر

گرفته باز پس داده رفیق لذا او حب بلند یعقوب که چون نامه یوسف

دیده او را باز رسید آن چشم زود روشن شد که فرزندان ما را دیدم همه جمع سند

که بر سر و پر کرد و فکر اسباب که ناله ایشان را عفو نمود و عرض کرد و فزد و عفو

کردی یوسف نیز عفو کرد و اهل آنجا قصه بار علوم ایستاده در خدا خود بگوا

یا مادر عفو کند قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین

در وقت یعقوب طول کشید اولاد یعقوب گفتند ای پدر بر ما دعا کن

برادر زده ام اما سبب ری و دیگری مشغول شده و دختر و علی بر سر

دیگر برادرم تشیب استغفار دعا نمود قال سوف استغفر لکم ربی بود که بوسف

فی الحال استغفار نموده عفو کرد و ایشان یعقوب تا سحر استجابت کند

[illegible]

[illegible]

نهایت رسید که جهان هلاک بردند خبر شنید نازل شد یعقوب گفت ان الله
اجابت دعوتکم فی اولادکم [illegible] ترا در حق اولاد تو مستجاب گرد
و بهمان [illegible] توبه پرسند [illegible] باشند [illegible]
که یوسف برادران [illegible] خشم شد [illegible] در چاه [illegible]
و یعقوب [illegible] گریه [illegible]
[illegible] الهی [illegible] که [illegible] یعقوب [illegible]
خطاب [illegible] رسید [illegible] تا ان [illegible] که اولاد یعقوب [illegible]
استغفر لنا ذنوبنا خطاب [illegible] رسید [illegible] ان [illegible]
استغفر [illegible] روز [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
داشت [illegible] که [illegible] من المدینة [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] که [illegible] یوم القیمة [illegible] حسنات [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جای [illegible] باشد و هر که [illegible] دیگر رود چنانکه یعقوب را
کنعان [illegible] یوسف [illegible] اکرم کرده بمصر [illegible]
انکه [illegible] در وطن [illegible] یوسف [illegible]
بود مصر [illegible] انجا [illegible] تا [illegible]
ذکر حیات [illegible] یعقوب و یوسف [illegible] اجتماع مصریان [illegible]
[illegible]
در [illegible] عجب [illegible] مصر [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] مصر [illegible] موسی کلیم الله [illegible] فرعون [illegible] عذاب [illegible]
خطاب [illegible] رسید [illegible] موسی [illegible] اصحاب [illegible]
دریا [illegible]
ان [illegible] موسی [illegible]
میان [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] کافران [illegible]
موسی میان فرعون [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا آبها شعبها شکسته شود و در احوال [illegible] سطح [illegible] زلال شد [illegible]

و ما کن [illegible] شود نگاه موسی عصا بزد و شقهای آن [illegible] خشک شد و زمین

دریا بکلی خشک کرد [illegible] که گرد و ازان بر می‌خواست اسرائیلیان گام بر دن [illegible]

[illegible] چون فرعون بکنار رود دریا رسید و چنین دریا را [illegible] دید [illegible] که معجزه [illegible]

[illegible] برکات [illegible]

عظمت در قرآن [illegible] که این [illegible]

اما [illegible] زیرا که [illegible]

موسی [illegible] دریا [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

اب فرعون [illegible] فرعون [illegible]

فرعون چون [illegible]

[illegible]

فرعون [illegible]

[illegible]

همه [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نموده بود که ریش فرعون را آب [illegible]

[illegible] مرصع و جامه زر [illegible]

[illegible] موسی عرض کرد الهی [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible]

چشمهای [illegible] سؤال میکرد که [illegible]

[illegible] احوال بود [illegible]

روز [illegible] یعقوب بود که [illegible]

و عیال و اولاد [illegible] روز عاشورا [illegible] مظلوم کربلا [illegible]

اما [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

کیفیت وصل الحبیب الی الحبیب [illegible] کربلا [illegible]

خون [illegible] الحبیب الی الحبیب [illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه [illegible] الانام

[illegible] یعقوب [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

حسین علیه السلام شنوا نشد ... چگونه این احوال را شنود که یزید لعین آن سر مطهر را
مقابل مجلس خود گذاشته کنار ... چوب ... لب و دندان آن سرور ... و ...
... کف ... کرده با ... و کرد ... سینه خود ...
که الحسین ... تو شراب را حرام کردی ... که چگونه ...
... رسول الله ... معلوم ...
بر سر ... قصه‌های ... است ... اولیا ...
... ها ... بلاها ...
... در ... کربلا ...
یا ابا عبد الله ... در موضع دفن ... سر مطهر مبارک خلاف ... است بعضی ...
بر آن ... دارد که ... مدفون است ... کوشهای ...
که در ... دفن شده و بعضی گفته‌اند که آن سر مطهر را ... روز در شهر شام ... گردانیده
... از آن در ... سلیمان بن عبد الملک ... آن سر مطهر را
طلب ... و ... کرد و در ... دفن
سلیمان دفن کرد چون ... عمر بن عبد العزیز ... سر را از ...
و لیکن معلوم نشد ... که ... مشهور ... معقول است و ...
... سر ... سیاه ... این ... خط
... امام حسین علیه السلام بود که ...

[illegible]

[illegible]

حیف شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین ابن عم ... حکایت ... راوی گوید
که ... عبید الله بن زیاد ... که ادم ...
... و ... است ... حال ...
... الله ... و ...
... چون ... است ... که ...
... که ... کشته ... راوی گوید
ابن زیاد ... بن ... بزد ...
... خود ... ان ... کشته
... ابن زیاد ... که سر ...
... کشته ام ... اما ... کوفه ...
... که او ... شنیدم ...
... در ... که ...
... که ... که ...
... چون ...
... که ...
... طریقی ... کلام ...
... اما چون ابن زیاد ... شد ... را ...

[illegible]

[illegible]

امام حسین را الغسه سکینه چون من او را از لعن کردن منع کردم ابتدا

با نجال کرده پس بستان دست پسر را اگرچه پیش این [illegible]

[illegible] اظهار نموده [illegible] عرض کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

اما راویان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

صاحب منبر [illegible] سال [illegible]

[illegible]

مگر زده کنیز دل در زده و مهموم و مغموم در گوشه زندان مشغول گریه و زاری بود
و با کش بمظلومان امام حسین ع می‌گریست ناگاه در کنج آن زندان [illegible]
چراغ [illegible] نظر [illegible] دیوی [illegible] در سینه [illegible]
و ناله جانکاهی شنید آن [illegible] آب [illegible] زندان [illegible]
[illegible] در آن زندانی [illegible] چون [illegible]
و شکوه و آثار جلالت و بزرگی [illegible]
اندر کنج زندان [illegible] بر [illegible]
در آن چاه غم نشسته و در دریای حزن و اندوه غوطه خورده [illegible]
در سینه [illegible]
همه [illegible] این [illegible] زندان [illegible]
و با ایشان [illegible] سلام کردم [illegible]
از [illegible] که ای [illegible] امام حسین [illegible]
و [illegible] زبان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] این همه [illegible] این سخنان بگوید [illegible]
[illegible] این [illegible] کشته [illegible]
[illegible] که دلیر مردی [illegible] این سخنان بگوید گفتم ای [illegible]
[illegible] غم مخور که [illegible] زندان [illegible]
[illegible]

القصه کنیز [illegible] بر آن جوان [illegible] خوش منظر خندان گشته [illegible]
[illegible] آن [illegible] گشته [illegible] این جوان [illegible]
در این زندان گران [illegible] دوستان آل محمد [illegible]
پیشتر رفته و سلام کرد آن جوان جواب سلام باز داد [illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] نظر [illegible] کرده [illegible]
رسید که [illegible] زندان گران گرفتار شده آن جوان [illegible]
جرمی [illegible] که باین عذاب گرفتار شده‌ام [illegible] محبت
علی و آل علی [illegible] گشته‌اند [illegible]
و لای علی [illegible] همین [illegible]
اهل کفر [illegible] خون امام مظلوم را
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] خود [illegible]
مختار ابن ابو عبیده ثقفی [illegible] الکلام [illegible] خود را
پای مختار [illegible]
و دل [illegible] شادی [illegible]
[illegible] شنوم [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مولای [illegible]

ذکر مجردی و مهجوری و مهمومی و مغمومی و بی‌نشانی و در شبیه امام معصوم مظلوم
هیمونم و گریه و زاری و شیون آغاز نمیکردند و بنکامی خلاصی خود را از گرفتار
پروردگار رسید خوانا بعد درخواست نمیکرد و در عرصه صورت خود را بتن ... شبیه
بجهة اطفال در برابر شبیه او زنانی کثیر رجال امیر مختار بیکریست رز ... کران
بند در زنجیر با وجود آنکه در ان ... کم کرده بعضی بار بسیار گردان بود کثیر ...
ای امیر ... مرا شنید و زنها ... کشته تا اتفاق خون امام مظلوم را از برم
براهین کبری و این ... در ابرد در همبرکشش بر دل دوستان و شیعیان ...
و این عقده از دل ایشان کشوده گرد و محشر نمود ای امیر ... سبحانه
مرا از این ... کشته و توفیق و هر ... کنم با دشمنان دین که در ...
باز گوید ... تمام خون مظلومان معصومان از این ظالمان و آن نوعی ...
دل تو ... عمر ایشان در شود کثیر حرفی بمنود ... و در ...
خواب دیده‌ام و کنون ... شرف ... ازین شهر را در ... از خوان ...
اگر اذن فرمائی عرض ... نماید ... کثیر حرفی مینود با امیر ...
را با جرم محترم اولاد ... در ... کوفه ...
دارد ... ان ... چون بجانب ... در دهم که علی ... کوفه
و علی دیگر ... و لشکر ... بر ... علی که ... کوفه بود ... شد ...

کرده‌ام من چه گناه کرده است که تو کشته ایشان ... جمیع اهل شهر او را
بروایت ... کشته ... در ... حقوق ...
چندین ... این بود که هر روز ... کرده در زمان ...
این ... خود را ... شبیه ... دریغ ...
... شهادت ... این ... زمان این ... دختر ...
نیز همراهی ... بشارت کرده ... ان ... در ...
چند ... دیگر ... کشته ... زمان ... شبیه ...
زمان ... این ... رسید ... کشته ...
ترا که ... کثیر حرفی ... بنود یا ... از ... شهادت ...
گویا ... ... نمود ... سعی ... تمام ...
بنوعی ... مطلع ... بلکه ... ان ... که ...
... در خلاصی ... نموده با شبیه کثیر عرض ... با ... اگر ...
... ... خود ... یاد گردم ... خود ...
... دیم ... در ... که تو ... از ...
... تا ... در ... از ... گذری ... ان ... تو ...
پس ... حسرت و داع کرده ... بردن ... از ...
این ... ان ...

[illegible]

کشتی ای کثیر چه حاجت دارد دراز چه سبب سر خود را [illegible]
دانسته یکن آنچه در باطن است ظاهر هر که این شیعه در دوستدار [illegible]
کثیر حقیقت [illegible] جرات [illegible] که حب [illegible] اظهار نماید اسلم کشتی [illegible]
من خاطر جمع دارد آنچه [illegible] که [illegible]
[illegible] سکینه ای کثیر [illegible] امیر المومنین علی [illegible] شیعه [illegible]
در زمین [illegible]
دارم [illegible]
[illegible] خاطر خود را [illegible] اسلم همه [illegible] جمع نمود کشتی ای اسلم [illegible]
که عیان است چه حاجت به بیان است [illegible]
[illegible] نمود در کشتی ای اسلم [illegible]
دیگر [illegible] شده ام که [illegible]
بهر [illegible] نوع که [illegible]
در زمین [illegible] اسلم کشتی ای [illegible]
دو [illegible] بسیار دادم [illegible]
برخوان [illegible]
دیار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

با خود [illegible] خود بر [illegible] شیر خوان لعنتان را آزرده بودن
[illegible] این را ملعون [illegible]
[illegible] شتران را ماده زیاد [illegible]
قرار گرفت [illegible] اسلم [illegible]
و دشنام بسیار داد که ای [illegible] اسلم [illegible]
از من چه گناه و تقصیر [illegible] رسیده که موجب عتاب [illegible] گردیده ام
این زیاده [illegible] که لعنتان [illegible]
و کافر [illegible] اسلم کشتی [illegible]
[illegible]
بود [illegible] نموده که
ورین [illegible] اسلم که [illegible]
شد که تو چنین [illegible] ان دو فرزند [illegible]
ان کودک [illegible]
برخلاف [illegible] اسلم کشتی [illegible]
[illegible] سلیم خوان [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول نموده خوان

[illegible]

[illegible]

... از اوله الی آخره بیان نمود ... که ... شکوه ...

ای برادر ... یاد ... به ... خواب الود ... از خواب ... این ... شود

پس ... ایام ... این ... که ... شده ...

عمر بود ... که این ... را در ... مجبور کرده ... از ...

فرق ... در این اوقات خلاص شوم ... خواهم شد ... می‌خواهم ...

... که ... که او ... شد ... این یاد ...

... این یادداشت ... برای این ... چون ... تمام ...

... ای برادر ... که ... در ... بود ...

... در این ... در ... شده

... عبدالله ... این ... خود ...

... که این ... در این ... که ... است

خود ... میشوم ... انکار کنم ... انکار برای ... تا ...

... یاری ... و دیگر ... این ... را

... از ... ناکرده ...

باشد ... بر ... مکن ... چیزی که ... است

... که ... این ... الله ...

... که ... در ... را ...

[illegible]

٢٤٦

[illegible]

... روز در ... و در این شهر ... روز خوش بود

مهمان ... این ... کرده ... نموده ...

چون تمام شود دیگر ... از تو توقع دارم ... این ...

شود سرای ... در ... جهت ... جمع ... مهمات ...

... در کار ... بیرون ... انجام ... نموده متوجه ... شد

... در ... است ... ایران ... پادشاهان ...

در روی ... که ... است ... را نموده ... رسول الله ...

این است ... باغی ... که ... در ... نموده

و بعد از طواف آن مکان شریف ... این ... مکان ...

امیر ... و شیعیان ... را ... نموده ... و ... را ...

بیرون ... سراغ ... را نمود تا آنکه پادشاه ... چون ...

او در ... در خانه ... که اطراف ... و ...

در ... نشسته بود ... چون ... دامان ... که ...

سئوال نمود که ... از کجایی ... از کجا ... که ...

میخواهم ... را ... امیر ... از ... میخواهم ...

ایستاده بود ... داد که ... امیر ... را ...

شد ... خود ... داده ... در آن ... را در

[illegible]

٢٤٧

به آهستگی لمعقول [illegible] این سخن گفت که بوسه بر روی او سپرد
در روی او را [illegible] و بر سینه مبارک [illegible] این ابیات خواند [illegible]
وزارت دگر [illegible] این [illegible] که در صبحگاه
بر روی [illegible] و جان [illegible] که از خود [illegible]

آمده [illegible] صحبت نمود | در جهان کس [illegible]
غیر [illegible] آنکه [illegible]
دامن [illegible] بود [illegible] | ز غم [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] | بود [illegible]
[illegible] | [illegible]
شرح [illegible] | [illegible]
این [illegible] تمام [illegible] | القصه [illegible]

[illegible] خط [illegible] مطالعه نمود [illegible]
[illegible] از صبح [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه مرا [illegible] آفرین [illegible] | [illegible]
چه از خوردنی [illegible] | [illegible]
اندر سخن [illegible] | حکایات [illegible]
[illegible] که بود [illegible] | [illegible]
روز را شنیده از حرم [illegible] | به پیش صفیه [illegible]
که [illegible] وزارت [illegible] که مختار را
[illegible] چون [illegible] صفیه را [illegible]
[illegible] صفیه [illegible]
[illegible] صفیه [illegible] این نامه [illegible] که مختار
[illegible] چون نامه مختار [illegible] مطالعه نمود [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible] که ای [illegible]
امیر الامرا [illegible] ظلم و ستم [illegible]
کرده که [illegible] امیر مختار [illegible]
اطلاع داد [illegible] حرم [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]

[illegible]

تو کمال دوستی در راه درد محبت بیشمار نموده و جان خود را [illegible]

نثار او کرده [illegible] که این بار نیز [illegible]

[illegible]

[illegible] و انچه از من بخواهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵۰

[illegible]

۳۵۱

[illegible] سرگردان [illegible] احوال [illegible]

[illegible] ممکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل شود و اسلام کهان ببر که من از جمله شیعیان [illegible] ابن [illegible] هشتم
و خاطر تو در این باب در این مجمع [illegible] کثیر از ترک [illegible] کرد و [illegible]
در زاد [illegible] و شیوه احتیاط را [illegible] شخص لقبال [illegible] دیگر [illegible]
خود در این [illegible] بر [illegible] دریا بیان کن آنچه [illegible] داری [illegible]
بکن بحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که من شیعه [illegible] و [illegible]
با یزید [illegible] جمله [illegible] شیعه [illegible] جوان [illegible]
خوش [illegible] سر حقه [illegible] کشته [illegible] احوال [illegible]
محمد [illegible] گرفتاری [illegible] خود [illegible] و [illegible] سالان [illegible]
[illegible] این است که [illegible] الله [illegible] و [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] داده [illegible] ازدهام [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] تمام [illegible] زنده
و در [illegible] الله [illegible] بجهه ام [illegible] هم [illegible]
یاد [illegible] کی [illegible] را [illegible]
یزید را [illegible] وجود [illegible] جان [illegible]
بای [illegible] کشته [illegible] که [illegible] از برای
انها [illegible] بود [illegible] کرا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] داد [illegible]

[illegible]

۳۵۲

[illegible]

بکمر دو جاهای [illegible] در [illegible] گران [illegible] که هر کس [illegible]
[illegible] که تو [illegible] ان [illegible] اهنوان [illegible] و ان [illegible]
در حجره [illegible] در هر گاه [illegible] از برای تو [illegible]
عالم [illegible] برای [illegible] بسیار خوب و دارم [illegible] خود
بیا درم [illegible] کسی [illegible] این [illegible] را [illegible]
خواهد [illegible] چون ابن زیاد [illegible] داد [illegible]
خود [illegible] بسیار [illegible] داد که [illegible] فرداد [illegible]
دیگر [illegible] کرد [illegible] که [illegible] بر [illegible] چون [illegible]
هر گاه اول [illegible] لطف [illegible] بالا [illegible] شوی [illegible]
سر [illegible] که در [illegible] و جواب [illegible] آن [illegible] کاه [illegible]
[illegible] هر که [illegible] بودی [illegible] در [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] برخود [illegible]
و در [illegible] و [illegible] شسته [illegible]
کشته [illegible] در [illegible] چهار [illegible] از
که همه [illegible] خنجر و شمشیر [illegible]
[illegible] در [illegible] زرین [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] و [illegible] ان [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

۳۵۳

[illegible]

دسر بگرده همه دردناک است و نها دد کرده میباشند و سبب شده در
است این است که یکی از گروه انها نه دنیا چون حضرت امام حسین با جمعی
و خویشان و اهل بیت و یاران و فرزندان و برادران بعقیدت ایشان که ...
و خویشاوندان اکثر ده ... جمعی عظیم بجهت حرب حضرت بزرگ ... از اهل کوفه
و خواهش نمودند که مرا با ابن زیاد و مقابله و رستی داده است اگر چنانکه
امداد من کرده یاری کنید در روم بقوم اسب شغله را در ...
کریم ذات ... تمام آن ... در زن عصابها از پشم سیاه بر سر بسته ام
و بر فرق خود بسته ملاحظات حضرت ... حرکت نمیشود در جواب
آنجناب گفته شد که از ما توقع یاری مدار که ما در مقام خود کوچ نموده باین صحرا
آمده ایم از برای آنکه همه را ... دوری ... شده که میشوانیم ... شنیم
آنحضرت ... عمه را ... فرمود که همیشه این عصابها از پشم سیاه بر سر بسته
باشند و با درد سر باشید ... بزرگ و کوچک ... بوسته ... عصابهای
سیاه بر سر بسته ... خوار ... اگر چنانکه این عصابه را از سر
خود دور کنند درد سر ایشان زیاد شود ... که در ... گرد
دیگر ... نشان عصابهای زرد مردان ...
سر دارد ... که اگر ... که چون ...
امام مظلوم ... را در ... بر ...

[illegible]

354

[illegible]

چهره اش ... که اگر ... عارض ...
بر ... خلق ... اگر ...
انور ... حسن ... های ... ایشان ...
التهاب ... ایشان ... الکمال ... الاسلاب ...
و محرد ... اگر ...
از خود ... دیگر ... ام ...
کبک خوشخرام ... اگر ... شیران ...
جامه سیاه پوشیده و عمامه سیاه بر سر نهاده ... شبیه ...
حضرت امام حسین ... شهادت ... ایشان ...
علیه الدوام ... حضرت ... و ... ان ...
تعزیت ... آنجناب ... همیشه ... ایشان ...
گریان و بریان ... نام ...
انجام ... آنجناب ... میباشند و ...
طاهرین ... الدهر ... و ... در ...
معبود ... ایشان ...
کسب حلال خود ... مشغول بود
... ایشان ... که ...

[illegible]

355

مشغول بود شبی که در … در قصر … خود بر روی … خفته در زیر …
بود اما هر دم چشمش که شود فخر … که دشمن بسیار بزرگی را از خود
دفع و رفع نموده … ولایت … زمین … قرار … در این …
باطل و خیال … که ناگاه … نزدیکان آن قصر رسید و … شوم زاده
شکار … شده حضرت امام حسین … در نیزه …
خوردن … چون آنحضرت را … سر … در … که … خود
برخیز … در … راه … آنحضرت
امام حسین ع فرمود … دی … بر خود … در عقوبت
دوزخ و عذاب آخرت … نیزه که در دست … بر آن … زد
که … امام … آنحضرت … که … زد
رکبی … سیاه آنحضرت شکافته شد و …
لعین … آنحضرت … زخم زدن بر …
گیرند … کردش … تمام …
آلوده … احوال … انکار نمود
رادی … که این زخم را … علاج … شده
بوی عفونت … از آن زخم …

دشمن آل رسول است آن غلام سیاه پوش و دست … ایشان
… پس کشته را در … خبر کشته … شب …
خواب آن … حرام شده و از دیگر بیرون … که اگر باز …
گفتگوئی در آن … شود چگونه جواب … اما چون …
همسایه … که …
… داده بود … باستقلال … کاره …
که … در … در … بوضع شکوه جلال که
در … و شوکت … دو دل … نهاد …
… از در … کر … این صحن سرای …
… بود … که … غلامان …
در دست … که … در … که …
… در خواب … که …
… در … کرده …
… کرده دو دل … که … غلام سیاه پوش …
… که … برخواست … سلام … که …
… در … ترا … پس …
که … ترا … در …

[illegible]

ان ایوانهای زردان بر بساط ... سبزه و گلهای زرد ... [illegible]

و بگشت و در روضه ... اقصر عالی و در آن منظر متعالی نبی ... [illegible]

امور رحمت نگارخانه های آراسته بر آراسته یک شخص بمن رسید از آن سؤال کردم

که این قصر و ... و این ... نظر ... کدام ... [illegible]

مقصود دل بسته بمقام و منزل کدام ... [illegible]

جواب با من گفت که ای عزیز پاک ... این قصر و رتبه عالی ... [illegible]

بهشت ... دارم با ... تعلق با امام شهید مظلوم ... امام حسین علیه السلام

و در دیگران ... امام بزرگوار ... شهادت و در

عوض ... که در ... تا ... شهادت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... [illegible] ... نامه را ... برد

و گفت ... که این نامه را ... [illegible]

... که نامه ... [illegible]

این نامه ... [illegible]

... نامه ... [illegible]

غلام ... [illegible]

و دل ... [illegible]

... که ... [illegible]

... که حضرت حسین بن علی ... [illegible]

... حسین علیه السلام ... [illegible]

که نامه ... [illegible]

... [illegible]

حسین ... [illegible]

... [illegible]

... غلام ... بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

تو و مختار را ... [illegible] ... نامه را نوشته شروع در خواندن آن نمود

و مانند مار سر دم زده بر خود می پیچید نگاه روی ... [illegible]

در رگهای خون مردم کوفه ... امام حسین ... [illegible]

بر سر زمین ... [illegible] ... حکم نمود مختار را از زندان بیرون ...

برادرم چون سر کنعان ز زندان
عزیز مصر شد چون ماه کنعان

نشست شاه بر سر ملک وفا کرد
وفاها با شهید کربلا کرد

چون مختار را از زندان بیرون ... در مجلس ابن زیاد ... [illegible]

ملعون گفت ای مختار ... [illegible] ... زبان خود ...

... اگر کشته ... [illegible] ... معلوم شود که ... [illegible]

... مختار سخنی در جواب او گفت که ترجمه اش این است

قسمت این ... بیشتر تو مقرر بود
... [illegible]

... [illegible] ... سعی و کوشش ... [illegible]

اگر شمع عالم ... [illegible]
... [illegible]

ابن زیاد گفت ای مختار ... معلوم می شود که ... [illegible]

... [illegible]

حضرت ... [illegible]

ابن زیاد گفت ... [illegible]

[illegible]

۲۶۰

[illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... در مجلس ابن زیاد ... [illegible]

... [illegible]

همچو یوسف ... [illegible]
دیده ... [illegible]

بود ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... که بود
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

۲۶۱

و بنابر این آمد که حاجب بود و عرض نمود که ابن ابی محمد مختار را ابلیس ... آمده
مکر با هی کسیار زدان یکمرتبه هم بی اذن من اورا راه ده و دران روز از بزرگان
و امرا در نزد عبد الله ابن عمر بن ... عبد الله بن مطیع بود و عبد الله مطیع از جانب
با مختار در دست بود و در ایام ولایت عمان ابن بشیر بود و جبر کرده خلافه مختار
با عبد الله بن مطیع شکایت در میان جمع گفت ای برادر امروز ... حصین ابن نمیر
بر سر او آمده بود و اوایت ره ... در کشته بود و در حجت آمد آمده
با لحاج تمام سبب آنکه خود کشته ... اگر دا امر روز که آنحضرت ... ازین
خراسان گر ده دنبای اکنون کم ... و نقض ... عبد الله مطیع گفت ای برادر
تو مرد صاحب حبشی و لا در دی ... عبید ... در ... حجت
با عبد الله که با توفیق عهد کرده مختار ... گفت شرطی که در
یاد کردی دگفتی که با این جمع صادا امام زین العابدین ... این ... گفت
دشمن این ... در حجت ... عهد ... و الله ... تم
امارت کوفه را ... فاطمه جمیع ... کرده ... ابن ابی طالب ...
پس عبد الله مطیع نزد ابن زبیر رفته ... حسین ... ابن ... مختار
گفت امیر مختار بر دی ... در ... کار ... دارم ...
... درحق تو نیکی کرده در جنگ حصین ابن نمیر ترا ... نمود و آنحضرت داده تو
با دوست کوفه را داده و برگزیدی ... کردی ... گفت ای عبد الله ... آن

محمد ابن ... سید ... در زیره ... دارم ...
... که خود را ... گفت امام ... رق ... و ...
العابدین ... سید ... ممکن شد ... اگر آنحضرت ... نزد
می ... سید ... کرد ... حرف که ... ان ... که ...
... رسول ... دادی ... هیچ ... صلاح ... که معاویه ... دراو
عبد الله ... که خروج نموده ... دعوی امامت ... یزید و نزاع ...
... تو اقبال ... برادر معروف و سلوک ... عبد الله زبیر ... برادر
... نزد او ... شاده ... نموده ... دادا ...
نموده گفت ای برادر تو با حصین ابن نمیر در جنگ ... این ... شد
میخواهم این ... با ... امیر ... خود ... دار
شریک ... گفت ... ترا قبول ... عبد الله ابن ... گفت
آن ... که اول ... از ... تو ...
باشم ... باشد ... هم ... تو ... حاجب ... در ...
... با ... بر تو باشم و شرط دوم ... آن ...
آنحضرت ... نموده ام ... ابن ...
و شرط سیم ... آنحضرت ... امام زین ...
... عبد الله ... دارا

[illegible]

همینکه بر روی بر نظر کرد از هواداش مطلع شد ناخوشی ادرا [illegible] حرکت و فاتر را
خالی و فتور [illegible] شده جوری با کر کو شفقه طلب نموده پارچه جگری [illegible] مشغول گشته از
ابریشم رنگین و در درون بزیره نهاده در سر بخود خورد بر دو چون از آن پارچه افروده
زمانی بر پارچه حکیم مشغول [illegible] از آن بزیره بیرون کشیده [illegible]
بر آن پارچه جگر [illegible] بود و حکیم متحیر شده دردی [illegible] کرد که ای [illegible]
شده که [illegible] ترا [illegible] هلاک [illegible] نموده [illegible] الحکیم
نکرده ام [illegible] در آن سرم حکیم گفت [illegible] تا قدم [illegible] کرده آنی [illegible]
کرد در [illegible] خود را [illegible] در علاج تو [illegible] بخود در آن سرم [illegible]
دختر زاده رسول خدا که [illegible] با بی [illegible] میکرد در کشتی [illegible]
من این [illegible] کوفه گوشتم که حسین بن علی در مدینه بکوفه [illegible]
کوفه [illegible] شود [illegible] در [illegible] دنیا [illegible] کوفه [illegible] اول [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] راه در کوفه داده باش [illegible] خود [illegible]
در صحرا که [illegible] آب [illegible] در روی [illegible] مظلوم را [illegible]
و برادران [illegible] شهادت [illegible] کرده [illegible]
اسیر کرده [illegible] که بخود راه [illegible] حکیم
گفت ای [illegible] که [illegible] شهید [illegible] اولاد [illegible]
گفت [illegible] دختر زاده پیغمبر [illegible] حکیم گفت [illegible] که بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتی شد [illegible] خود را [illegible] مقام محمد حنفیه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] رسمی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شد [illegible]
[illegible] شده [illegible]
بیرون [illegible]
الحمد [illegible] بیرون [illegible] از آن [illegible] محمد حنفیه
[illegible] عبد الله [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
اللهم العن قوم [illegible] الملعین [illegible] یوم القیمة بحق محمد و آله [illegible] علیه [illegible]

[illegible] کرام [illegible] علیهم [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۴۶۶

[illegible]

رمیتها و اسم نهاد آنچه صنو اد علم و در این اتهامش کرد ای بیران [illegible]

که مرا برادر او بود و در ایام حیات حضرت شاه [illegible] کارت [illegible] رحمت بود و محو

که هزینه خود آن بزرگوار برگزیده محمد جعفر ربوده باشد متحیر بود که لاجرم یک آنحضرت

سزاوار است که برای آن سر [illegible] که در جهان به آنحضرت [illegible] که هیچ [illegible]

آن بزرگوار [illegible] نو گرفته بوی خوش بسیار است دیدم که مشک و

عنبری [illegible] برده است [illegible] معطر زمین و آسمان آن [illegible] گشته در [illegible]

که [illegible] اسم شریف گشته در کام شریف [illegible] بردن جلال آنحضرت

مشاهده کرده از نور [illegible] رگشتی کردم [illegible] افروزد دل او در محبت

آن بزرگوار گشت هر آن جناب سلام کرد [illegible] او در پیش آن بزرگوار بوده امام

نهاد فرمود در این صحبت [illegible] آستانه ملک سلیمان [illegible]

مختصر [illegible] است [illegible] ام دلپذیر این [illegible] قبول [illegible]

پای [illegible] [illegible] عمیت [illegible] و لیکن [illegible]

حضرت [illegible] فرمود [illegible] حضرت [illegible] آن بزرگوار [illegible]

فرمود [illegible] اسلام قبول کنی [illegible] قبول [illegible]

چون [illegible] که این حال [illegible] حضرت عیسی [illegible]

عیسی [illegible] نام او [illegible] در [illegible] نام او [illegible]

فی الحال [illegible] آنحضرت [illegible] در دین [illegible]

[illegible]

۴۶۷

[illegible]

که خط کدام [illegible] بهتر است سلطان گفت که آنحضرت [illegible] داد است

[illegible] که اگر [illegible] خط [illegible] بهتر است دل [illegible] قبول می شود

و اگر [illegible] خط [illegible] بهتر است دل [illegible] لاجرم [illegible]

نزد [illegible] این [illegible] سلطان [illegible]

دین اسلام که [illegible] در [illegible] سلطان قبول کرد

دادیم [illegible] دیگر که [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قبول [illegible]

خود [illegible]

خط بهتر [illegible] خط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خط [illegible]

[illegible] خط [illegible] بهتر است [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مسجد آمد و نبی و ام رسول الثقلین در مسجد الحرام تشریف شد و [illegible]

می‌بود در کعبه باز داده که جماعتی از خواتین قریش جز امان [illegible]

دشمنان در حضرت فاطمه [illegible] نزد آن حضرت آمدند [illegible] ای محمد اگر به

از تو بیگانه ایم اما در باب قرابت یگانه [illegible] در شهر همسایه ایم [illegible]

در تو بهره کرده [illegible] دختر عروسی داده ایم [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] عروسی [illegible]

[illegible] منزل ما را [illegible] ما را [illegible]

حضرت [illegible] فرمود آنگاه سر [illegible]

باشد [illegible] فاطمه را [illegible] آن حضرت [illegible]

امروز [illegible] تا با جلوه [illegible]

دشمنان [illegible] تحمل [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] قبول کردم که [illegible] فاطمه [illegible]

که حکم خدا و رسول [illegible]

مرا [illegible] هر چه حکم کنی [illegible]

ای پدر بزرگوار [illegible] ایشان [illegible]

بپوشم [illegible] لباس [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

وه که این صورت [illegible] آگاه [illegible]

ای پدر بزرگوار چه بود که مادرم [illegible] بودی تا این [illegible]

خیال و در خاطر [illegible]

چون [illegible] سالم هر دم که دلم [illegible]

ز ناله زارم درد [illegible] همیشه [illegible] اگر [illegible]

کاش زانکه [illegible] فاطمه این سخن [illegible]

بر رخ [illegible] حضرت رسول [illegible]

دگر [illegible]

هر روز [illegible]

ایزد [illegible]

اگر هر روز [illegible] طوق زرین در گردن [illegible]

باشد دختر [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

در جهنم لباس آتشین [illegible]

جرعه نوش [illegible] ای دختر [illegible] کلیم [illegible] موسی کلیم [illegible]

ذره ذره [illegible] ما را [illegible]

[illegible]

[illegible]

روان شود دارد حسرت آن آتش غم در روش علم زند در این اثر شه با طلب [illegible]

که آوازی بر آمد که اینک فاطمه می آید بهمسکه حرم در آستانه خانه تنها جهان

دیوار خانه از شعشعه ایش چون چشمه خورشید درخشنده گشت فاطمه [illegible]

حبیب [illegible] طریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد و تحیت [illegible]

کردی اسلام [illegible] سلامت [illegible] دین خانه که اسلام تو دارد اسلام [illegible]

حاضران مجلس از حیرت [illegible] سوال جواب [illegible]

خرامان خرامان می آید [illegible] رخشان [illegible]

[illegible]

٢٧٠

[illegible]

٢٧١

[illegible]

حکم فرما تا بر آن قیام نمایم که سبب خوشنودی شما گردد و از طعام ها [illegible]

ارم و از شربتها که ام [illegible] فاطمه فرمود که خوشنودی من طعام [illegible]

[illegible] صفت [illegible] که بر ارم فرمود [illegible]

گرسنه [illegible] اگر خوشنودی من [illegible]

بلکه رضای حضرت [illegible] قوم را از تیرگی کفر و ضلال بیرون نماد [illegible]

[illegible] ای [illegible] و بیگانه [illegible]

بکم زیر جمع از آنها که سخن فاطمه [illegible]

[illegible] کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible] الزهرا [illegible]

ارام دل [illegible] هر جا که [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده ان گنج را در ویرانه او طلب کن چون ان جوان برادر خرابه او بجوی [illegible] بر زرده
صرا مان خراسان برفته مسالی این باخه کرد شرف عرب بر ونبرد اوار زد اد [illegible]
امام حسن ع فرمود ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون اورد [illegible]
دا کرنه ا درم ر بگوییم تا یک شاله باری تختصر شاله در خواهد [illegible] یهودی
بر روی [illegible] زر [illegible] درم را عرض کنیم تا بر جمیع براتی الفقرا [illegible]
نا بکار بر جهد [illegible] در خوت [illegible] تا تیر [illegible] را از جمعه اخلاص گشته در کمال [illegible]
پوشند و بهیر [illegible] حسین [illegible] حق [illegible] وتعالی [illegible] تمام
یهودی [illegible] شو تو صالح [illegible] شکوی [illegible] هزار [illegible] متحیر در [illegible]
مانده [illegible] در [illegible] درم [illegible] حضرت [illegible]
رسالت [illegible] صلات [illegible] حضرت [illegible] علم
و حکمت [illegible] فرمود [illegible] وجود [illegible]
و در [illegible] محمد [illegible] حنون [illegible]
فاطمه زهرا [illegible] امام حسن [illegible]
و شاه مردان [illegible] طعنه [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] ادم [illegible]
[illegible] نام داده و رسول [illegible] احترام نموده [illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

وطبقی از [illegible] بر سر ایشان نثار کرده شاهزاده [illegible] در اکرفته [illegible]
اورد و فاطمه را دل مبارک ارام [illegible] چون [illegible] ذر [illegible]
بر [illegible] عالم [illegible] صالح [illegible] از اقوام [illegible]
[illegible] اعد تو داد [illegible] در [illegible]
بر استانه خانه حضرت [illegible] بنا [illegible]
[illegible] عرض [illegible] خود در [illegible]
بر [illegible] کردم که [illegible] دم [illegible]
زر خود [illegible] کرده [illegible] سلمان [illegible] دادم که [illegible]
وتم عفو بر حرام [illegible] حلال [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] عفو کردم [illegible]
فرزندان [illegible] مرتضی [illegible] صالح [illegible] مرتضی [illegible]
باز [illegible] صالح [illegible] امیر المومنین [illegible]
که [illegible] صالح اگر تو [illegible] یهودی [illegible]
لکن [illegible]
اولاد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] المرسلین [illegible] رحمة الله [illegible] صالح [illegible]
کرده و [illegible] توصیف نموده [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده اهقید رها الشرع باپستی کرد با حق سبحانه و تعالی ازدی خوشنود شود
ای بریکخته بر تو ستمکار ان جگر گوشه بو زهره زیرا دار بر قهر نهاد وهم بار
صد شده دبراد را که همان حسین با شه که خبه تو با جهاد دو دو تن از براد ر ا
دختر زنان دیا دران همیشه در ربنج در روبه صحرا ای کرملا باش کربت و بلا گردا
دا هر حرم رسول خود را النان در زاران خربا کشتن اسیر نمود و کاه بو ادرد
دشنام انهیار را سعهدی ست انکاشته سیه انیه و سیح حمیت الوجه کناه
ای کم ستیجو ریزی اولاد رسول هیچ اخر رحم نه جهان شرم نمود
هیچ اندیشه کرد دی که رسول ثقلین از دنیا حرمت اهل بیت دست فرمود
ای بزیر لعنزین سر خود کن که انچه از کرب در شهرستان ایت که از اد صادر
شده باشد که همه این حرف در اباهیش د باخواد بوده چنانچه قتایت ابن ع لم
بلکه ملکه کجش اسمان ادر العن کنیه ایرا دو الاکراس حشنم کی و خلاصی
تجهه ایکه ادل دفعه اش ابر رسول خود از دم بر لذا که هیه اقوال از بر کت آدم بود بر
در روحی کرد حصفین کرد دی نمود دعا رد کار بر ضعر حیث یاست ولایت باب بود
در دران جو قع تا هیه بزرکه شهادت سه چون خبر شهادت اد پدر رسیده کوشت
الحمد ادر کمک کرد اد در کشته این جابر کشت پس نبار برین حمزه زا بعمر کشته است
هر در تو سعاد ته کشته انهم شش الکلام باشد این کسانه که بر تو در گور بود و بهال
که حینی سمی در باب پیغمبر وصی او کشت ای بزید شهر ربرانه کی لا اکمرد هر دو بیشتر

[illegible]

٢٧٤

[illegible]

عی بود و اگر پیغمبر وصی بود و اگر داماد رسول بود ع بود و دیگران را این
فضایل هیچ نبود و ای بزید اول در مدینه جمله درهای خانه های صحابه در مسجد بود
چون اسلام قوت گرفت پیغمبر امر فرمود که هر درها را بردارند تا کسی در
مسجد نگذرد رسول امر نمود تا همه درها را بردارند الا در خانه علی و فرمود با علی
لایحل لاحد لایجنب فی هذه المسجد غیره و غیرک ای بزید روزی عباس گفت
رسول ع درش وا نماز غضب روی حاضر بود چون کتاب اورا بر آهنا اگر دانشی
یا ابن عم امیه هست که گرفته فاقد عباس عرض کرد یا رسول الله
بجهه عور ما را دشنام میکنند و در عقب سر ما سخن میگویند و اظهار عداوت میکنند
رسول ع بر همخورده در خشم شد چنانچه روی مبارکش سرخ گردید و فرمود
والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله و رسوله و
ع و والذی فلق الحبة و برا النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا
مومن تقی و لا یبغضنی الا منافق شقی و ابوذر غفاری علیه الرحمه گفت ما کنا
نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوة و البغض لعلی
بن ابی طالب ع و جابر در روایتی گوید که گفت قمو اولادکم بحب علی
ابن ابی طالب ای بزید صحابه مستحق انعام دراست حقا که بنظر ما دشمنی
و جبر از دی اولاد دی سقیمی و نقص حق الاعلی اولاد بابرکان وی
قال الله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و
لذی القربی [illegible]

[illegible]

٢٧٥

[illegible]

٢٧٦

ورنمودا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک

ای زبیر امیر المومنین علی نقی وصالح بود وعبرات [illegible] از روز ولادت

تا بروز مرگ لیکن بعض از اهل السنة خلاف کرده در عصمت وی وجمله فرق شیعه متفق اند

[illegible] معصومیت وی لعن مجوز نیز هم طرف نشسته زیرا که معاویه عادل است

جایز الخطا نیشسته خلاف وقتال ایشان با علی نیز صواب نیست [illegible] جایز الخطا باشد لیکن

اتفاق است که اگر معصوم نشد وخلاف کرده هم [illegible] است پس وی

[illegible] العصمة [illegible] باشد [illegible] واجب [illegible] باشد [illegible]

سخن در [illegible] دی باشد ای زبیر مردی [illegible] [illegible]

ابی طالب قال سمعت رسول الله صلعم یقول [illegible] [illegible]

[illegible] ای زبیر علی اشجع بود [illegible] قال الله تعالی

ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین وقال [illegible] شدید القوی

فاستوی وقال ان الله [illegible] وزاده بسطة فی العلم والجسم [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] [illegible]

[illegible] ای زبیر امامت علی [illegible]

[illegible]

[illegible] امامت [illegible] باجماع باشد [illegible]

در امامت [illegible] ای زبیر [illegible] بمنزلة هارون من موسی [illegible]

٢٧٧

صاحب شرع چون عثمان را [illegible] کشت [illegible] ابو [illegible]

کوید نزد یک ایشان این اختیار [illegible] ودر اجماع صحابه بعد عثمان باطل است

پس هر که اختیار ابو بکر را هم باطل بود [illegible] بادر [illegible]

[illegible] اختیار کرده بود [illegible] قال الله تعالی واختار موسی قومه

سبعین رجلا لمیقاتنا [illegible] قال الله تعالی یسئلک اهل

الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا

ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم پس معلوم شد [illegible]

دارد که عالم [illegible] ابو بکر [illegible] گواهی [illegible]

[illegible] گواهی [illegible] که [illegible] رسول [illegible]

ای زبیر رسول صلعم فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات

علی حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا

الا ومن مات علی حب آل محمد مات مومنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم

منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف

العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره

بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة

الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن

مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة

الله [illegible]

[illegible]

سیدای یزید در جایی دیگر در کلام مجید فرموده است إنّ الذین یکتمون ما أنزلنا
من البینات والهدی تا آخر آیه و معاویه کتمان حق علی کرد و فضایل و مناقب
دلالت در حق او از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را [illegible]
[illegible]
متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت امام حسن [illegible]
بکشتن حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] شهادت [illegible]
کرد ای یزید حضرت رسول [illegible] من اخاف اهل المدینة اخافه ظلماً [illegible]
لعنة الله و غضبه الی یوم القیامة لا یقبل الله منه صرفاً و لا عدلاً [illegible]
هر کس [illegible] مدینه رسول [illegible] ظلم و ستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون سیاه [illegible] ان این تراشیند بهمه در شب [illegible] خود [illegible]

بر تن [illegible] خاک بر سر کنان [illegible] بر ... [illegible] و کوشک [illegible]

کرد [illegible] خود [illegible] دم آسمان [illegible]

[illegible] آهی [illegible] و شور [illegible]

امر [illegible] عراق [illegible] ان [illegible]

ودو مجنون [illegible] نوبت ما [illegible] هر کسی [illegible] نوبت است

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] روز [illegible]

که [illegible] اشراف [illegible]

[illegible] نتوانم [illegible] کنج عزلت [illegible]

[illegible] ابو [illegible]

کسی [illegible] که [illegible]

[illegible] که مروان [illegible]

[illegible] بصره و کوفه [illegible]

کردی [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] شیعه [illegible]

که در زمان [illegible] در زمان [illegible]

[illegible]

کیفیت خروج سلیمان حردخزاعی

مجلس نهم ۹

[illegible]

خوو [illegible] ان [illegible] بال کبوتر [illegible] کوفه [illegible] روز

دیگر که کبوتر [illegible] کوفه [illegible] کبوتر [illegible]

کبوتر از بصره [illegible] راده [illegible]

[illegible] عمده [illegible] و جمیع لشکر [illegible] ان [illegible]

[illegible]

واقع شده است جمیع لشکریان [illegible] هیچ [illegible]

متحیر بوده که [illegible] لشکر [illegible] طرف [illegible]

کوفه ان [illegible] اهل عراق [illegible]

[illegible] شهر کوفه [illegible]

چون [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

[illegible] در جنگ [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اسلام [illegible]

ان [illegible]

در [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۸۲

[illegible]

۳۸۲

[illegible]

[illegible]

سرش بجر[illegible] شد و پای برهنه خود را بپای عمرو علیه [illegible] رسانید

چون [illegible] چشم [illegible] عمرو سعد علیه اللعنه افتاد [illegible]

بجنهم که مکان [illegible] بود در [illegible] چون [illegible]

عمرو علیه [illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible] ظفر [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] ظفر [illegible]

[illegible] چرا که [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] که [illegible]

[illegible]

٢٨۶

[illegible]

ریاحی داو تیر در کربلا [illegible] که شهیده [illegible]

[illegible] بسته [illegible]

و فولاد [illegible] ردی [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]

یاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

امام شهید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٨٧

[illegible]

که [illegible] عقده [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا چهار [illegible]

[illegible]

در عقب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن [illegible]

کربلا [illegible] شهید [illegible]

فرمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وکمشای امیر مسیح از سر خاطر خود زدوده که هر چه تو فرمایی این قدر و بس را مشق
رسانم ... که او در اسماوات ... چنانکه ... اطلاع ... ورودی
[illegible] ... چون این شسته ... امیر ... موعود ...
[illegible] ... عمرو بن ... موعود ...
[illegible] ... خود ... نهاده ...
[illegible] ... بصره ... [illegible]
[illegible] ... زیاد ...
[illegible] ... مردم بصره ... [illegible]
[illegible] ... زیاد ... [illegible]
[illegible] ... رسول ... [illegible]
[illegible] ... عمرو بن ... [illegible]
[illegible] ... بصره ... [illegible]
[illegible] ... رسول ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در این ... آلکنون ...
[illegible] ... تمام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
رسول ... عمرو بن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عمرو بن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عمرو بن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیال امیر بر سر شوکت شود و راه دشمن او در پیش گرفته سلیمان خان را هر کس را که
خواهد رنج در کنار آب فرات پیش کشید تا آنکه خوردن از زهر دشمنان را بجهد نمود
بکوفه مراجعت کرده نمود و در آن ایام مختار از حبس کرده در مدینه خبر که بود ش در کار
درنگ آن بود که شود در پیش حضرت امام زین العابدین رسانیده بیم کسی ندارد
آنحضرت جواب نوشته باشد در خصوص خروج دشمن جواب امام شهید مظلوم و سلیمان
خبر نامه بمختار نوشت باین مضمون که هرچه زودتر خود را بکوفه رسانیده با شیعیان خود
بود که یکه عراق از بنی امیه خالی و قاتلان حضرت امام حسین در سور جهان پنهان شده‌اند
و بعضی اتباع ابن سعد بجز ذری ادراک دشمنان تمام کشته شود در خطه مقدم

یا بیار خیرات بیکران چه آمده ام   بیا که چند نفس بر سر سودا آورد
محمد و در جواب نامه سلیمان نوشت که تا ز ایام در خیل شوم کی ابن آصف جواب کرد
اکمال در رجوع از جوع در قوم کرده در زمین و در زمین سر قوم کشته شوند
شوم و بعد از وسع دکان در دفع آنسه اینجمع از انسان کوشیده علم بر جم ظفر
اثر دین رسول ابن لوای دولت سپاه طلبیان دلیران بر فرق
از اشیه ما رزد خود رنج رسیده و رم که الله اما چون ابن زیاد کشت
مراد در کس سیه شهری در بر شوکت دانسته انگار کشته با اهل
دادیه کرده بود بعد از سوم شخص آنسه در مدینه تشریف فرما شده بود

[illegible]

[illegible]

این بار معلوم گشت اولا ما جلسه جلسه زیر زمین در عقد خود در ادراک در لرزش
که کود کی است بسی را برای ترس حضرت تمنی ان کنان دارد که بکشتار هی شهیدان
فرزند شمر دار ان خشتها تواله کنند که ذخیره اسلحه نابیشه دادرا از خود جدا
و در ها ریاض سلطنت شیعه در زنجیر دالان خود را کسب زد الله نیز دل کرد
سادی بر آمد که مردم در کمین جسم شهید و شان را دلالت دستها کرده
دو دسته و دسته داده و هر کدام از این کین که رخ خود جوال این شیعیان که مرد
عالم سر مردم شکسته دست زر دال کشته میکوشند و لیکن بر الله خود نعمت
میشد و خرزان و دفاین زر برد اکثری سبب برده و آنچه باقی مانده حال امروز
او در بعضی آنکه مدعی ملک سپار است در سران آشوب دشمنها
میشود بنا بر آن معقول گشت که این مردم را در این مهم ذلیل خود بر طرف
این بار چه زاده گشت ای امیر دلخوش و الله مقبول سپاس که من زهر او
سرخ جهرام همه را انگشتم و جان هم که باقی در آن شیعه مردم شرط که
مهم خلافت را ما رتبه تو خوانده کبیر و مراسب الله شکر خود تعالی و سپاس
تا عراق را زکردم و سلیمان صرد خزاعی را با لشکر بی نقص رسانم دخول
و زاد و باز خواهم دشمن را هم بیعت تو و دادم و در کوفه و در بصره خطبه بنام تو
دعای دولت و خراسان عراق ما و الشهود و ما رسی و کرمان دشت زد و فتح
دکار را در کسب تو و مردم مردان معلوم شد و بر او فتح خواهد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل اول با تو [illegible] حضرت [illegible] اکرم [illegible]

لذا [illegible] چون [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

همه [illegible]

[illegible]

که اول [illegible]

[illegible]

سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد زنبور و مرکب حلاوت دید آن انبوه دیو و حیوان عجب را قرین خود دید

لحظه گریست و درمیان جمیع لشکر که در هوا بر تخت در او دو صد عزیز چند از سپاه

دو از غلام و خادم عاجز به طلب بیست هزار چند در آن شهر بود که لشکر خلایق را در

آب بسته اما حشر که باتش چون آن موالی بود بر آب بشان می نشسته و تیغ و کاهی

کرد لشکری آن دو در کوه بسته دیگر هزار کسی بود که حضرت سلیمان در رودی و قبر

رفته بود و لشکر آن در آن که در ولایت درآمد چه طفل امام سهیده در

همین سلیمان در سیاه گرد آمده و حضرت بتیغ و ... آن حضرت را در میان آن

قطع کرده سلیمان چون حشمت و آن هزار دیو دیگر آن جماعت در حول

ماند روز حشر بجوی سیاه درآورد تا در گذشته صد تهمت حشمت و دیگر

[illegible]

[illegible]

هفت نفر از لطف رب شیخ از تیغ و آن لشکریه در هر طرف از آن شهر امیرحمزه

الحمد که بخت و خود رنج برد آن حیوان را امروز فرح در خوش و لشکر را دنبال کار

که ... سفینه ... در کرد آب منظر آب و کشتی ... در حضر طرف از حیوان

افتاده با سپاه خود گوشت سوم هزار که این بر دخول آن شام ... از زمان

نامی و شجاعان کرد و شهر را شکل ... خشمه و سپاه را بهیچ

و عزت و آن کرانه سپاه و سپاه شام ... که کلی در راه و جمله کشته که

حسین ... که سردار ... صلاح آن شد و در ... ای امیر

جای من ... و برادر ... شام ... در کار برو ... آن ... حال

نظر ... برادر ... ایران جلاد ... و کشتم ... که برد

امیر برادر جمله کشته ... در میان ... در ... و قارغ

... گوشم ... سلطان ... را سپاه ...

[illegible]

۲۹۸

[illegible]

به رعد بلا سپر و شمشیر تیز ... بسر در فراق ... اشک ریز

خالد بن سلیمان چون پدر خود را کشته دید و ... ادراک شد پیاده گردید

و دلیرانه از اسب ... از پای در ... رسید ... تیغ شمشیر ... کار شهاب

خیره آتش با جمله کرد تمام خون ... بر ... از زبر و زیر می‌کرد در این اثنا ...

و در این شور ... که در کار زخم ... شهزاده ... که قاسم ... زده

... دیده ... که ... و ... کشته بمکان ...

... شد در آن جمله ... از ... با ... که ... آلات ... از جود

بکردی در هم ... می‌نمود ... بودی ... کشته ... شمشیر ... منقطع ...

جرعه ... جام شهادت چشیده ... ال ... و ... که ... حضرت ...

برادران ... کرده ... کشتن ... کوشش ... بسیار ...

... در کار ... یزید ... صد ... حضرت ... شنیده

باشیانه ... توجه نمود ... آن ... شد و عالم ...

و عالم ... شان ... کشته ... کرد دیگر ...

... فاطمه ... با یاران خود ... که سر ... از ...

... کشته ... اگر ما در ... تو ... اقبال خواهیم ...

ما را راه ... عبدالله بن عوف ... اگر تو در آن ... کوه ...

دشمنان ... شمشیر ...

[illegible]

۲۹۹

[illegible]

در نظر داشت ... ان ... نظارش ... در خیال زیاده گشت ...

نمایش بر آن قرار گرفت که بمکه معظمه ... رفته در امام زین العابدین

و با ز امامزاده محمد حنفیه که ... حضرت ... و کیل ...

... شان ... دستوری ... گرده ... متوجه ... شود ...

... کرده ... اسباب سفر ساخته ... متوجه بمکه معظمه شد و در آن

بلده ... طواف ... مشغول ... در زمان ...

... بود در ... بن حیان ... در ...

در خانه ... دوستان خود پنهان ... دیگر ... بود که ...

... امامزاده محمد حنفیه ... ممکن نمی‌کرد ... که ...

... در ... مردم ... بسیار گرد

تا آنکه ... که با ... غلام شهزاده ... دست ... را

خود را ... در میان ... که ... شهزاده ... سعد ... کرد

... سعد ... چون ... سعید ... شد ...

و ... تعظیم و تکریم ... بر ... خود ...

... شبی ... که ... شب ... برادر ...

شهزاده ... چون ... سعید ...

برادر ... حضرت ... کرده ... چون ...

[illegible]

[illegible]

بهام یالمستقام مشرف شدم سر تراشیده شده کمیت و حالت من از آنحضرت معلوم شد
البته که شما خبر نموده باشید آنحضرت به من فرمود که فرزندان [illegible] او این
صریح نفرمود و مجملی خبر نموده با آنکه مختار عرض نمود یکی از ثقات [illegible]
شنیده ام که حضرت امام المتقین یعسوب الدین امیر المومنین ع خبر نموده اند
که مختار چون خروج نماید مرا از کشتهای بنی امیه طلب خواهد نمود تا بشما [illegible] آنحضرت
این کلام را شنیده ام [illegible] این کلام را مختار [illegible] عرض نمودم اول صریح خبر نموده [illegible]
[illegible] طلب [illegible] و ادان ان نزد [illegible] خود خوش شدم که [illegible]
عالم را ایمن داد [illegible] پس آنحضرت [illegible] تشریف برده [illegible]
و کاغذی [illegible] خبر نموده با مختار [illegible] باشد که
من ترا در جهت [illegible] و چون برادرم امام حسین ع برد که [illegible]
باشد [illegible] شمشیری [illegible] این شمشیر را هم [illegible]
پس مختار آنحضرت را وداع نموده دست و پای آنحضرت را بوسید [illegible]
[illegible] اسباب سفر [illegible] کرده [illegible] الکوفه [illegible]
چون به مدینه رسید [illegible] حضرت امام زین العابدین ع رسید [illegible] آنحضرت [illegible]
اذن طلب نموده [illegible] الکوفه [illegible]
که بر [illegible] استقبال کردند [illegible]
[illegible] سید [illegible]

[illegible]

٢١٠

[illegible]

بن عمر که از جمله اشراف و اعاظم و از دوستان و جان نثاران حیدر کرار بود
فرزند [illegible] نهایت محبت و عزت [illegible]
مختار [illegible] جمیع احوالات [illegible] آنچه گذشته بود [illegible]
عبدالله [illegible] سلوک آن [illegible] کرد [illegible] از شاهزاده محمد حنفیه رضی الله عنه
بیان کرد و بزرگان [illegible] شیعیان کوفه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مردم از اطراف و جوانب [illegible] فوج فوج می آمدند
و مبارک باد [illegible] اذن خروج مختار در کوفه منتشر شد و مختار [illegible]
خروج نمود [illegible] حضرت سید الشهدا
و جمیع [illegible] جمعیت کردند [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] قرار داشتیم [illegible] اکنون که اذن خروج از محمد حنفیه گرفته [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] جمع شده [illegible]
[illegible]
او را [illegible] قبول کرد
[illegible] کوفه [illegible] امیر مختار [illegible]
[illegible] اذن خروج گرفته [illegible]

[illegible]

٢١١

[illegible]

که سعید امیرالمؤمنین را اتباع کند و بهر کاستی ... در هر ... اگر تصور
نکانی امیر الفاسقین است امیر المؤمنین و از کاهی ... بکاهی ...
ابابکر و عمر ... کاهی ... سر ... امام ...
شود که ... این ... دیگر ... عبد
... امیر المؤمنین علی ... بر ...
... اجتباع ای ... از ... خزانه ... دیگرام ...
در ... اطلاع ... اصلاح ... به ... سطیع ... امام ...
هر چند مبالغه کرد ... قبول ...
... را ... دو ... محمد ... شد ...
... طلحه ... غلام ... جاکران ...
با ... کشته ... را ...
اسیر کرد ... بود در ... عمر ...
و اطفال ... کوفه ... زنان ...
... بود ... زن ...
جناب امام زین العابدین ... امام ...
یوسف ... از ... دشمن ... هستم ...
... این ... یوسف ... این ...

[illegible]

[illegible]

عبدالله بن زبیر که والی کوفه است با ... طلحه ... کشته
و سر ... تقصیر گرفته ... کرده ... طلحه ... اسباب اول
مرا ... عمر ... بر ... بود ... است ...
و از ... کشتم ... خود ... عمر ... کشته ...
پس نامه ... غلام خود ... عمر ...
تا او به عتاب امیر ... این ... عمر ... ابن ...
ان زمان ... چون ... بادر ... چون ...
دین ... بود ... بر ...
خیر نامه را گرفته ... کوفه ... باستعمال ...
... طلحه ... مرقوم ...
... حرف ... اسلام ...
عبدالله ... کرده ... محمد ...
... که ... بود که ... حضرت ...
... ارت ... مستعد ... حرف ...
با دنیا ... که ... برد ...
که بکوفه رفته ... عبدالله بن زبیر ... امیر کوفه کرد ...
که او ... تقصیری نیست که ... شده ...

[illegible]

پس عبد الله بن مطیع با شوکت و استقلال تمام از مکه روانه کوفه گردید چون
بکوفه داخل شد نزدیک شش ماه [illegible] کوفه [illegible] روانه مکه شد
و اهل کوفه کلهم از دست دو دشمن باستقبال عبد الله بن مطیع بیرون آمدند و با عزاز تمام
و احترام مالاکلام او را داخل کوفه نمودند و بر مسند حکومت [illegible] مستقل گردید
در کمال ابهت و جلال سال تمام اهالی کوفه را داشته کلهم
کوچک و بزرگ ایشان را فرمانبردار احوال او در
کرده رسوم الحکومه [illegible] داشت

تمام شد این مجلس دهم از جلد اول کتاب [illegible]
[illegible] در سنه ۱۲۷ [illegible]
[illegible]

[illegible]

بمجرد [illegible] که [illegible]
برپای خود زدم پس بزرگان [illegible]
در محافل [illegible]
[illegible]
بزرگان شیعه که با مختار بیعت کرده [illegible] که اگر محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible]
عبد الله بن [illegible] و یزید بن انس [illegible] و احمر بن شمیط و عبد الله بن کامل [illegible]
و عبد الله بن [illegible]
نزول نمود [illegible]
بجهة مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خروج [illegible]
قسم [illegible]
در کفاره [illegible]
که با مختار [illegible] عبد الله بن [illegible]

[illegible]

یادگار از ...

این نوشتم از برای یادگار من ... بماند یادگار ۱۱ ۲۱